



ثمن ۲

۱۵

۲۲۹

حاجب شیرازی

قبضه از ناوکان ابروی فتان است ببین

فتنه از غمزه آن چشم فتان است ببین

مصحف روی ترا هر کس که یک آیت بخواند

اولین تصنیف او آیات قرآن است ببین

ای که در شق القمر اشکی ندارد رو ببین

شرح آن از رخم ابروی فتان است ببین

دختر رز صد مسیح از یک شکم چو بزاد

با تنگ میدان این هنر با دخت عمران است ببین

۲۹۴

بضعة العلم

(رسالة فی ...)

۱۳۶۹۲

۱۲۶۹۲

۳

۲۸

۲۹۵

دولتی

دل بر اوان جشنی راحال دادن لعل را

ساقی بیدم ز آن مرغان جادو

و فال ز نرگس آن هندو چشمان نشنیدم

از نرد و رود بالا با ماه رنز بالا

عالم و علم و معلوم هر سه یک ذات است و علت اولی را
جز از عالمی هیچ صفت دیگر نیست و گویند علت اولی را
لذتی باشد از بهر آنکه ذات خود را ادراک کند و عقل را
با دراک و لذت بیشتر از آن اولی باشد و گویند کواکب
آنچه بالای ایشان باشد ببینند و علت اولی بینند و حرکت
کواکب و افلاک تمام و دایم است و ایشان همه زنده اند
و تغیر بدیشان رو نیست و جمله را یک حیات است و گویند
مشتری فاعل عالم ارض است و مدبر اوست بقوتی که
در وی است از علت اولی و گویند کواکب جمله بینند
و [illegible] بینند آنچه زیر ایشانست و گویند زمین حس از
و شنوده بینند [illegible] و اگرچه بآن بنمانند و گویند از عقل
مجرد عقل دوم و فلک نهم بدید آید و از عقل دوم عقل سیوم
و فلک ثوابت و از عقل سیوم عقل چهارم و فلک زحل
و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل ششم
و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از
عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم
و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر پس عقول







ده بود و افلاک نه و بعضی این عقول مجرد را هیولی خوانند و گویند
جمله ازلی اند بدانکه مذهب فلاسفه مختلف است و بعضی
اقوال ایشان متضاد [2] افلاطون گوید صانع قدیم عقل است و
بالای او هیچ نیست و نفوس قدیمست و انتقال میکنند
منع یحیی ازین بتنی میرود و بعضی از شاگردان وی با وی
موافق باشند ارسطو [3] گوید بالای عقل چیزی هست و آنرا
مبدء اول باب اول خوانند و گویند آن مبدء اول بغایت
کمالست زیرا که عاشق ذات خود است و بدان مشغولست
و گویند جواهر قدیمست و از مبدء اول فیض قوت بجوا
باشد و صورت و روی می پوشند بی علم و ارادت
مبدء اول همچو نور آفتاب از آفتاب ابونصر فارابی
گوید در کتابی که آن قرآن فلاسفه است که در عالم تغییر
و تبدیل و نقص و مضرت هیچ وجودی ندارد بلکه انتقالست
مثل آنکه مردی در سایه نشسته بود روی او نیکو نماید
و چون به آفتاب نشیند رویش زشت نماید مردم حکمت
و آنچه بنگرند و طیموس و قومی از مصریان و قوم ونسر
الفیومی و افلاطون القبطی الجلوانی گویند در عالم چیزی

نیست الا آنچه بچشم بینند و بگوش شنوند و هیچ نقل و حرکت
و فنا و زوال و تغیر نیست و الا آنکه فاعل و محرک می بینیم افلاطون
قبطی گوید و آنکه تابع وی باشند که علت اولی خود را از نفس
خود بیافرید و هر موجودی خالق باشد و مخلوق الا آنکه تمامتر
بود و در فضیلت او اولیتر بود بر وی نیست و قومی هم از ایشان
گویند عالم یک اصل بود بر صنعت قدیم و آن صنعت
نخستین بود و از آن صنعت این شکل محدث پدید آید
و قومی گویند حبه بود آن حبه بشکافته شد و این اختلاف
شکلها و چیزها پدید آید و قومی گویند از ازل عالم را هیچ
کیفیت و اعراض نبود بعد از آن متحرک شد و چیزها
بکرد از آن حرکات این عالم پدید آمد و خالیس و انکسغورس
و فیثاغورث و سقراط گویند ذات عالم قدیم است
و صفاتش محدث و قومی از متقدمان ایشان مثل
ارسطاطالیس و قرطس و ثامسطیوس و برقلس و از متاخران
ابو علی سینا و ابونصر فارابی گویند که عالم قدیمست بصفات
و ذات و اصحاب هیولی گویند اصل عالم قدیم است و
ترکیبش محدث و قومی گویند که افلاطون و ارسطاطالیس

وسقراط عالم را قدیم گویند و اعتماد برین نیست بلکه قول اول
درست تر دانند و ابونصر فارابی گوید صانع عقل محض است
به فعل مجرد و عشق و قوی او بذات خویش باشد عشق و خرمی
ما باشد بذات ما و صانع گویند عقل است و عقل و معقولی
و گویند عالمست بکلیات و جاهل است بجزئیات و
بدین علم کلی آن خواهد که داناست بمبادی و بعلم جزوی
افعال حیوانات خواهند و بعضی گویند هر چه می بینیم از آثار
عالم جزویست و هر چه تصور کنیم بمنطق یا بنظر آن کلی بود
و گویند آنچه از علة اولی حاصل شود جزوی باشد و آنچه
فلسفه و منطق حاصل شود کلی و اکثر فلاسفه گویند باری
تعالی جز نفس خود هیچ نداند الا ابو علی و اتباع وی گویند
نفس خود داند و آن غیرا و گویند باری تعالی جوهر بسیط
است یعنی او را هیچ ماهیت و حقیقه نیست که اضافه آن
بوجود آن توان کرد بلکه وجود او وجود محض است و وجود
واجب اما جالینوس بطلیموس و طبعیان و مهندسان
جمله نفی صانع و نفوس کنند و گویند ما مرغ از بیضه دیدیم
و بیضه از مرغ و آدمی از منی و منی از آدمی همیشه چنین

بود و همیشه چنین باشد و گویند چون اخلاط در تن آدمی
صافی شود خوش عیش باشد و چون تغیر در اخلاط پدید آید عیش
حیوانات ناخوش گردد و مهندسان گویند حرکة افلاک دائم
بود و آن طبیعی است و فلک را از آن خبر نباشد از بهر آنکه
حرکة طبیعی است نه ارادی و گویند تاثیر افلاک و کواکب
در کلیات بود نه در جزویات و بعضی گویند ایشانرا تاثیر
در همه چیزهاست بطبع همچنانکه تاثیر آتش در هیزم کیال
روایت کند از بعضی یونانیان که فلک نهم [illegible] و لایت
و جزوها معدود است زیادت و نقصان پذیرد چون یکی تلف
شود یکی بوجود آید و نفس آنچه تلف شود نقل کند بوجود دیگر
همچنانکه اصحاب تناسخ گویند و در ذکر روح و نفس و اکثر
فلاسفه گویند روح حیوانیست منشاء آن در دماغ بود و بیشتر
آن گویند روح قدیمست و بعضی گویند محدث است
اما چون از مفارقت کند ما بقی بماند و گویند عبارت
از معاد آن بود که ارواح بموضع خود رسد و اگر ایشانرا
حال نیکو بود از اهل بهشت خوانند و اگر حال شان بد بود
ایشانرا دوزخی خوانند و گویند معنی دوزخ و بهشت که

درقرانست نیست وگویند آنکه خدای تعالی فرموده ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة آن باشد که روح با عقل اول رسد
وگویند ثواب بر دو گونه بود یکی روحانی و آن نظر بود بعالم
ملکوت بچشم عقل و یکی لذت و راحت که عقل بچشم دارد
وعقوبت هم بر دو نوع بود یکی روحانی آن دوری بود از
ملکوت و دیگر جسمانی بود چون حرارة و برودت وگویند
حشر اجساد محال است چون روح از تن مفارقت کند
واگر اورا خصلتها حمیده باشد و رنجی از وی بحیوان
نرسیده باشد بعقل پیوندد و اورا لذتی باشد و این معنی
را بهشت خوانند و اگر نفس شریر و فاجر بوده باشد چون
از جسد جدا شود قصد عقل اول کند چون بکره اثیر رسد
زیر آن بماند و نتواند که قصد ملکوت کند تا بعقل رسد
واگر زیر قطب جنوب بماند از گرما معذب بود و اگر
زیر قطب شمال بماند از زمهریر معذب شود پس معنی عذاب
دوزخ و زمهریر این باشد وگویند معنی سعادت آن بود
که روح بعالم علوی رسد و شقاوت آن بود که در عالم
ظلمت بماند و قومی از ایشان گویند سعادت نفس آن

بود که جوهرش بکمال رسد و کمال جوهر دانستن علوم و
ترک حرص و لذت شهوتست و بیشترین فلاسفه خذلهم الله
تعالی تناسخی باشند و بعضی گویند نفس نقل کند الامثل
آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد و نفس خیر با خیر
شود و نفس شر با شر و بعضی گویند نفس فاجر در جانب
جنوب یا شمال بماند چنانکه یاد کردیم وگویند نفس استعمال
فکر نکند و نفس تا در جسد باشد ناطق بود بفکر و چون بعالم
علوی رسد ناطق بود بنطق عقلی بفعل بی صورت وگویند
نفس چون در جسد باشد قابل تجزی باشد بعرض [illegible]
چنانکه گویند نفس متفکر جزو از نفس شهوانیست و نفس
شهوانی جزو از نفس بهیمی وگویند هیچ نفس را جزو نفس
در مکان نیست اما افعال او در اعضای حیوان ظاهر
میشود وگویند نفس ناطقه هر افعال که کند چیزهای عقلی داند
و چیزهای حسی نداند از بهر آنکه خسیس است وگویند
هر فلکی که چهار که در آسمان اند پادشاهی بودند بزرگ
افعالی چند کرده بودند که دیگر پادشاهان بعد از او نتوانستند
کرد چون بعالم علوی رسیدند این عالم در چشم شان حقیر نمود

پس معلوم شد که محسوسات حوار و حقیر اند افلوطحس گوید
نفس عبارتست از هوایی که از اندرون محدود بیرون آید
و یاس سطلی گوید نفس عبارتست از آب و قومی از ایشان
گویند که نفس عبارتست از مجموع اخلاط چهارگانه چون
قدر هر یک معین کند و قومی گویند نفس عبارتست از خون
و قومی گویند نفس جسم لطیف است و قومی گویند که نفس
عبارتست از روحی که در دماغ متکونست از بهر چیزی که
بدماغ تعلق دارد و دماغ را صلاحیت قبول آن باشد و قومی
گویند که نفس عبارتست از اعتدال مزاج و قومی گویند
که نفس عبارتست از تشکل و تخلیط و درین معنی قول بسیارست
اگر جمله را یاد کنیم خواننده را ملالت خیزد و اما آنچه فلاسفه
گویند در نوامیس سلطانان از انبوه خوانند بدانکه ایشان
چیزهایی چند شرط کنند در ناموس گویند نفس ناطقه دو است
اول عملی دوم نظری بعملی محسوسات را توان یافت
و بنظری معقولات را و حس اخص آلاتست مر ادراک
محسوسات و محسوسات اخص مدرکاتست و معقولات
بهترین مدرکاتست و عقل عالی ترین اسباب دراکاتست

و قوت مخیله متصل بهر دو و خادم ایشانست پس قوة
مخیله مادهٔ قوت عملی باشد و قوت عملی مادهٔ قوت نظری
و قوة نظری مادهٔ عقل منفعل و عقل منفعل مادهٔ عقل مستفاد و
و عقل مستفاد مادهٔ عقل فعال و در حقیقت یکچیز است
و چون قوة مخیله قوة عملی شود و عملی نظری و نظری عقل منفعل
و عقل منفعل عقل مستفاد و عقل مستفاد عقل فعال پس
چون به فعال متحد شود و بدرجهٔ کمال رسد و وحی بفعال
فرود آید و از فعال به مستفاد و از مستفاد بمنفعل آنکه
فیلسوف شود اگر فیض کند بقوة مخیله با فعال یکی شود و جمله
آنچه بود و آنچه باشد بداند و راه سعادت اعظم بنماید و خبر است
اول و آخر بیان کند و بفرماید حاکم و رئیس شود و در نفسها
حکم کند رئیسی بود که هیچ رئیسی بالای وی نباشد و ناموس و
که طاعت وی واجب باشد و فعال عبارتست از حیوان
و مبدء اول خدای تعالی و فیض وحی و اتصال معراج و
ناموس نبوت بدانکه این قوم را خبط بسیارست
یکبار گویند مبدع اول خلق عقلست و او را اشرف
موجودات است و نزدیکتر بمبدء اول و دیگر گویند عقل

خدا است و ملایکه نزد ایشان قوتهای عقل کل است
و مشاهده و ادراک بعقل کنند و افلاطون کتاب نوامیس
کرده است و در آنجا در حق آن بسیار گوید این حکایات
که گفته شد بدانکه این قوم را اعتقاد بصانع و انبیا
و کتب و بهر چه بخلق رسانند از امر و نهی و احکام و اخبار
و امثال این نباشد و جمله شرایع و دینهای رسل علیهم السلام
و اخبار گور و حشر و حساب و ترازو و صراط و بهشت و
دوزخ و ثواب و عقاب و ملایکه و ملک الموت همه را
محال دانند و گویند کتب رسل سخن ایشان است
و هر که بدین چیزها که یاد کردیم ایمان باشد او را جاهل
شناسند و گویند رسولان همه حکما بودند اما ایشانرا
جاه و منصب دوست بود از بهر مصلحت کار خویش
این شرایع و دینها بنهادند تا نادانان و جاهلان را مطیع خود
کنند و اگر چنین نبودی کس مطیع ایشان نشدی وگویند
رسولان اگر چه حکما بودند درجه ارواح ایشان نزد عقل
اول کمتر از آن حکماء دیگر بود زیرا که ایشان ترک حکم
و ریاست کرده بودند و رسل نکرده بودند وگویند اگر کردندی

خلق و گمراهی ایشان همه از انبیا و رسل بود و اگر ایشانرا
جاه و ریاست دوست نبودی و خلق را بحال خود بگذاشتندی
در دنیا فساد کمتر ازین بودی وگویند نکاح را فایده
است که چون فرزندی در وجود آید دانند که تربیت
او کرا باید کرد و او را بکدام خانه باید رفت و اگر چه بدانکه
شخصی گوید این فرزند بتو دادم و او گوید که خواستم بدین
کلمه هیچ حلال نباشد و اگر فضایح و کفر این ملاعین
جمله یاد کنیم بصد طومار تمام نشود بدین قدر اختصار کردیم
اما اصحاب افلاک و نجوم میان ایشان خلافست
بر آنکه عالم قدیم است قومی گویند قسمت تعلق ببروج
دارد و تا چهار طبایع بروج بر نگردد حیوان بدنیا نیاید
بدانکه ابتدا از حمل کنند و گویند دوازده هزار سال
تعلق قسم حمل بود و از وی هیچ حاصل نبود زیرا که حمل
برج آتشی است و بیک عنصر حیوان حاصل نشود و ده
هزار سال نیز قسم ثور را ارضی است و بدو عنصر
هیچ حاصل نشود زیرا که یکی گرم و یکی خشک است و یکی
سرد و خشک است و هشت هزار سال قسم جوزا بود

چون سه طبیعت پیدا شد گرم و خشک و سرد و خشک و گرم
و تر نباتات پدید آید و چون دور بسرطان رسید که آن
سرد و تر است چهار طبیعت تمام حاصل شد حیوان پدید
آید پس قسمت سرطان هفت هزار سال بود و هفت
ستاره درین دور با وی شریک اند و دو هزار سال اول
از حمل شریک وی باشند همچنین تا بقمر رسد در هزار
آخر شریک قمر بود **و گویند** چون این دور تمام شود عالم خراب
گردد و دور دور اسد و سنبله و میزان هیچ حیوان نباشد
و چون دور بعقرب رسد و حیوان پدید آید و تا ابد چنین
باشد در بروج آتشی و ارضی هیچ نبود و در دو برج هوایی
نباتات پدید آید و در قسمت بروج برج آبی حیوان پس
بقول ایشان بهر سی هزار سال عالم خراب شود و بعد
از آن هفت هزار سال آبادان بود همیشه بدین
ترتیب باشد و هر گه که خراب شود آب ربع مسکون بگیرد
و چون آبادان شود در آن ربع بود که آب از آن نقل
کرده باشد **و قومی** از ایشان گویند که دور منطق بسیار اوقات
دارد و در آن دو مذهب است بعضی از ایشان گویند

که دور سه

که دور به بیست و چهار هزار سال تمام شود و دور اوجات
و بعضی گویند سی و شش هزار سال تمام شود و نزد ایشان
هر گه که اوج آن مثلثه نقل کند بمثلثه دیگر یا نقل کند از ربعی
عمارت صح
بربعی دیگر و همیشه چنین باشد و ایشان گویند عالم را آخر
نیست سه فرقه اند **اول** اصحاب سند و هند گفته اند مدت
ایام عالم چهار هزار سال و سیصد و بیست سال شمسی
باشد **فرقه دوم** از هند ایشان گویند مدت ایام عالم چهار
طور است و هر طوری چهار کور و هر کوری چهار دور و هر دوری
چهار هزار سال و مجموع این سیصد و هشتاد و چهار سال باشد
فرقه سیوم فرس و ایشان گویند مدت ایام دنیا سیصد و شصت
هزار سال باشد و این بچهار قسم کنند بعدد فصلهای سال
و هر قسمی را طور نام کنند و هر طوری سه قسم کنند همچنانکه هر فصلی
سه ماه است و از آکور نام کنند و پس هر دوری بدوازده
قسمت کنند بعدد ساعات روز و از اعمر خوانند و هیچ از
منجمان و فلاسفه و مسلمانان انکار آن نکنند که شاید که عمرها
دراز باشد مثل هزار سال و دو هزار سال و زیاده **و اصحاب طبایع**
گویند که غایت عمر صد و بیست سال باشد و بیش ازین تصور نکنند

بدانکه بناء مذهب فلاسفه بر یک اصل است و آن انکار
صانع هست و قدم عالم و چون درست شد که عالم محدث است
لابد که وی را محدثی باید و آن محدث صانع باشد و چون قدم
عالم باطل شد مقالات ایشان باطل بود و دو دلیل بر حدوث
اجسام بر وجهی مختصر بدانکه جسم اگر قدیم بود در ازل یا ساکن
بود یا متحرک و هر دو قسم باطلست پس عالم قدیم نباشد
و دلیل بر انکه اگر جسم قدیم بودی یا متحرک بودی یا ساکن
انست که جسم را از تحیز گریز نباشد و چون در تحیز باشد ساکن باشد
و اگر در حیز قرار نگیرد متحرک باشد و عقلا از وجود جسم خالی از این
دو قسم ندانند پس لازم بود که جسم یا متحرک بود یا ساکن
زیرا که واسطه نیست میان سکون و حرکت و جسم در ازل ساکن
نبود زیراکه ادوار فلک نزد ایشان ازلیست پس در ازل ساکن
نبود و نشاید که در ازل متحرک بود زیراکه حرکت عبارت بود
از نقل مکانی بمکانی پس حرکت مسبوق باشد بموضع انتقال
و نشاید که ازل مسبوق باشد بجزئی و جمع میان حرکت
و سکون محال بود پس لازم شود جسم محدث باشد از بهر انکه
سابق نیست بر حرکت یا سکون و حرکت و سکون هر دو محدث

اند پس لازم شود که جسم محدث باشد و نیز چون حرکت آمد
سکون رفت و چون سکون حاصل شد حرکت نیست اگر حرکت
و سکون قدیم بودندی عدم بر ایشان روا نبودی و چون درست
شد حدوث جسم لازم آید که عالم را صانع قادر مختار باشد تا فعل
محکم از او درست آید و این دلیل بود بر فساد مقالات فلاسفه
و جمله وهریان این قدر کفایت بود درین موضع باب دوم
در مقالات مجوس و دین و قواعد ایشان بدانکه مذهب مجوس
انست که عالم را دو صانع هست یزدان و اهرمن یزدان خدا را
گویند و اهرمن شیطان را گویند چون باری تعالی عالم بیافرید اندیشه
بکرد و گفت مباد اگر مرا ضدی باشد که عدوی من بود شیطان
از فکر وی پدید آمد و بعضی دیگر گویند که یزدان تنها بود او را وحشتی
پدید آمد فکر بکرد و اهرمن از آن پدید آمد و اهرمن بیرون
عالم بود از شوراخی نظر کرد درین عالم را دید و بر جاه و منزلت
او حسد برد و شر و فساد روی پدید آمد یزدان ملائکه را
بیافرید تا لشکر وی باشند و خود با لشکر با اهرمن جنگ
کرد و جنگ میان ایشان دراز کشید و چون یزدان
نتوانست منع اهرمن کند صلح کردند و شمشیرها پیش
قمر نهادند و بعضی گویند پیش ملائکه

بنهادند بشرط آنکه اهرمن در عالم باشد و مدتی معین کرده بودند که
هرگاه ایشان عهد بشکنند پیش از آنکه مدة باخر رسد او را بشمشیر خود
بکشند و چون مدة باخر رسد اهرمن از عالم بیرون شود و چون
وی بیرون بود عالم خیر محض بود و شر و فساد باقی نماند و بعضی از
ایشان ~~مجوس~~ گویند یزدان و اهرمن هر دو جسم اند و بعضی گویند
اهرمن جسم نیست و لیکن یزدان جسمست و گویند یزدان مطبوعست
بخیر و شر نتواند کرد و اهرمن مطبوعست بر شر و خیر نتواند کرد و هرچه
خیرست در عالم از یزدان حاصل میشود و هرچه شرست از اهرمن
و گویند بیمارها آفریدن و موذیات نهند مار و کژدم و جز ایشان
که قبیحست از اهرمن حاصل شود زردشت نبی مجوس از آذربایجان
و در پارس مقیم بود و حال وچنان بود که وی علم نجوم و طلسمات و
مخاریق نیک دانستی زیر زمین خانه ساخت و نفقات چند ساله
در انجا جمع کرد بعد از آن تن را بخوری داد و پسر خود را
گفت که چون من تن خود مرده سازم قبر من در جنب
همان زمین بکن و چنان که من آن سرداب را توانم دید
پس زردشت تن را بممات داد پسرش او را در جنب سرداب
دفن کرد چنانکه او فرموده بود و چون خلق از دفن او
بازگشتند زردشت دران سرداب

رفت

رفت و مدتی انجا بنشست بعد از آن بیرون آمد و کتابی که انرا زند
و پازند خوانند بیرون آورد و گفت خدای تعالی مرا زنده کرد و بدید
و برسالت بشما فرستاد مجوس وی را قبول کردند و گویند او رسول یزدانست
و او در زمان گشتاسب و اسفندیار بود و او را مجوس ا[illegible] کردند زردشت
معجزها نمود و او را رها کردند زردشت گوید خالق آن آفرید که قشری
ذات وی بود ~~چون عالم آفرید~~ چون در عالم خیر و شر هست لازم
بود که عالم را دو خالق باشند و گویند خالق خیر خدا بود و خالق شر
مظلمات که نا تمام و عاجز باشد و بعضیان از ایشان گویند که هر دو قادر اند
الا آنکه صاحب سطی خیر ابتدا کرد و خیر بیافرید و صاحب شر نیز شر
بیافرید و هرگاه یزدان خیر آفریند اهرمن در برابر آن شر آفریند
و بعضی از ایشان گویند جسم را دو خالق است و بعضی گویند جسم را
هیچ خالق نیست الا آنکه دو خالق او را یافتند خالق خیر با او خیر کرد و خالق
شر با او شر و قومی گویند جسم را خالق خیر آفرید و قومی دیگر گویند خالق شر
آفرید و گویند هر آن جسم که از وی خیر در وجود آید خالق وی خالق
خیر بود و هر آنکه شر از او در وجود آید خالق او خالق شر بود اما در ابتداء
آفرینش خلق مجوس گویند پدر خلایق کیامرث بود نه آدم را و از صلب وی
او روانه شد و چهل سال در زمین بماند تا آنکه درخت ریباس از او پدید آمد

واو شکافته شد و بشخش و مشانه از او پدید آمدند یعنی آدم و حوا و قومی گویند

درخت ریباس از جنس نبات استحاله کرد و بجنس انسان شد و گویند

فرزندان آدم و حوا در ضلالت و گمراهی بودند تا روزگار هوشنگ و او

شیح اوشان را به عبادت خواند و کیامرث را جز همند و فرس دیگر

نه بند و سه قوم از ایشان اورا ندند اول کیبشه دوم باتویه

سوم غالبیه فیشد که بد رعیب بود و ظالم بود و حق دیگران بظلم

بدست فرو گرفت او برخواست و خطبه کرد و گفت ای مردمان

شما بسیار شدید شما را لابد رئیسی مطاع باید که دفع ظلم از مظلوم کنند

ایشان گفتند تو اولیتری بملک او اول کسی بود که آتش پرستید و آتش

خانه کرد در خراسان که آثار آن رسید بر خواستند و دیوان بروی بنیاد

پدید آکرد بر شط دجله و بغداد نهست که او را کرده یافتند و گویند

طوفان نوح در زمین فرس بود و طوفان عام پیش از آدم و حوا بود

و افوشاریه از ایشان گویند خضر یار بهی بیا بود و او برادر جمشید باتویه

بود و گویند زمان زردشت او ظاهر شد و مجوس انکار آن کنند

و ماتویه گویند عیسی علیه السلم را بزردشت میخوانند و گویند موسی علیه السلم

پیغمبر بود و مجوس گویند از اول عمر دنیا تا آخر زوال بلاد دوازده

هزار سال یزدان مقرر کرده است و اول انسان که بیافرید کیامرث

بود اول حیوان که بیافرید ثور بود که او را اکاوانوداد خوانند و ایشان در

مرکز علویات بماندند سه هزار سال بی آفتی و آن سالها حمل بود و ثور و

جوزا پس ایشان را بر زمین فرستادند و سه هزار سال که سالها سرطان

و اسد و سنبله است بی آفت در بلاد زمین بماندند چون دور بمیزان رسید

تضادات و فسادات ظاهر شد کیامرث و ثور مالک آب و گل شدند

و نبات سی سال پس از دور میزان پدید آمد پس کیامرث بمرد و از پشت

وی نطفه منی پدید آمد و در زمین فرو رفت و چهل سال در زمین بماند

و درخت ریباس از آن پدید آمد چنانکه از پیش گفتیم و گفتند

طالع الف میزان بود و ستارگان در شرف بودند الا عطارد و

مجوس گویند ستاره پنج کانه نحس است و کواکب گزنده آن بود که ایشان

در بر جهار راجع شوند در قهر پس آفتها و بلاها پدید آمدی کواکب نیکان

دفع ایشان همیکنند و این حکایت از کتاب مجوس نقل کردیم در کتاب

خوره ریزان گفته اند که خمسه در آخر اسفندیار ماه بود و انرا

جهنبار گویند و گویند خدای تعالی درین روزها جهان را بیافرید و در آن

روزها چرا فرو فرستاد در سحرگاه شب نوروز ارواح بر بالا شوند

و گویند درین خمسه مختاره هر روز بعد از زمزمه از برای صاحب روز

پیدا شود و همه عبادتهای ایشان آن وقت قبول شود که روی بمول

کاو بشویند و پس عبادت کنند **وقومی** گویند ابتدا خلق از جن و پریان
بوده‌اند تا آدم و اهل هند و چین گویند اول خلق نه از یک پدر و مادر
بودندی که خلق همه یکسان بودندی و در اشکال ایشان تفاوت نبودی
و مجوس گویند ازواج جز و بیت از رب العزة **بدانکه** هیچ مذهب بدمذهب
فلاسفه نزدیکتر از مذهب مجوس نیست و ایشان وطی مادر و خواهر و دختر
و عمه و خاله و آنچه از ایشان زاید جمله حلال دانند الا آنکه فلاسفه جمله
قبایح شرعی و محرمات را حلال دانند **و مجوس** گویند شرع مباح گفته است
لیکن است که هر فرزند که از اینها زاید او را در شرف تفاوت بود
مثل آنکه فرزندی که از مادر خود در وجود آید شریفتر بود از آنکه از دختر
آورده بود و از دختر آورده شده شریفتر است از آنکه از خواهر آورده بود
و آنکه از جده خویش آورده بود شریفتر از همه باشد **یکی** از جمله مجوس
که از جمله ورزا بود این شرح داده است **گویند** چون مادر این فرزند
جده پدر باشد این فرزند از راستی و کیاستی باشد و فصیح و نیکو طلعت
بود و دانا و محتال باشد و درین مبالغه عظیم کرده است تا که گفت عطارد
مردی بود از جده پدر خود بهم رسیده بود و او زنی پیر بود و قبیح منظر
پدر عطارد را بر وی رحم آمد که هیچ مردی روی التفات نکرد **گویند**
در روزی که مجوس از آن را زکوة دهند از بهر ترحم و شفقت را واسطه

کرد در حالی که آفتاب طلوع میکرد و معشوق با وی بود آن عجوزه حامله شد
و در مدت حمل بسبب اصفهانی و به در خم میپوشانید و مغز فستق
با شکر و روغن گاوی میسرشت و بخورد او میداد تا آن وقت که
بازخواست نهادن چون وضع حمل او نزدیک شد حکما و روسای
مجوس نزد وی حاضر کردند و در مقابل نشاندند پیرزن انانه
کرد که دور شوید و ایشان را گفت که برابر آفتاب بایستید و دعا
و تضرع کنید ایشان برابر آفتاب بایستادند و صدقه دادند
چون سجود و خضوع ایشان بدید آن فرزند از وی بیرون آورد
و در حال سخن گفت و ایشان را امر و نهی کرد و وعظ گفت و پند
داد و زجر کرد و بخورد و بیاشامید و وطی کرد و در ساعت رفت
و ایشان بدو مینگریستند چون بآسمان رسید از تابش آفتاب
سوخته شد پس پاره فحم پیش ایشان بر زمین افتاد و ایشان روز هفتم
از ولادت در بیت عبادت جمع شدند و بر عادت معبود خود را
عبادت میکردند و بخضوع و خشوع آنکه نوری روشن شد و گرد ایشان
در آمد چنانکه ایشان را بپوشانید پس آن نور شخص جسمانی بایستاد
و خدا را ستایش و ثنا گفت و گفت حمد پدر قدیم میکنم آن
قدیمی که پیش از وی چیزی نبود و او را سببی نیست و عقلها

مانند وی نباشند و هیچکس او را دریابد و کاملتر و فاضلتر و تمامتر
چیزها باشد و او سزاوار حمد است بجلال خود و سزاوار شکر بافضال
و رحمت بر خلق و لطف که او راست بر خلق و یاری دهنده
بعلوم و حکمت مددی که منقطع نگردد و یاری که زایل نشود و وجود
او را اول نیست و آخر نه و من شما را اعلام میکنم ای برادران
و دوستان من که فلان بن فلانم بآفتاب رسیدم و مرا قبول کرد
و روحانی کردانید و مرا عطارد نام کرد و مرا مددی داد بقوه
فعال لطیف و گویا کردانید و من دستوری خواستم تا بنیابم
شما را و زیارت کنم مرا دستوری داد و من پیش شما آمدم تا شما را
زیارت کنم و خبر دهم از انچه من دیدم از بزرگی لاهوت و فراخی
ملکوت او و انچه من بدان رسیدم و مرا معلوم شد تا شما بدانید
که معبود شما بزرگوار و کریم و رحیم است و من تذکره رها خواهم کرد
از من که نزدیک بود بهدایت او و ارادنمودن پس عصای چوپان
در آویخت و از طرف او نور درخشنده چون چراغ ظاهر شد
و آن نور درخشان بماند و آن اول آتشی بود که اول او را پرستیدند
پس مجوس از آن چراغها و شمعها افروختند و آتش کده ها ساختند
در بلاد ها و شهرها دور و نزدیک و سبب آتش پرستی مجوس

آن

آن بود و محتاج هیزم نبود تا زمان توسل اول اتفاق چنان
افتاد که او مست شد و عورت خود را برهنه برابر آفتاب
کرد پاره آتش بر روی افتاد و او را بسوزانید و خلق او را بدیدند
و از آن رقت و گریه و جزع ایشان بسیار شد و این معنی بر ایشان سخت
بود و در مواضع عبادت و مساجد آتشها را افروختند بمشابه
آن نور و این حکایت از قاضی ابو طاهر بن محمد بن الحسن البزازی
الشیرازی روایت کرده اند و مزدک از مجوس است و اصلش از
تبریز بود در زمان قباد بود پدر انوشیروان و او مخرقها و شعبدها
نیک دانستی و اصل اباحه او بود و هر چه در دین مجوس و دیگران
حرام بود او بر قوم و اتباع خود مباح کردانید چنانکه اعتقاد
فلاسفه و عرفاست و ایشان هیچ چیز در عالم حرام ندانند و مزدک
از انوشیروان عظیم میترسید روزی قباد با آتشکده بزرگ
رفت که بدست مزدک و انوشیروان با وی بود و مزدک قباد را
گفت میخواهی قباد نزدیک آتشکده رفت و انوشیروان از
پی وی سلاح پوشیده بود بر عادت ملوک مزدک آتش را
گفت ای آتش سخن گوی و پادشاه را از کارهای بزرگ و
بلاها خبر ده و انچه در عالم ظاهر خواهد شد و غرضش آن بود که آن

تبیس که او ساخته بود چون قباد بشنود نوشیروان را هلاک کند
چون مزدک از آن سخن فارغ شد آوازی شنید از میان آتش
که این قباد من تشنه ام تشنه و خون انوشیروان میخواهم که
انوشیروان قصد آن دارد که ترا هلاک کند و خود به پادشاهی
نشیند و تو غافلی از او قباد چون این سخن شنید او و انوشیروان
هر دو متحیر بماندند انوشیروان عاقل بود مزدک گفت ای آتش
دیگر باره این سخن بازگوی تا شهنشه را نیک معلوم شود قباد
و انوشیروان دیگر باره از میان آتش این سخن شنیدند که
انوشیروان در آن موضع رفت که آتش میسوخت و آواز نی
از انجا بیرون می آمد از پیش و پس و یمین و یسار آتش تفحص کرد
زیر آن موضع که آتش میسوخت سوراخی دید چند درم پیکان تیر
در انجا کرد و آن سوراخ را قدری فراخ کردند سردابه دیدند مردی
در انجا نشسته بود و آن سخن میگفت انوشیروان بقباد گفت
اگر ترا نظری بدین سوراخ افتد این سخن که شنیده معلوم گردد
و قباد نزدیک سوراخ رفت مرد و سردابه را دید محرم مزدک
بود بر و معلوم شد قباد نوشیروان را گفت ویرا بتو بخشیدم هر چه
خواهی بروی بکن انوشیروان مزدک و اتباعش را هلاک کرد به

اقبح وجوه **قومی** گویند از مجوس که ایشان را مانویه گویند و مقالات
ایشان انست که عالم را دو صانع است یکی نور و یکی ظلمه و هر دو
زنده اند و قومی دیگر که ایشان را دیصانیه گویند ایشان گویند
نور زنده است و ظلمه مرده است و هم گویند که نور و ظلمه هر دو
قدیم اند و گویند مزاج عالم ازین هر دو باشد و از یکدیگر دور
بودند بطبع نور در جهت بالا بود و ظلمت در جهت زیر انکه میان
ایشان امتزاج حاصل شد باتفاق گویند در عالم هیچ نیست
جز نور و ظلمه **و قومی** از ایشان گویند امتزاج در میان ایشان
یعنی نور و ظلمت نه بقصد بود و نور خیر کند و شر نتواند کرد و ظلمه
شر کند و خیر نتواند کرد و هر چه منفعت و لذت و راحت بود
از خیر گویند و آنچه مضرة و بیماری و مشقت و مرگ بود از ان
جمله مانویه مقر باشند به نبوة عیسی علیه السلم و منکر نبوة موسی
و هرون باشند **بدانکه** نور و ظلمت هر دو جسمند و ما در مقالات
فلاسفه یاد کردیم که جسم محدث است و محدث صانعی را نشاید
و نزدیشان نور بطبع در علو باشد ابدا و ظلمت بطبع در سفلی
باشد ابدا و امتزاج میان نور و ظلمت محال بود از بهر انکه
اگر نور بسفل آید و با ظلمت امتزاج کند از طبع بیرون رفته باشد

[illegible]

آنکه نه ظلمت بود اما قول دیصانیه از همه عجیبتر که نزدیشان ظلمت
موات است و موات صانعی را نشاید و نیز گویند نور عالم است
و ظلمت جاهل میان علم و جهل امتزاج تصور نه بندد زیرا که
لازم بود که علم نور ناقص شود در گرمی و هم قوت آب سرد در سردی
و اگر همچنین سرکه با عسل بیامیزد هر دو از طبع اصلی خود بیرون
روند پس نور و ظلمت چون حفظ خود نتوانند کرد چگونه عالم توانند
بود و عالم توانند آفرید وقومی از ایشان که مرقونیه خوانند میان
نور و ظلمت واسطه گویند و چون تغیر واسطه کنند از احاطه
نباشد و چیزی از آن فهم نشاید کرد و گویند نور اکنون محبوس است
در حبس ظلمت و پیش ازین محبوس نبود پس از بهر این فساد و شر و
ظلم در عالم بیشتر است از خیر و این جهل عظیم است نور چون خود را از
زندان ظلمت خلاص نمیتواند کرد چگونه عالم تواند آفرید بدانکه
ذکر ثنویان در باب مجوس از آن یاد کردیم که اصل همه یکیست
اگرچه بعضی یزدان و اهرمن گویند و بعضی نور و ظلمت و چون اصل
یکی بود در یک باب یاد کردیم بدانکه مجوس گویند که گاو را ملایکه
همراه است و پیش از عیدی از عیدها گاو را دست و پای ببندند
و بر بلندی برند و گویند انزلی و لا تنزلی یعنی فرو رو و فرو مرو

بلغ

دست از کار باز دارند چون بزمین رسد و مردار شود او را ذبح نکنند
خوانند و گوشت وی بخورند و به تبرک به یکدیگر فرستند و مجوس
غسل نکنند و گویند جز از ذکر چیزی نباید شستن وگویند مثال
جانب جه
این چنین است که کسی چیزی چند بار دارد یکی از آن در نجاست
فتد لازم نباشد که جمله را بشویند بلکه آنچه نجاست بوی رسیده باید شست
و مرده را نشویند و در گور نکنند بعضی چاههای فراخ کنده باشند
عظیم بزرگ و از آن دخمه خوانند چون بمیرد ریسمانی بگیرند و مرده را
سکی جه
بدان ریسمان محکم ببندند و در آن جامه که در وی مرده باشد بی کفن او را
در آن چاه اندازند و بعد از دو روز بروند اگر کلاغ یا مرغ دیگر چشم او
کنده باشد گویند او از اهل بهشت است و اگر نه گویند از اهل
دوزخ است وقومی هم از ایشان مرده خود را در جامه [illegible] شده
بپای باز دارند و چوبی بزمین فرو برند که از سرش دو شاخ بود
چنانکه هر دو شاخ زیر زنخدان مرده باشد و همچنان بگذارند و
مقالات فضایح ایشان بسیار است اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم مطولات
آورده شود و اولیتر آن بود که بدین اختصار کنیم والله اعلم باب سیوم
در بعض مقالات جهودان و ترسایان و صابیان بدانکه بعد از
موسی ... قوم او ... و یک فرقه شدند هر فرقتی مر یکدیگر را ضال

و گمراه خوانند و آنچه در زمان ما در بلاد عجم اند دو فرقه اند که ظاهر اند
یکی را قدریه خوانند دوم را زبان در زبان عدل گویند که خدا فحش و
ظلم بر خدا نه بندد که بنده بکند و بد نخواهد و با فعال مرضی باشد
و ثواب و عقاب خلایق بر قدر فعال ایشان باشد چنانکه حکمة
اقتضاء آن کند و او را نتوان دیدن و جای و مکان ندارد
و موافق مذهب اهل و قرا اثنی عشری باشد و گویند حاشا خدای
بر عرش نشسته و سر و دست و جمله اعضا دارد و بیاید و رود
چنانکه مشبهه اسلام گویند و کفر و ظلم و جمله فحش و فساد
از و دانند و گویند او را بتوان دیدن چنانکه مجبره گویند و جمله
یهود منقر باشند بجمله انبیا و رسل که پیش از موسی و هرون بودند
و یوشع بن نون را رسول دانند نه وصی و نبوزده رسل که
بعد از موسی بودند ایمان دارند الا سلیمان و عیسی و محمد صلی الله علیه و آله
و گویند سلیمان ساحر بود و جن و انس بسحر مطیع او بودند و گویند
عیسی علیه السلام پسر یوسف نجار بود و مریم را ناسزا گویند و ترسایان گویند
عیسی را یهود بکشتند و این دروغ است که خدای تعالی گفت
و ما قتلوه و ما صلبوه و گویند چهار زن پیغمبر بودند مریم خواهر موسی
و هرون و خلدی و استار و زیعی و گویند موسی گفت دین و رع

من بهر ز منسوخ نشود و قوم سیوم کرایشان را عیسوی خوانند
گویند نسخ شریعت جایز بود عقلا و شرعا و محمد رسول بود اما او در
عرب فرستاده نه بر بنی اسرائیل و این قوم اندک باشند و دیگر
از همه اصحاب ملتها جهود دشمن مسلمانان بیشتر باشند چنانکه
خدای در قرآن یاد کرده است و ایشان گویند محمد صلی الله علیه و آله
آنچه میکرد و مینمود از معجزات بقوة سحر بود و ابلیس یار او بود و در
مکه و کعبه را بیت الشیاطین خوانند و این عجب بود
که چون موسی بکوه طور سینا برفت بمناجات و هرون را بر
بنیان قوم گذاشت و هرون مرسل بود چون وعده از سی گذشت
و بچهل رسید هفتاد هزار از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند و قول
هرون را قبول نکردند و چون موسی باز آمد ایشان را ملامت کرد
خواستند توبه کنند توبه شان این بود که یکدیگر را بکشند شمشیر
در یکدیگر نهادند چون بیست هزار کشته شدند جبرئیل علیه السلام آمد
که دیگر نکشند که توبه ایشان قبول است دیگر چون هرون وفات
یافت موسی او را دفن کرد و پیش بنی اسرائیل آمد قوم از و قبول
نکردند و گفتند تو هرون را کشتی از بهر آنکه تا رسالت از آن
تو باشد موسی دعا کرد تا هرون زنده شد و گفت خدای مرا بمیرانید

و موسی را انگشت و ایشان را فضایح بسیار است یکی آنکه خواهری که
از مادر باشد شاید که او را زن کنند و اگر پدر و مادر یکی باشد نکاحش درست
نباشد و یهود این را انکار کنند و پیش ایشان مرد تواند که طلاق زن خود
دهد پیش قاضی و قاضی دو کس از عدول ایشان پیش زن فرستند تا بگویند
که قاضی ترا طلاق داده اگر زن پیش از سه روز باز گردد طلاق واقع شود
و جماعتی گویند که نزد ایشان هرگز طلاق واقع نشود هرگز نتوانند که آن
دیگر را باز زن کنند و مرا این یقین نیست اما این امکان دارد که درست
باشد اما مقالات ترسایان ایشان گویند که چون عیسی را بر آسمان بردند
نصاری بعد از آن دو فرقه شدند بعضی مر بعضی را کافر خوانند دیگر
جمله نصاری گویند معبود جوهر است از سه اقنوم و این اقانیم را یکی
اقنوم اب گویند و آن قدیم بود و دیگر اقنوم ابن و آن را کلمه است
و سیوم را اقنوم روح القدس خوانند و آن چنان است که گویند
معلومات یا جوهر باشد یا عرض و نشاید که خدا عرض بود لابد که
جوهر باشد و گویند که مرکب باشد پس لازم شود که جوهر بسیط بود و حکیم
حکمش درست شود الا که حق ناطق بود پس واجب شود که باری تعالی
حی ناطق بود و عیسی را پسر خدا گویند و معنی کلمه نیست که خلق بوجود او
راه یابند و روح القدس یعنی دینی بدو زنده شود و آنچه در اتحاد گویند

نامعقول است نه ایشان دانند و نه بفهم کسی توانند رسانید چون ایشان را پرسیم
که اتحاد چیست و عبادت عیسی چرا واجب است گویند از بهر آنکه عیسی واسطه
است میان ما و لاهوت اما یعقوبیه از ایشان گویند اتحاد به ذات
بود و ناسوت بلاهوت شد و این فاسد است زیرا که نزدیک ایشان لاهوت
جوهر بسیط است و ناسوت جسم مرکب پس اتحاد تصور نبندد و
اگر تصور کرده شدی لازم بودی که لاهوت بسیط مرکب شدی با ناسوت
و این هر دو باطل است و نسطوریه گویند میان ایشان ممازجه بود
الا آنکه کلمه ناسوت مسیح را هیکل کردند پس عیسی دو جوهر است و دو
اقنوم و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه مسیح تاثیر کند چنانچه صورت
در آینه تاثیر کند بی آنکه نقل کند و بعضی گویند اتحاد آن بود که کلمه بر دست
عیسی علیه السلام تدبیر چیزها کرد و ایشان در بعضی تسبیحها گویند ایمان داریم
بواحدی که پدر است و مالک همه چیزها و رب واحد مسیح که پسر خدا است
و از پدر پدید آمد پیش از همه چیزها و نه مصنوع است اله حق از اله حق
از جوهر پدر خود و در اقانیم خلاف کنند و بعضی گویند اعیان و ذوات اند
و بعضی گویند یا خواص اند یا صفات و گویند از جوهر چیزی که شریک وی
باشد در صفت ذاتی چون عیسی از جوهر لاهوت بود لازم باشد که شریک
وی باشد و تخصیص عیسی از لاهوت آنست که آنکه پدر وی بود او پسر است از

عیسی وعیسی پسر بوده اولیتر که پدر باشد **وگویند** مسیح خداست ومسیح بحواریان
گفت شما برادران منید پس اگر حواریان وعیسی از فرزندان بودندی
خدا جد ایشان بودی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا **بدانکه** جمله نصاری
گویند یوحنا ومتی ومرقس ولوقا ایشان که از حواریان بودند بهترند
از موسی وهرون وداود وسلیمان وجمله انبیا **وگویند** آدم ونوح وابراهیم
واسحق ویعقوب نه انبیا بودند اما صالحان بودند ووحی بدیشان آمدی وملایکه
ایشانرا زیارت کردندی وخدای تعالی بدیشان آموزنیدی وبود هر چه
خواهد بود پیش از آنکه باشد وایشان خلق را بخدا خواندندی چنانکه خدای
تعالی فرموده بود **وگویند** سلیمان جادو ملعون بود وگویند نام سلیمان نشاید
در کلیسیا بردن از بهر آنکه او را کنیزکی بود نام او [illegible] دستوری داده
بود تا در خانهٔ او بتان پرستیدندی **وگویند** سلیمانرا ملک پیش از پنج روز نی
وشام نبود با آنکه ایشان روایت میکنند که خدای تعالی وحی کرد به داود که ترا فرزندی
باشد ومن پدر او باشم واو پسر من ولیکن چون پیش [illegible] الجالوت رفت
کر او [illegible] یهود بود کافر شد نعوذ بالله من هذا الاعتقاد **وگویند** یکی از
حواریان ما بهترند از انبیا وملایکه وآن یکی یوحنا بود که [illegible] از
یهود [illegible] زاد ولات [illegible] تا یهود عیسی را بگرفتند وبکشتند و
بر درخت کردند ویوحنا بیقین میداند که عیسی پسر خداست الخ چنین [illegible]

[illegible] **وگویند** عیسی در مهد سخن میگفت وهمچنین جملهٔ [illegible] از فلاسفه وغیره
انکار سخن گفتن عیسی کنند در مهد واو گفت انی عبد الله آتانی الکتاب
[illegible] من بندهٔ خدایم وایشان گویند او پسر خداست ومجوس ویهود انکار کنند
سخن گفتن عیسی را در مهد وگویند ایشان نبی نباشند تا آنگاه که کتابی بیاید
والعجب که نزد ایشان چهار زن انبیا بودند وایشانرا کتاب نبوده واین
سخن اول باشد **وگویند** حنا که [illegible] سال مرد روا بود [illegible] سال زن گرد ابود
وگویند قول خدا که گفت فرعون هامان را که یا هامان ابن لی صرحا در روغت(?)
وهامان جدا از فرعون بود بمدتی دراز ودر زمین فارس بوده وفرعون
در زمین مصر واگر هامان در زمین فرعون بودی در توریة یاد کرده بودی
بدانکه قول ایشان باطلست زیرا که روا بود که هامان نه در فارس بود یا
آن هامان بود که با فرعون میبود واگر گوییم هامان بوده باشد اتفقت(?)
[illegible] فرعون از پارس بود نقل بمصر کرد چون شاید که هامان با فرعون از پدر
نقل بمصر کند یا بعد از وی وآنچه گویند اگر چنین بودی در توریة یاد کردی
گوییم اگر جملهٔ احکام وقضایا وخبار در توریة بودی یا در انجیل دیگر
کتابها حاجت نبودی **بدانکه** نصاری چون مجوس ختنه نکنند وغسل جنابة
وحیض ونفاس واستحاضه نکنند ودر حیض زن از وطی کنند وگویند هر که زنی
کند دیگر زن نتواند کرد ونتواند که وطی کنیزک کند ونتواند که او را طلاق

صابیان

دهد و یا زن دیگر خواهد و چون شوهر بمیرد زن نتواند هرگز که شوهری دیگر
بکند و بنزدیک ایشان هیچ دیه و حدود و قصاص نباشد و جملهٔ قبایح [illegible]
شمردن طول آرد بدین قدر اختصار کردیم اما صابیان گویند عالم را صانع
هست که کواکب و افلاک بیافرید باحکام تمام و تدبیر عالم بکواکب
داد و مدبر کواکب باشند و ایشان عبادت کواکب کنند و بر صورت
هر یک از کواکب هفت گانه سیاره تمثالها تراشیده باشند و سجده
کنند ایشانرا و گویند از بهر آنکه ما از ایشان دوریم و ما این چیزها از کواکب
دانیم و سجده بت کنیم که بر صورت ایشانند روز و شب آفتاب
تحت الارض باشد و ایشان ظاهر شوند و خود سجده کواکب کنند و گویند
کواکب قدیم اند و گویند از بهر آن مستحق عبادت اند که مدبر آن
چیزهااند که در عالم پدید می آید دوم از ایشان گویند که کواکب مستحق عبادت
نیستند بلکه ایشانرا قبلهٔ خود ساختیم و عالم قدیمست چنانکه فلاسفه
گویند و نزد ایشان احکام شرایع و نبوت و کتب منزل و عبادت
همه باطل بود چنانکه فلاسفه گویند و دهریان فرق بسیار اند جمله گویند
هود و صالح و شعیب و موسی و هرون و عیسی و محمد صلوات الله علیهم انبیا نه
بودند و گویند هرمس و دربتوس و افلاطون و سقراط و بقراط و ارسطالیس
جمله انبیا بودند بر خلاف فرق دیگر و آن قوم که عبادت کنند کواکب را

غسل

صابیان
و ذکر فرق اسلام

غسل جنابت نکنند و جملهٔ فسقها واجب دانند الا آنکه خمر نزد ایشان حلالست
همچون مجوس بخلاف یهود و نصاری که ایشان عبادت کواکب نکنند و از
هیچ چیز دیگر احتراز نکنند براهمهٔ هندی و اتباع وی گویند صانع عالم نورست
نه چون نورهای دیگر که بچشم بتوان دید قادر و سمیع و بصیرست و جماعت
واسطه گویند اول انبیا آدم و آخر ایشان شیث و با این همه ایمان
بعیسی علیه السلم دارند و براهمه انکار بعثت انبیا کنند و گویند بعثت
قبیح بود از بهر آنکه اگر انبیا چیزی فرمایند که موافق عقل باشد عقل خود
کفایتست و اگر خلاف عقل بود قبیح بود و بعضی از ایشان گویند
که آدم و ابرهیم هر دو پیغمبر اند جز ایشان هیچ پیغمبر دیگر نبود بدانکه اصحاب
مقالات و ارباب ملل بسیار اند از یاد کردن جمله ملل احتراز کردیم و این
قدر در این موضع کفایت و غرض از یاد کردن این معنی آن بود که هر که
این کتاب مطالعه کند از مقالات هر قومی با خبر باشد

باب چهارم

در اصل فرق اسلام و مقالات ایشان

پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم
گفته است که قوم یهود بعد از موسی علیه السلم به هفتاد و یک فرقه شدند
و ترسایان بعد از عیسی علیه السلم به هفتاد و دو فرقه شدند و امت
من بعد از من به هفتاد و سه فرقه شوند جمله هالک باشند و در دوزخ
الا یک فرقه که ناجی باشند بدانکه هر فرقه از این فرقه گویند ما ناجییم و

و دیگران کافرند و گمراه همیشه در دوزخ باشند **اما اجماع** است که جمله فرق
که بشهادتین و صانع و انبیا و اصول شرایع اقرار کرده‌اند خون و مال ایشان
و زن و فرزندیشان در حصن آمده و چون یکی از ایشان بمیرد غسل و نماز
و کفن و دفنش واجب بود و در گورستان مسلمانان او را دفن کنند
اگرچه یکدیگر را کافر و گمراه دانند و از یکدیگر میراث گیرند و اگر کسی خلاف
این گوید از تعصب و بی دیانتی باشد و اصل این است که گفتیم **اول** آنکه
اصل این هفتاد و سه دو بود و هر یکی را دو نام است یکی محمود و یکی مذموم
اما اول قومی که خود را اهل سنت و جماعت خوانند و این نام محمود است
و خصم ایشان را ناصبی خوانند و این نام مذموم است **دوم** گروه شیعه
و اهل ایمان و خصم ایشان را رافضی خوانند و این اسم نزد خصم اسم
ذم است پس ایشان که اهل سنت و جماعت‌اند گویند امام بعد از رسول
صلی الله علیه و آله ابوبکر بود و خود را اهل سنت و جماعت خوانند و
شیعیان گویند امام بعد از رسول صلی الله علیه و آله علی علیه السلام است
و خود را اهل ایمان و شیعه خوانند **و هر قومی** از خصم تغییر لقب که ایشان را
بدان خوانند طلب کنند **اول** ناصبی گویند اگر به نصب آن
میخواهی که ما امام را نصب کردیم این لقب نزد ما مذموم نیست
بلکه محمود است و اگر آن میخواهی که نصب عداوت خاندان کردیم

این لقب نزد ما مذموم است و این باطل است **گوییم** این درست
نه باطل بود از بهر آنکه یاری دادن کسی به آنکه حق و دیگری باطل کند
ظلم بود و شما را درست نیست که امامت باختیار است و اختیار بر
ابوبکر بود و آنچه بنی امیه با خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کردند ترک کابل و روم مثل آن روا ندارد و ایشان را مؤمن دانند
و لعنت ایشان روا ندارید و آنکس که بر ایشان لعنت کند کافر دانند
و معاویه علیه الهاویه چون ملک بگرفت بفرمود تا در بلاد
اسلام بر همه منبرها و منارها لعنت بر خاندان رسول میکردند
و مدت هزار ماه این لعنت بر زبان شایع بود الا آن دو سال که
ملک از آن عمر بن عبد العزیز بود رحمة الله علیه که برطرف کرده بود
و چون عمر عبد العزیز وفات یافت آن طاعنین دیگر بفرمودند
تا لعنت میکردند اگر عداوت علی علیه السلام و خاندان رسول
و آل وی صلوات الله علیه و علیهم بد بود. چرا بنو امیه را مسلمان
دانید بدانچه ایشان کردند و آنکس که لعنت ایشان کند کافر دانند
اگر گویند که کسی بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام
لعنت کرد ما او را امام و مسلمان ندانیم و نگوییم هم اصل مذهب
خویش کرده باشند زیرا که اصل مذهب ایشان امامت باختیار

جاری نمو

امت است و گویند چون یک کس از امت با یکی بیعت کرد بر
دیگران واجب شد که بیعت بدو کنند و آن قوم که بر معاویه و یزید
و مروان علیهم اللعنه بیعت کردند بیشتر بودند از آنچه بر ابوبکر و عمر بیعة
کردند اگر ایشان نه امام بودند لازم بود که ابوبکر و عمر هم نه امام باشند
و پیش شما ایشان امامند و هر که منصف و عاقل باشد و طلب نجاة
آخرة کند او را شکی نباشد در کفر آنکس که علی علیه السلم و خاندان
رسول را صلی الله علیه و آله لعنت کرده باشد و پسران رسول را کشته
و دختران او بغارت برده مویها کشاده تا بدمشق برد هر که ایشان را
مسلمان داند باید که اعتقاد کند که دوزخ نیست و وعیدهای
قرآن دروغست و جمله کفار در بهشت باشند و نیز بر اصل مذهب
ایشان اگر اینها را امام و مقتدا اند باشند لازم شود که درین قرب
صد سال که ملک امیه بوده جمله عقدها و نکاحها باطل بوده باشد
و فرزندی که در وجود آمده باشد حرامزاده بوده و ابوسعید متولی
از اصحاب شافعی مختصری کرده در کلام و نام آن غطیه در آنجا گوید
که یزید از جمله مؤمنان است بنگر که عداوت این نا منصف
بر آل محمد صلی الله علیه و آله تا بچه غایتست که قناعت بر آن نکرد
که یزید را مسلمان خواند بلکه مؤمنش خواند نعوذ بالله من الخذلان

والیس

والیس الی الطغیان اگر گویند اگر گویند که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله گفته
است که اصحاب من همچون نجوم اند هر کدام که اقتدا کنید راه
یابید و صحابه بر ابوبکر بیعت کردند و بر او راضی شدند پس درست شد
که وی امام باشد و نصب او حق بود و چون نصب حق بود ظلم نکرده
باشند و چون ظلم نکرده باشند عداوت لازم نیاید الجواب
گوییم این حدیث از احادیث آحاد است و باجماع موجب
علم نباشد و این مسئله علمی است پس این حجت نشاید وجه دوم
آنکه ایشان را گوییم این حدیث عامست یا خاص اگر گویند
عام است و بدان جمله صحابه میخواهد گوییم این عموم حدیث باطل است
از بهر آنکه در صحابه بسیار منافق بودند مثل ابوسفیان و معاویه
و عمرو عاص و مروان و پدرش و برادرش و اصحاب عقبه که ایشان
قصد آن کردند که رسول صلی الله علیه و آله هلاک کنند چنانکه در
کتاب تواریخ مسطور است الا آنکه در عدد شان خلافست بعضی
گویند پانزده بودند مثل معویه و عمرو عاص از جمله نه نفر بودند و
شش از قریش بودند و بعضی گویند سیزده بودند و واقدی
گوید که اصحاب عقبه سیزده بودند و رسول نام ایشان با حذیفه
و عمار بگفت چون این منافقان همه صحابه باشند نشاید که این

معنی عام بود از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله نفرماید که هر که او اقتدا
به منافقی کند راه یابد **و اگر گویند** معنی حدیث خاص است نه عام
و معنی آن بود که به هر صحابه که نه منافق بود اقتدا کنند راه یابند
گوییم روا نبود که رسول چنین گوید از بهر آنکه نفاق از افعال
قلوب است و ما را بر ضمایر دلها اطلاع نیست و نباشد و این
قدر از منافقان که دانیم از قول رسول دانیم **وجه سیوم** آنکه از
نزد شما از مهاجر و انصار که عثمان را حصار دادند و او را بکشتند
و آنها که تقاعد کردند از نصرت وی نه منافق لازم بود که هر که
اقتدا کند بدیشان حق بود و همچنین عایشه و طلحه و زبیر و معاویه
که با علی علیه السلم مصاف کردند و اتباع ایشان بر حق باشند و هر که
خون یکی ریخت از جانبین بر حق بود و کشندگان از هر دو جانب
دوزخی باشند بلکه اگر کسی بامداد در لشکر علی علیه السلم بودی و قومی
را از لشکر معاویه بکشتی بر حق بودی و وقت پیشین نزد معاویه
رفتی و قومی را از لشکر علی علیه السلم بکشتی نیز بر حق بودی که هر دو
زمان اقتدا به اصحابه کرده است و این کفر بود و بر عاقل و
دانا پوشیده نیست **وجه چهارم** آنکه مسلم که این حدیث درست
و خاص است و نه عام چرا نشاید که بدان علی علیه السلم را خواهد و آن

قوم

قوم که بر ابوبکر بیعت نکردند و ایشان سیزده نفر بودند از مهاجر و
انصار مثل امیر المؤمنین علی علیه السلم و ابوذر و سلمان و عمار
و مقداد و خالد بن سعید و ابو بریده الاسلمی و ابی بن کعب
و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و عثمان
بن حنیف و ابو ایوب انصاری و حذیفه بن الیمان و سعد بن
عباده و عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب و ابو الهیثم

عباس

بن التیهان رضی الله عنهم و اتفاق هست که این صحابه از نفاق
دور بودند پس هر که اقتدا بدیشان کند و گوید که ابوبکر نه امامت
راه یافته باشد اگر گویند مسلم نیست که این صحابه بیعت نکردند
بلکه جمله صحابه بر ابوبکر بیعت کردند گوییم این جهل و مکابره بود **ابن
قتیبه** در کتاب تصانیف خود آورده است که سیزده کس
از صحابه رافضی بودند مرتضی علی علیه السلم و هفده دیگر که با وی
بودند اگرچه گویند که بعد از چند روز بیعت کردند بعضی ایشان را
بضرب و اکراه بیعت بستدند و اتفاق است که سلمان بیعت
نکرد و او را چندان بزدند که گردنش کج شده مانده بود و امیر المؤمنین
علی علیه السلم شش ماه بیعت نکرد چنانچه بخاری و مسلم یاد کرده اند
و چون فاطمه علیها السلم وفات کرد نواصب گویند که بیعت کرد و در

است که نکرد و شیعه مسلم ندارد پس نص را بیان باید کرد که چون کرد
اما سعد عباده اجماع امت که او بر هیچکس از ایشان بیعت نکرد
و نتوانستند که او را الزام کنند از بهر آنکه قبیله او بنی خزرج
بسیار بودند از فتنه ایشان نترسیدند و چون امارت بعمر رسید روزی
در بازار مدینه میگذشت سعد عباده را دید گفت ای سعد بیا و بیعت
کن یا مدینه را بگذار سعد گفت شهری که تو در وی امیر باشی بر من
حرام شد که در آن شهر مقام کنم سعد برخاست و بشام رفت و او را
بسیار دیهها بود هر هفته در دیهی پیش خویشان بودی بعد از مدتی
از دیهی بدیهی دیگر میرفت و در رهگذر تیری بجنبه انداختند و او را بکشتند
بلادری در تاریخ خود گفته که آن تیر محمد بن مسلم زد و او را عمر زر
داده بود و از مدینه بشام فرستاده بود تا او را بکشد و گویند خالد
بن ولید بشام بود از گفتهٔ عمر او را نیز غافلانه تیر زدند و بکشتند
و جهال نواصب گویند او را جنیان کشتند و بر درختی بردند و ف
بیزوندند و همین شعر میخواندند ع قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده
رمیناه بسهمین فلم یخط فواده بدانکه این سخن جهال بود و ایشان را
لازم شود که عمر از رسول صلی الله علیه و آله و ابوبکر فاضلتر باشد
از بهر آنکه خصمان رسول بسیار بودند از قریش مثل ابوجهل و ولید

مغیره و عتبه و شیبه و غیر ایشان و دیوان ایشان را نکشتند و از بهر عمر بکشتند
سعد را که سید انصار بود اگر گویند دیوان کافر بودند که سعد را بکشتند
گوییم این طعن است که شما در حق عمر میگویید که جنیان سید انصار را
بکشتند از بهر عمر اما شیعه از خصم پرسند که برافضی و رفض چه خواهید
لازم است که بگویند که رفض در لغت انداختن بود و ترک و در عرف
و اصطلاح رافضی آنکس بود که بعد از رسول صلی الله علیه و آله را امام
داند نه ابوبکر گوییم هم بدین معنی که رفض انداختن بود روا بود که ایشان را
رافضی خوانند یعنی ترک باطل کردند و از پی حق رفتند و اگر آن
میخواهند که حق را ترک کردند و از پی باطل رفتند ایشان را دلیل بکار باید
و هرگز نیابند و ممکن نبود اگر سخن بانصاف گویند و اگر رفض اصطلاحی
خواهند یعنی به امامت ابابکر نگفتن این مدح ماست نه ذم اگر گویند
آنچه اصل ساختی باطل است از بهر آنکه قومی دعوی کنند که امام
بعد از رسول عباس بود پس اصل سست باشد گوییم این قول باطل است
از بهر آنکه اتفاق امتست که گاهی امیرالمؤمنین علی علیه السلام غسل
رسول صلی الله علیه و آله میکرد عباس علی علیه السلام را گفت دست
دراز کن که من با تو بیعت کنم تا مردم گویند که عم رسول با پسر عم
رسول بیعت کرد و کس با تو خلاف نکنند اگر امامت از آن عباس بودی

علی م

علی را نگفتی که دست دراز کن که با تو بیعت کنم و این معنی در زمان
ابو مسلم ظاهر شد که او در [illegible] و آن بود که امامت بمیراث است و عباس
عم است و علی ابن عم او را با عم میراث نرسد و این باطل است از دو وجه
یکی آنکه از پیش یاد کردیم از قول عباس و بیعت دوم آنکه اگر بمیراث
بودی هم از آن علی بودی زیرا که اجماع امت است که عم پدری یا پسر
عم مادر و پدری میراث بگیرد و عباس عم پدری بود و علی علیه السلام پسر عم
مادر و پدری پس این قول باطل است که ابو مسلم و اتباع وی گفته اند از
ابن زیوندی و غیر وی درست شد که اصل دو است اما شیعه و سنی
و ناصبی و رافضی چنانکه خصمان یکدیگر را بدان منسوب کنند
پس فرق یک اصل که ایشان را رافضی خوانند بعضی از نواصب گویند
که هشتاد فرقه اند و بعضی گویند هفت فرقه اند اگر از هشتاد حساب
میکنی نواصب پنجاه و پنج اند و اگر از هفت حساب کنی پنجاه و سه
فرقه اند اگر گویند اهل سنت و جماعت یک فرقه اند و این پنجاه و
دو فرقه شما بر ما می نهید ایشان همه نزد ما کافرند چگونه از ما باشند
و مقالات ایشان ضد مقالات ما بود گوییم اینکه شما خویش را
اهل سنت تمام کنید یا حقیقی بود این نام یا اصطلاحی اگر گویند حقیقی
بود محال است و از بهر انکه سنت آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاده

بود بقول یا بفعل کرده باشد و شما اکثر احوال قیاس کنید و سنت
را دل کردند علی الخصوص ابو حنیفه که به جزوی از صد جزو احادیث
کار کنند و گوید قیاس مقدم است بر اخبار و خبر متواتر اندکیست پس
هر که ترک احادیث و سنت رسول کرد سنی بود و لازم آید که شیعی
آن باشد که ترک تشبه کند و فساد این بر هیچ عاقل پوشیده نیست اگر
گویند که ابو حنیفه و اصحاب قیاس بعضی احادیث کنند و آن
حدیث ترک کنند که مخالف قیاس باشد و قیاس اصلی است
از اصول دین جواب گوییم هیچکس نیابی از هفتاد و سه فرقه که تمسک
بحدیث بجز رسول صلی الله علیه و آله کمتر از آن ابو حنیفه بود چرا ابو حنیفه از
اهل سنت و جماعت و دیگران از اهل بدعت شدند اما آنچه گویند
ترک چیزی کنند که مخالف قیاس بود و قیاس اصلی است گوییم
پیغمبر قیاس داشت یا نه اگر گویند داشت گوییم سخن گفت بخلاف
قیاس و نزد شما قیاس از اصول دین بود و اجماع است که اصل دین
آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاده بود و به امر خدا اما اگر گویند
پیغمبر را قیاس معلوم نبود گوییم چون پیغمبر را معلوم نبود لازم آید که
حاشا خدای تعالی را معلوم نبوده از بهر آنکه خدای تعالی پیغمبر ما ید
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی گفت هیچ از هوای خود

نگوید مگر از وی گوید که بدو آید چون قیاس اصلی است از اصول دین
نزد شما و خدا و رسول خدا او را معلوم نبود لازم آید که این دین نه
دین محمد باشد و اصحاب را که قیاس عالمتر و بهتر از خدای و رسول
باشند که اصلی دین است که خدا و رسول را معلوم نبود و این کفر
محض است تعالی الله عما یقول الملحدون علوا کبیرا وجه دیگر در جواب
آنکه گویند این پنجاه و سه فرقه نه از ما اند و ما ایشان را کافر دانیم پس
از ما باشند گوییم امامیان متفق اند که هر کس که بتوحید و عدل
و نبوة و امامت بدان شرایط که مذهب ایشان است نگوید
وی کافر بود و خلاف میان ایشان در شرعیات است بعضی گویند
مخالف در شرع همچون مخالف اصول دین بود و اصح آن است
که مخالف در شرع فاسق بود نه کافر و شما نوزده فرقه بر ما بندید
و شما را معلوم است که نزد ما جمله کافر اند اما بدانکه این القاب
فریقین اصطلاحیست که اصحاب تواریخ و ارباب مقالات
متفق اند که اسم رفض از روز پدید شد که زید بن زین العابدین
خروج کرد بر هشام بن عبدالملک و با وی پانزده هزار سوار بود
و بیست هزار پیاده جماعتی گویند بعضی از لشکر ترک کردند
زید گفت رفضونی یعنی مرا ترک کردند از آن روز باز این قوم را

روافض خوانند بدانکه این سخن خصم است و حال خلاف این بود
که ایشان گفتند که دلیل برین آنست که اصحاب تواریخ نقل کرده اند
که چون زید بن علی را تیر زدند و از پشت اسپ جدا شد گفت این
سایل عن ابی بکر و عمر هما اقامانی بهذا المقام مگر کسی پیش از آن از وی
پرسیده بود که چگویی در حق شیخان او در آن حال که تیر بوی رسید
این بگفت و معنی او این بود که کجاست آنکه حال ابوبکر و عمر از
من پرسید ایشان مرا بدین جانب رسانیدند و این لفظ عبد
الرحمن همدانیست که در کتاب الفاظ یاد کرده است پس قول
ایشان باطل شد بدانکه زید بن علی خواست که خروج کند قومی از
شیعه بر وی جمع شدند و ظن ایشان این بود که خروج زید باذن
امام بود چون معلوم شد ایشان را که صادق وی را منع میکند از خروج
از وی برگردیدند زید گفت رفضونی مرا ترک کردید آن قوم را رافضه
خوانند پس معلوم شد که اصل دو بیش نیستند و باقی فرق فروع
این دو اصل اند والله اعلم

باب پنجم در ذکر فرق خوارج خذلهم الله

و ابتدا مقالات ایشان بدانکه هر قومی که منسوب اند به اسلام
و دعوی کنند که دین اسلام و ایمان و حق آنست که اعتقاد
ایشان است و باقی نه ایمانست و نه اسلام بلکه ضلالست

داولیتر آنکه ذکر دین و ایمان و اسلام یاد کنیم پس شروع کنیم در مقالات
ایشان بدانکه دین بر ده معنی بود اول توحید چنانکه خدای تعالی
گفت ان الدین عند الله الاسلام دوم شریعت چنانکه باری تعالی
فرمود الیوم اکملت لکم دینکم یعنی شریعت شما تمام کردم
سیوم حساب چنانکه فرمود ذلک الدین القیم چهارم
جزا چنانکه فرمود مالک یوم الدین یعنی حاکم روز جزا پنجم
عادت چنانکه فرمود فی دین الملک یعنی در عادت ملک ششم
طاعت چنانکه فرمود عصینا الملک فی دینه یعنی عاصی شدیم
که طاعت نکردیم پادشه را هفتم قهر و غلبه چنانکه گویند اذکره
فی الدین یعنی ذکر قهر کردیم هشتم ملک چنانکه گویند فی دین عمر ای
ملک عمر نهم حدود چنانکه باری تعالی فرمود ولا تاخذکم بهما رأفة
فی دین الله یعنی در حدهای خدا دهم عید چنانکه فرمود اتخذوا
دینهم لعبا و لهوا اما ایمان بدانکه تصدیق است و آن واجبست
از توحید و عدل و نبوة و امامت و معاد و تصدیق جمله انبیا
و کتابها و منزل ملائکه و حشر و نشر و جمله احوال قیامت از حساب
و صراط و میزان و بهشت و دوزخ و مثل آن و دلیل برانکه ایمان
تصدیق است قول خدای تعالی است که وما انت بمؤمن لنا

ولو کنا صادقین یعنی مصدق لنا و تصدیق از افعال قلوبست
و غیر مؤمنی مسلمان بود و نه هر مسلمانی مؤمن چنانکه خدا گفته قالت
الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما
یدخل الایمان فی قلوبکم میفرماید اعراب گفتند ایمان
آوردیم بگوای محمد صلی الله علیه و آله ایشانرا که شما ایمان نیاوردید و لیکن
بگوئید که اسلام آوردیم و ایمان هنوز در دل شما درنیامده است
و درین آیه دو دلیل است یکی آنکه ایمان جزو از اسلام است دوم
ایمان از افعال قلوبست و افعال قلب تصدیق بود از صادق
پرسیدند که چه چیز است که چون بنده آن کند ایمان او کامل شود
گفت آنکه تولا کند با انبیا و اولیاء خدا و تبرا کند دشمنان ایشانرا
و با صادق آن باشد چنانکه خدای تعالی فرموده که یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین اما اسلام بدانکه
اسلام اظهار فرمان برداری و انقیاد بود اگر به طوع باشد و اگر باکراه
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که مرا فرموده اند که با مردم
کارزار کنم تا آنوقت که بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله
چون گفتند خون و مال ایشان در حصن آید و این کلمات اسلام
و دین حقیقی خالص نباشد و امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا

اسلام

گفت در حق کسانی که خلاف وی کردند و الله ما اسلم القوم
ولکن استسلموا میگوید بخدا که آن قوم مسلمان نبودند اما طلب
سلامت کردند و نام مسلمانی بر خود نهادند اما نه اسلام حقیقی بود
یعنی خود در مسلمان مینمودند اگرچه ایشان را اسلام نبود پس چون
حقیقت دین اسلام و ایمان یاد کردیم در ذکر فرق شروع کنیم
بدانکه اصل فرق چنان که یاد کردیم دو است و این هفتاد و یک
شاخهای این دو اصل است و اگرچه بعد از تعداد ایشان اگر شمری
هفتاد و سه پیش باشد لیکن آن زیاده ازین هفتاد و سه بیرون
نباشد مثل این دو مذهب شافعی اگر مزنی چند مسئله بخلاف شافعی گوید
دیگر مزنی و آن که موافق اوست فرقی اند از شافعیه و همچنین هر فرقی
که باشند اگر یکی بچیزی خلاف مذهب اصل خود کنند از آن فرقه بیرون
نباشد فرق خوارج در اصل پنج بودند ازارقه و عجارده و نجدات
و صفریه و اباضیه و فرق میان اباضیه و ازارقه است که ازارقه
گویند اصحاب کبایر مشرک اند و همچنین کودکان ایشان و گویند
خون کودکان که گناه کبیره نکرده باشند مباح بود مثل خون پدران
ایشان و اباضیه گویند هر که بخلاف ایشان از اهل قبله اموال و
سلاح هرچه در حرب حاضر کرده باشند همه غنیمت بود جز زن

فرق خوارج

ایشان

ایشان و گویند نکاح درست باشد و میراث از ایشان توان گرفت و گویند
دار مخالف ایشان دار اسلام است الا لشکرگاه سلطان که دار بغی باشد
و جایز دارند گواهی مخالف ایشان را که موافق ایشان بود و ازارقه گویند
کودکان مسلمانان در دوزخ باشند یعنی هر که بر خلاف ایشان بود و اصحاب
خلف ایشان همچنین گویند و این ازارقه تابع نافع ازرق الحنفی باشند
و او با عبدالله عباس مناظره کرد و از بزرگان و شجاعان خوارج بود
و گویند دار دار الکفر است و الا کسی که ایمان ظاهر کند و کشتن ایشان
و نکاح ایشان مباح باشد و میراث زنیشان نتوان گرفت و ایشان
کافران عرب اند از ایشان جز اسلام قبول نتوان کرد و اگر اسلام نیارند
قتل ایشان واجب شود و نشاید در جهاد ایشان توقف کردن و اگر توقف
کنند کافر شوند و ابن نافع از رئیس خوارج بود بصره و اهواز و حصار
بصره داد و از بصره شد و با مهلب حرب کرد و مهلب وی را از بصره بیرون
کرد و با اهواز شد و از اهواز نیز بیرون کرد بپارس شد و از پارس نیز
بیرون کرد و به کرمان شد و اباضیه گویند قول خدای تعالی که گفت
ومنهم من يعجبك قوله في الحيوة الدنيا ويشهد الله على ما في
قلبه وهو الد الخصام خاص در حق علی علیه السلام است و قوله تعالی
ومن الناس من يشري نفسه ابتغاء مرضات الله در حق

ابن ملجم است علیه اللعنه **و ازارقه** گویند کودکان مشرکان در دوزخ باشند ابداً
با پدران خویش و صفریه انکار آن کنند و باز گویند چون دار مخالفان دار
کفر [illegible] در آنجا اقامت کند کافر باشد و گویند قتل و زراری مخالفان
واجب است و رجم زانی بدکرد **و گویند** امامت آنکس که برخلاف ایشان بود حلال است
و روش لازم نیست زیرا که مخالف ما مشرک بود و گویند حد برکسی که قذف
مرد محصن کند زانی بدر نزدن اما اگر بر زن محصن گویند لازم بود و گویند نصاب
در سرقه معتبر نباشد و در اندک و بسیار قطع لازم آید **اما نجدات** و این
قوم را از بهر آن نجدات خوانند که ایشان اتباع نجد بن عامر الحنفی باشند
و از رؤسا خوارج بود و در مکه امامت خوارج کرد و در مقابل عبدالله بن
زبیر روز او بنه عبدالله بن زبیر طلب امارت میکرد و نجد بن عامر و نافع
بن ازرق با جماعت خوارج در مکه با عبدالله زبیر جمع شده بودند پس
از و برگشتند و با یکدیگر خلاف کردند و نجد بیمامه رفت و نافع به بصره
و سبب خلاف آن بود که نافع میگفت تقیه نشاید کرد و از جهاد نشستن
نشست که کفر بود و نجد میگفت تقیه روا باشد **و نجدات** گویند معرفت
خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خون مسلمانان حرام داشتن
و مال ایشان و تحریم غصب و اقرار کردن بدانچه خدا فرستاد جمله واجب است
و آنچه جز این است خلق در آن معذورند تا آن وقت که بعض روشن

شود

شود ایشان را جمله خطایی حلال و حرام و هرچه به اجتهاد خود چیزی حلال کنند
که حرام بود و هر که گوید این مجتهد مخطی است مستوجب عقاب باشد
باید که گوید جایز بود که مجتهد را عذاب کنند کافر بود پس این بار دیگر
خون عهد در دار تقیه و مال ایشان مباح باشد و تبرا کردن از آنکس
که از او حرام داند و گویند که هر که گناه صغیره کند و بدان مداومت
نماید او مشرک بود و شارب خمر و دزد مسلمان باشند اگر بدان مداومت
ننمایند **اما صفریه** رئیس این قوم اصفار گویند از بهر آن ایشان را صفریه
خوانند که مجاهده بسیار کشیدندی و در عبادت رویهاشان از
زرد بود از این جهت مشهور شدند و گویند هر گناه که موجب حد نبود
مرتکب آن کافر نبود مثل ترک نماز و زکوة و روزه و حج و این قوم
موافق ازارقه باشند و همه بدعتها الا آنکه روا ندارند کشتن اطفال
مخالفان را چنانکه ازارقه روا دارند **و عجارده** بیست فرقه باشند
و جمله یکدیگر را کافر دانند و خلاف ازارقه کنند و خون و مال
ایشان مباح دانند و تبرا از ایشان واجب دانند و گویند هرجا
که مال ایشان مباح یابی گرفتن آن حلال باشد و فرق عجارده را
اول میمونه خوانند و ایشان نکاح دختر پسر و دختر دختر برادر و دختر
خواهر جمله روا باشد و گویند سوره یوسف نه از قرآن است از بهر آنکه

او در ذکر عاشق و معشوق است و این معنی نشاید که کلام خدا باشد
و بیشتر عجارده گویند تبرا از طفل واجب بود تا وقت بلوغ چون بالغ شود
و باسلام خوانند تولا باید کرد بهشتی است فرقهٔ دوم از عجارده ایشان را
حمزیه خوانند ایشان گویند هر که خدای را بجمله نامها و صفاتها نشناسد جاهل باشد
بخدا و هر که جاهل بود بخدا کافر بود فرقهٔ سیوم صلبیه خوانند ایشان گویند
نه اولاد مسلمانان را نه اولاد کافران را نه ولایت است و نه برادت از
ایشان تا آن وقت که بالغ شوند اما ایشان را باسلام خوانیم اگر اقرار کنید
ولایت ایشان را لازم شود و اگر انکار کنند براءه و عداوت و قتل ایشان
واجب و لازم شود فرقهٔ چهارم گویند امامت آن درست بود که قیام
بدان تواند نمودن و با مخالفان حرب تواند کرد و گویند عزالدین بیشتر
امام بود فرقهٔ پنجم اکرمیه خوانند و ایشان گویند تارک نماز کافر است
از جهل عقد اگر جهل بخدا اند بهشتی و عالم بودی و معرفت حاصل و بهشتی
گناه کبیره نکردی و در جملهٔ کبایر همچنین حفصیه گویند میان ترک و
ایمان یک خصلت است و آن معرفت است هر که معرفت خدا حاصل نکرد
و دیگر چیزها از معرفت رسول و آنچه بدان تعلق دارد و احوال قیامت
و ثواب و عقاب جاهل بود و ارتکاب جمله کافر بود نه مشرک یزیدیه
از ایشان گویند خدای تعالی رسول از عجم بفرستد و از آسمان کتابی بوی

فرستد یکبار که هر چه در باید در آنجا باشد و شریعت رسول منسوخ شود
خاک در دهان ایشان و گویند ملت صابیان که خدای تعالی در قرآن
یاد کرده است این ملت بود که دین رسول بآن منسوخ کرده و این
ملت که این زمان صابیان دارند و گویند موالاة هر که گواهی دهد
به نبوة محمد صلی الله علیه و آله از اهل کتاب واجب بود اگر چه مسلمان
نشود و قومی از ایشان گویند هیچ حجت نیست خدای را بر خلق در توحید
الا خبر بشارة که قایم مقام خبر بود و اگر او را وقوف بدان شریعت
نباشد و قومی گویند روا باشد فرستادن رسولان و اگر چه ایشان را هیچ
معجزه نباشد و قومی گویند هر که خبر بوی رسید که ترکه حرامست
و قبله بگردانیدن واجب بود که اعتقاد کنند که این شخص که خبر داد
مؤمن است یا کافر لازم بود که این بدانند و واجب نیست که
دانند که بجز مسیدانند و گویند بر مردم واجب نیست رفتن بنماز و حج
و هیچ از اسباب طاعات واجب نبود الا عین طاعات واجب بود
و جمهور ایشان گویند عالم جمله فانی شود بعد از فنای خلق زیرا که عالم
بهر خلق آفریدند چون خلق نمانند عالم نماند و اباضیه گویند روا بود
که خدای تعالی شخصی را در یک زمان بدو چیز متضاد فرماید مثال
آنچنان بود که یکی در میان زرع کسی رود بی دستوری وی او در این حال

مامور است به بیرون آمدن از میان زرع و منهی است از تصرف در زرع
و ثعلبیه و ضحاکیه گویند روا بود که مسلمان کنیزک بکافر فروشد و چون در دار
تقیه بود نکاح زن مسلمان با کافر درست بود اما اگر در دار ازان خوارج بود
روا نبود و بیهسیه گویند نسبت ایشان با رئیس ایشان بود ابو بیهس و
ایشان بخلاف ازارقه باشند و گویند دور دو است دار کفر و دار ایمان
یعنی هر جا که اهل مقالت ایشان باشند و مخالف در میان ایشان باشد
دار ایمان باشد و گویند که هر آنکه کبیره ازو واقع شود پیش از آنکه او را
بوالی برند و حد زنند او را کافر نگوییم و بعد از حد او را کافر گوییم و صفریه
چنین گویند که چون امام کافر شد رعیت جمله کافر شوند و جمله کناهها
شرک بود و گویند هر شرابی که اصل او حلال است چون کسی خورد و مست
شد و ترک نماز کرد یا خدا را یا یکی از پیغمبران را دشنام داد و در مستی کافر
نشود و بدان هیچ کناه بروی ننویسند اخنسیه و شوبیه از خوارج عجرده
همچون خوارج بیهسیان نکاح مؤمنه با کافر درست دانند و گویند
چون شاید که ما زنی از اهل کتاب خواهیم چرا روا نباشد که دختر
بدیشان دهیم که هیچ فرقی نیست میان دادن و خواستن و دیگر قیاس
در شرع جایز دارند و ایشان را این لازم بود عوفیه از ایشان گویند
هر مسکری که با آن ترک نماز یا ارتکاب کبایر باشد کفر باشد ثمراخیه گویند

خون ایشان در سر حرام است و در آشکارا حلال و خون آنکه مخالف
ایشان باشد در میان ایشان حلال است و در دار تقیه حرام و خازمیه
گویند خیر و شر جمله بقضا و قدر خدای تعالی است همچنانکه عجرده گویند و
معبدیه گویند هر زن که بر اعتقاد ایشان باشد نکاح وی حرام بود
و میمونیه و حمزه از زرکی اتباع وی را کافر گویند و گویند اطفال
مخالفان ایشان همیشه با پدران ایشان در دوزخ باشند و شیبانیه
بن سلمان از ایشان گویند که خدای تعالی بخلق ماند در اعضا و جوارح
و غیر آن و رشیدیه گویند هر آن زرع که آب از آسمان خورده باشد
در آن ده یک واجب بود و آن کسانی که در اطراف مسلمانان باشند و عشر
بدهند آن قوم معذور باشند و هیچ بر ایشان واجب نشود خوارج محکمه
بدانکه اول قوم که از خوارج ظاهر شدند ایشان را محکمه خوانند و سبب
ظهور ایشان آن بود که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بصفین شد
بجنگ معاویه علیه اللعنه با وی شتند مصاف کرد چنانچه در تواریخ
مسطور است و در کتب سیر مکتوب و قومی گویند بیست و هفت
مصاف بکرد و هفتاد هزار خلق کشته شدند پنجاه هزار از لشکر معاویه
و بیست هزار از لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام و چون نزدیک
آن بود که جمله خوارج از لشکر معاویه هلاک شوند معاویه و عمرو بن العاص

خوارج

بایکدیگر مشورت کردند که حیلتی میباید اندیشید که دفع این محنت کنیم
واگرنه علی این همه لشکر را هلاک کند اتفاق کردند پس آن هر دو منافق
بامداد پیش از آغاز حرب فرمودند تا مصحفها بر سر نیزه ها کنند و برابر لشکر
امیرالمؤمنین علیه السلم بایستند و گویند ای قوم ما گوینده لا اله الا الله ایم
بیایید تا در قرآن نظر کنیم و آنچه در قرآن باشد بدان عمل کنیم چون روز
شد آنچه در شب اندیشیده بودند کار بستند و مصحفها بر سر نیزه ها کردند
و آواز دادند و گفتند بیایید تا بقرآن عمل کنیم لشکر امیرالمؤمنین ع
گفتند راست میگویند بقرآن کاری باید کردن امیرالمؤمنین علیه السلام
گفت این قوم را معلوم شد که هلاک شان زود خواهد شد این مکر و حیله
ساختند بدین حیله فریفته مشوید اگر معاویه و عمرو عاص را بقرآن
ایمان بودی بشومی ایشان هفتاد هزار کس کشته نشدی یک امروز
پای دارید که کار ایشان باخر رسیده از جوانب لشکر آواز برداشتند
که اگر کار بقرآن نکنی و بحکم آن راضی نشوی ترا بگذاریم امیرالمؤمنین
علیه السلم چون آن بدید گفت اختیار شما راست اتفاق کردند که از
معاویه یکی و از لشکر امیرالمؤمنین علیه السلم یکی بشهر روند و حکمین
تعیین کنند و قصه این در تواریخ مسطور است پس از لشکر معاویه
عمرو عاص بیرون آمد امیرالمؤمنین علیه السلم گفت عبد الله عباس

بادي

باوی بفرستید قوم همه فریاد بر آوردند یکبار و گفتند ممکن نبود
که ما بدین راضی شویم که امام از مصری باشد و حکم از همان مطرین
نتواند بود ابو موسی اشعری با عمرو عاص برود امیر گفت ابو موسی
لایق این کار نیست لشکر گفتند ما راضی نشویم الا بموسی اشعری
پس ابو موسی را با عمرو عاص بفرستادند و در راه که میرفتند با
یکدیگر مشورت کردند و گفتند خلق از دست علی علیه السلم و معاویه
علیه الهاویه در رنجند و ما را از خلق بر خواهند آورد هر دو را
خلع میباید کرد و دیگری را نصب کرد تا فتنه فرو نشیند اتفاق
کردند بدانکه هر دو را خلع کنند و عبد الله بن عمرو عاص امارت
دهند و دختر ابو موسی را بزنی بوی دهند و او خلیفه بود و ایشان
هر دو وزیر باشند و چون به شهر رفتند روز آدینه بود در منبر رفتند
اول عمرو عاص ابو موسی را گفت تو اول علی را خلع کن ابو موسی گفت
ای قوم بدانید که علی علیه السلم و معاویه هر دو ملک میخواهند و در آن
فتنه خلق بسیار هلاک شد گواه باشید که من علی را بیرون
کردم از امامت چنانکه این انگشترین از دست خود بیرون
کردم و انگشترین به عمرو عاص داد عمرو عاص انگشتری ببست و گفت
ای قوم شما را معلوم است که چندین خلق کشته شدند و علی علیه السلم

فتنه میجویید بر من کواه باشید که من خلافت بر معاویه پوشیدم چنانکه
این انکشتری در دست خود کردم و آن انکشتری در انکشت کرد آن حرامزاده
ابوموسی اشعری کفت با من غدر کردی انکاه بلشکرکاه آمدند اما آنچه صاحب
کویند عمروعاص با ابوموسی غدر کرد و ابوموسی میخواست که علی علیه السلام را خلع کند
دروغ است بلکه غدر این بود که ما یاد کردیم و ابوموسی را لحنت بود که وزر آن
ازو فوت شد بدانکه ابوموسی دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود
و او را بجال خود باکرده بود و امیر کوفه بود تا انکه که عایشه و طلحه و زبیر
خروج کردند به بصره رفتند امیر المؤمنین علیه السلام خواست که دفع ایشان
کند چون بمنزلی که میان بصره و کوفه است فرود آمد عمار یاسر را بکوفه
فرستاد تا لشکر بیاورد و او رفت و چندانکه تحریض مردم کرد ابوموسی
دفع مینمود و میکفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود
که فتنه بود بعد از من هر کس که او را دریابد بهتر آن بود که در خانه نشود
و در به بندد و اهل کوفه قول او قبول کردند چون حال بدین منوال
انجامید عمار کس فرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام امام حسن علیه السلام
را و عبد الله بن عباس را بکوفه فرستاد و ابوموسی را معزول کرد
و او را عداوت امیر المؤمنین علیه السلام زیاده شد و ابوموسی از
اصحاب عقبه بود روزی میان او و عمار ... دشنام میداد عمار ابوموسی را

[illegible]

کفت

کفت اصحاب عقبه چند بودند ابوموسی هیچ نکفت قوم کفتند عمار
سؤال کرد از تو چرا او را جواب نمیدهی ابوموسی کفت در زمان
پیغمبر صلی الله علیه و آله کفتندی که اصحاب عقبه چهارده بودند عمار کفت
اکر تو در میان ایشان بودی پانزده بودندی ابوموسی کفت بخدا
که مرا فضیحت مکنی و واقدی این معنی در تواریخ یاد کرده است اما
نام ابوموسی نبرده و کویند عادت صحابه چنان بودی که اکر خواستی
که ذکر یکی از صحابه کنند در موضع تشنیع نام او صحابه ظاهر نکردی
و کفتی یکی از اصحاب چنین کفت و یاد کرد مع القصه چون ابوموسی
و عمروعاص بلشکرکاه آمدند غدر ایشان مر خلق را معلوم شد دوازده
هزار مرد از لشکر امیر برکشتند و کفتند حاشا که تو کافر کشتی بتحکیم
از آن روز نام آن قوم محکمه کردند و بعد از خوارج ایشان بودند
و جمله خوارج انکار کنند شفاعت را و کویند نه رسول را شفاعت
باشد نه دیگری را بدانکه مذهب جمله خوارج است که امیر المؤمنین
علی علیه السلام و عثمان و عایشه و طلحه و زبیر و مالک اشتر و معاویه
و عمروعاص و لشکر ایشان جمله کافرند و تبرا از ایشان واجبست نزد
این ملاعین و در وقت نکاح اکر تبرا از علی نکنند نکاح ایشان
منعقد نشود علیهم اللعنة و النکال

باب ششم در ذکر معتزله و احوال ایشان

در ذکر معتزله

در ذکر معتزله
و اقوال ایشان
و فرق ایشان

بدانکه قومی گویند ایشان بیست فرقه اند و قومی گویند هفتده فرقه اند
اول ایشان واصل بن عطا بود و ایشان دعوی کنند که اوستاد
ابو هاشم بن محمد الحنفیه بود و حسن بصری هم از معتزله بود و گویند
اول معتزله او بود و قومی گویند اول معتزله غیلان دمشقی بود و او هم
معتزله بود و هم مرجی بن هشام بن عبد الملک مروان او را بکشت
واصل بن عطا اول کسی بود که اظهار معتزله بین المنزلتین کرده گفت
صاحب کبیره از ایمان بیرون رود و کافر نشود پس او را نه مؤمن شاید
گفت و نه کافر بلکه فاسق خوانند و گواهی علی و طلحه و زبیر قبول نشاید
کرد الا که با ایشان دیگری بود و عمرو عبید از ایشان گوید گواهی علی هرگز
نشاید شنید و در اندک و بسیار نشاید قبول کرد ابو الهذیل گوید که هر که
طاعتی کرد اگرچه نه از بهر خدا باشد او مطیع بود و گوید در مقدورات
خدای هیچ قادر نباشد از نفع و ضر یا صحت عقول و خدا بعد از انتهاء
مقدورات نه بر منافع قادر بود و نه بر مضار و نتواند که ساکن را
متحرک کند و نه متحرک را ساکن و نتواند که هیچ آفرید بعد از جبوة و
گوید ابو الهذیل به این آن میخواهد که خدا جمیع لذات در اهل بهشت
جمع کند و جمله آلام و دردها را در اهل دوزخ پیش از [illegible] انکه
مقدورات وی فانی شود و این جهل است و گویند اهل آخرت ملجا

باشند

باشند بکردن فعل و بحقیقت فعل نه آن ایشان باشد چنانکه
مجبره گویند خدا قادر است بقدرت و عالم است بعلم و قدرت وقت
و علم ذات وی است و گویند کلام خدا بعضی نه در محل باشد و آن
قول کن باشد در محل و آن جنس کلام ما بود و نظام گوید خدا نه
بر فعلی قادر بود که داند که صلاح ایشان در آن است و نتواند که زیادت
کند بر عذاب اهل دوزخ و نتواند که چیزی کم کند و همچنین نتواند
که چیزی زیاده کند بر نعیم بهشت و نتواند که نقصان کند و گویند
خدا قادر نبود بر آنکه درویش را توانگر کند و قادر نبود بر آنکه صحیح را
دردمند کند و بینا را کور چون داند که درویشی و کوری او را
بهتر بود از توانگری و بینائی و تن درستی و نتواند که ماری یا کژدم
و یا جسمی آفریند که چون داند که صلاح در آفرینش غیر اینها بهتر است
که در آفرینش اینها و جمله خلایق از زبانیه و جن و انس قادر
باشند بر آنکه کودک که بر کنار آتش بسیار ایستاده بود در بر آتش
اندازند و خدا بر آن قادر نباشد و گویند خدا مشکور است بعدل
و نیکوئی اگرچه او بر ظلم و زشتی قادر نباشد و گویند ارواح یک
جنس است و اجسام دو نوع بود یکی مرده دوم زنده محال بود که
بمیرد و مرده محال بود که زنده شود و این مذهب ثنویان است وصابیه

و زنده هیچ

گویند انسان نور لیست زنده طبع او آن بود که به بالا شود و او نمیرد و نور
سبک است که هرگز گران نشود و تاریکی چیزی است گران که هرگز سبک
نشود و مرده هرگز زنده نشود وگویند حیوان جمله یکجنس اند و در یک جنس دو
عمل مختلف نبود چنانکه از آتش گرمی و سردی تصور نبندد وگویند
علوم اراده جمله حرکات است و افعال یکجنس است فرق نیست میان
آنکه گویند لعن الله ابلیس و آنکه گویند رحم الله ابلیس وگویند معلومات
جز به حس نتوان دانست و مقدورست باشند لال نتوان دانستن
ونه بجزی دیگر وگویند خدا جمله مقدورات را در یکزمان آفرید بی تقدیم
و تاخیر زیرا که مکون کیفیت بعضی را به بعضی تقدیم و تاخیر بظهور رسانید
پس آبا و امهات مقدم نباشند بر اولاد وگویند خبر تواتر با کثر
ناقلان ممکن باشد که دروغ بود و روا بود و علم ضروری با خبار آحاد
حاصل شود وگویند ابوهریره دروغ از همه کس از جمله خلایق بیشتر
گفتی و عمر را شک افتاد در دین و وفات رسول صلی الله علیه و آله شک
کرد و در بر شکم فاطمه زد وگویند هر که در صد و نود و نه درم خیانت کند
یا بدزدد فاسق نشود تا دویست درم نباشد وگویند هر که ترک نماز
و نفیه کند یا جمله نماز ها عمدا عاصی نباشد در خدا و لیکن فاسق ترین
خلقان باشد وگویند فضل در اطفال در آخرت مانند فضل بود در

بهایم

میان آنکه صح

بهایم و همه در بهشت باشند زیرا که فضل مختلف نبود اسکافی گوید معرفت
خدای تعالی از ایمان است و هر چیز که خدا انکند بدان قادر نباشد و العجب
که گویند قدرت او بر ضدین بود اسواری گوید که خدا قادر نباشد که بر عقلا
ظلم کند و قادر بود که بر مجانین و اطفال ظلم کند جعفر گوید بعضی از فاسقان
اهل قبله بتر باشند از زنادقه و مجوس وگویند اگر مردی کنیزکی بفروشد که فلان
زن از برای من بخواه انگس با زآید و آن زن همراه او باشد و مرسل آن
زن را وطی کند آن وطی حلال بود و حدی بروی واجب نشود وگویند
اجماع صحابه بر حد کسی که خمر خورده باشد خطاست و هر که حبه بدزدد از ایمان
بیرون شود بشر گوید انسان قادر بود بر ایجاد الوان سمع و بصر بر سبیل تولد
و همچنین طعوم و روایح وگوید خدا قادر است بر تعذیب طفل و ظالم
بود در تعذیب این دو سخن متناقض هم است ابو موسی مزدار گوید
هر که با سلطان اختلاط کند و در صحبت او بود کافر باشد و از وی
میراث نگیرند و او از کس میراث نگیرد وگویند که خدا بظلم و دروغ
قادر بود اگر ظلم کند و دروغ گوید تعالی الله عما یقول الظالمون
هشام فوطی گوید روا نبود که گویند حسبنا الله و نعم الوکیل
و حال آنکه قرآن بدان ناطق است و جمله معتزله گویند اسماء خدا
بقیاس است وگویند هر که اعتقاد کند که خدا ضار و نافع بود کافر

بود وگویند اعراض ویس نبود بر وجود صانع ونه صدق یکی از انبیا ورسل
وگویند هرکه افتتاح نماز کند بشرایط وآخر نماز فاسد کند پس اول
نماز وآخرش جمله معصیت باشد اصم گوید هرکه اعتقاد کند که بهشت و
دوزخ آفریده است کافرست صالحی گوید روا بود که جوهر خالی بود
از همه اعراض وگویند وجود قدرت وعلم وارادت وسمع
ورؤیت در میت جایز بود احمد حایط گوید عالم را دو صانع بود
یکی قدیم ویکی محدث وآن مسیح است و روز قیامت حساب خلق
مسیح کند وانچه خدا میگوید وجاء ربک والملک صفاً صفاً و
گویند مسیح را از بهر آن مسیح خوانند که جسم یکان در خود پوشید (این معنی ... گوید)
وبدان ظاهر شد این تناسخ گوید وازین خرافات بسیار گویند
احمد بن ایوب گوید خدای تعالی جمله خلایق بیکبار بیافرید وایشان را
تکلیف کرده هر که فرمان برد او را اعلیین برد وهر که عاصی شود او را
بدین جهان فرستد بدر او ودر او وصورتها میکرد اندا الا انکه
بهیمی رسد تکلیف ازو بیفتد احمد حایط علیه اللعنه طعن بر نبی زد (بصورت)
که او را زنان بسیار بودند وگوید ابوذر زاهدتر بود از رسول صلعم
واین مذهب موافق مذهب مانویه است که او خلق را بدان
میداشت که ترک نکاح کنند وبلواطه مشغول شوند تا نسل منقطع شود

وارواح

وارواح از ممازجت اجسام خلاص یابند معمر واصحابش گویند هیچ از
اعراض فعل خدا نیست بلکه جمله اعراض از افعال اجسامست واز اجسام
بدید آید یا بطبع یا باختیار وخدای تعالی بر اعراض قادر نبود وبر اصل
مذهب ایشان نه خالق موت بود ونه خالق حیوة پس اجسام خود زنده
میشوند وخود میمیرند وگویند توریة وانجیل وزبور وقرآن وجمله کتابها
آسمانی نه کلام خدا بود وگویند خدا نفس خود را نداند زیرا که نزد ایشان
شرط معلوم نیست که جز از عالم بود عامر بن اشرف گوید بسیاری
از حیوان مثل پشه ومگس ونمله ایشان را خالق نباشد وخود بدید آیند
وقتیبی گوید ثمامه خلق را دید روز جمعه که بمسجد آدینه میرفتند بعضی
یاران خویش را گفت این خران را بینید که چون این اعرابی
ایشان را سرگردان کرده جاحظ در کتاب مضاحک گفته است که روزی
مامون میگذشت ودر راه ثمامه را دید مست فتاده گفت لعنة
گفت این فنون در تو گرفت مامون بخندید وبگذشت ثمامه گوید
همه کفار وفلاسفه ودهریان وزنادقه ومجوس ویهود ونصاری
نه در بهشت باشند ونه در دوزخ ایشان وکودکان وبهایم را خدا
خاک گرداند وباد برد زیرا که قیامت وبهشت ودوزخ جای
ثواب وعقابست وایشان را نه ثواب باشد ونه عقاب از

بهر آنکه ایشان معرفة حاصل نکرده اند و گویند افعال متولد را صانع
نباشد و این باطل است زیرا که اگر روا بود که بعضی افعال را خالق نبود
جایز بود که جمله افعال را فاعل نبود و این کفر باشد از بهر آنکه افعال
دلیل بود بر صانع اگر فعل را فاعل نباشد عالم قدیم باشد ابن راوندی
حکایت کند از جاحظ که خدا هیچکس را ابدا در دوزخ نگذارد
و هیچکس بدوزخ نکند الا که آتش ایشان را او بالطبع خویش بخود
کشد و کتاب حیل دزدان و کتاب غش صناعات و کتاب نوامیس
و مخاریق تصنیف کرده است و غرض او دزدی آموزانیدن
و غش کردن و محرقه دانستن بوده است اصم گوید معاویه امام بود
ابو القاسم گوید که گوید معرفة خدا در قیامت کسبی بود چنانکه در دنیا
پس لازم بود که جایز داشتن وقوع کفر و ضلالت و شک و
جهالت در آخرت روا بود و این خلاف جماعت است فضل حدثی
گوید هیچ حیوان از انواع حیوانات نبود تا کیک و پشه الا که در
میان ایشان نبی باشد و خدای تعالی خلق را در بهشت آفرید
چون در بهشت معصیة کردند بدر کرد هر که در دنیا چیزی یابد
بسبب آن یابد که در روز اول خیر کرده باشد و اگر شر کرده باشد
شر یابد حادیه گویند ایشان قادر باشد که بعضی از حشرات

بیافریند

نیشابور از این قوم

بیافریند یکی از علما روایت کند که مردی بود در نیشابور از این قوم
او را عیسی جبار گفتندی و درین مسئله با ابو علی ثقفی مناظره کرد و
بعد از دو سه روز پیش ابو علی آمد پاره گوشت کنده که کرم بسیار
درو افتاده در دست و گفت این را من آفریده‌ام ابو علی گفت

داشت

ایشان را تو آفریدی گفت بلی گفت بگو که عدد ایشان چند است
و نر و ماده کدام است مرد منقطع شد جعفی از ایشان گوید که او
گفت روا بود که خدای تعالی را مطیع خوانند زیرا که طاعت موافق
اراده بود نه موافق امر چون خدا مراد بنده برآورد و حاجة او روا
کند مطیع بنده بود و روا بود که گویند خدای تعالی زمان عالم را بیش
کند زیرا که خلق آدمی افزاید ابو هاشم گوید خدا قادر نبود بر آنکه
جزوی از دنیا نیست کند مادام که زمین و آسمان باشد و چون
خواهد که عالم نیست کند جزوی از فنا بیافریند و در آن یکجزو از
فنا عالم را نیست کند و این محال بود از بهر آنکه چون فنا ضد
عالم باشد و عالم ضد فنا چگونه یک جزو از فنا عالمی بدین عظیمی
را نیست کند پس لازم شود که هر جزوی از عالم جزوی از فنا بیافریند
آنکه جمع ضدین است و جمع ضدین مستحیل است از روی عقل و
گویند روا بود که کسی مستحق ذم و عقاب باشد اگرچه عاصی نباشد

زیرا که مکلف قادر روا بود که نه فعل کند و نه ترک آن یا اگر چه ممنوع نباشد
و گویند کافر از مسلمان شود و یکدم در دست وی باشد ابدا در
دوزخ باشد و اسلام وی را سود نکند و گویند اگر کسی توبه کند از گناهی که
کرده باشد و او در وقت توبه بر مثل آن گناه قادر نبود توبهٔ او درست
نبود یعنی اگر کسی دروغی گفت و بعد از آن گنگ شد باز نا کرده
بعد از آن دروغ او بر بندد توبهٔ او درست و قبول نباشد و گویند
هر که خلاف ایشان بود همیشه در دوزخ باشد پس نزد ایشان بهشت
خالی باشد و ابو هاشم و ابو علی در بهشت باشند و باقی خلق در دوزخ
و ابن اخشید و اصحاب وی از معتزله ابو هاشم و اتباع او را کافر
دانند و ابو علی گوید که یک عرض موجود بود در هم معدوم و ابو الحسن بصری
از شاگردان قاضی عبد الجبار همدانی خلاف جمله معتزله کند در
چند مسئله و گوید معدوم نه ذات است و گوید کرامات حق است چنانکه
معجزه گویند و درین زمان معتزله بیش از ده فرقه نباشد بهشمیه و حسینیه
و مقالات هر قومی اندک یاد کنیم تا ملالت حاصل نشود اما مقالات
نظام یاد کردیم پیش ازین حکایات و چون بدین موضع رسیدیم خاطر
تقاضای آن کرد که کلمهٔ چند دیگر درین موضع یاد کنیم بدانکه
نظام و اتباعش گویند قدره و علم و سمع و بصر و اراده خدا را نشاید

گفت

صفاتند وم

گفت که اشیا اند نه اجسام و نه اعراض نه او بیند و نه جز از وی و نه بعضی
از وی زیرا که صفات نطفتی و بکرش باید کردن و گویند فعال بندگان
صفات ایشان است و صفت ایشان نه ایشانست و نه جز از ایشان زیرا که
چون اعراض لازم آید که اشیا باشد و گوید حرکات و سکنات و اراده
و طاعه و معصیت و کفر و ایمان و لونها و طعمها و بویها جمله اجسام اند
و زرقان از او حکایت کند که او گفت هر حرکه فعل است و سکون
نه فعل و الله اعلم بالصواب باب هفتم در جهم صفوان بدانکه ظهور
مقالات جهم در زمان تابعین بود و بترمذ ظاهر شد و اجداد مازن
او را بکشت بمرو در آخر ملک بنی امیه لعنهم الله و بدعتهای او
بسیار است اندکی یاد کنیم و آن از همه فضایح او زشت تر
بود که گوید خدا چیزی بیافرید و رحمن نام کرد پس عرش را بیافرید
و گفت الرحمن علی العرش استوی یعنی از رحمن مخلوق و دوم گوید
خدا را وصف نشاید کرد با آنکه او شیء است و نشاید گفت عالم
و حی و سمیع و بصیر است و موجود و بحول و قوة صفت نتوان کرد
و روا بود که گویند قادر است زیرا که فاعل جز از وی نیست و نشاید
وصف کرد خدا را بهر چه در قرآن آمده است زیرا که اسما و
صفات مشترک است پس لازم بود که او را جز خالق و رازق و آ

نتوان گفت سیوم خدا عالم است بعلم محدث و در ازل عالم بود
چهارم گوید آنکه اهل بهشت باشند در بهشت [illegible] و اهل دوزخ
در دوزخ آنکه جمله مخلوقات و بهشت و دوزخ نیست شوند جز از
خدا هیچ چیز نماند و خدای تعالی در قرآن میفرماید اکلها دائم یا کول
آن دایم بود پنجم گوید که خلق را هیچ قدرت و فعل نیست از ایشان
مضطر و ملجی اند بر فعال چنانکه درخت مضطر است در حرکت
باد او را بجنباند و کوه مضطر است در ثبات و اضافه که بایشان کنند بر سبیل
مجاز بود نه بر حقیقت چنانکه گویند درخت می جنبد و آب میرود
و در دریا ایستاده است و ایشان را در آن هیچ فعل نیست و حیوان
نیز بدین مثال بود و او هیچ نتواند کرد ششم گویند خدای تعالی
معلوم خلق مخلوق نیست زیرا که معلوم مخلوق است هفتم گوید که
نشاید که کسی گوید که الله یا رب خدای نیست یا خالق من زیرا که
خدا را نتوان دیدن و هر چه نتوان دیدن خبر از و محال بود هشتم گوید
قدرت و مقدور و علم و معلوم یکی باشد اما خضر بن عمرو قوش گویند
هر چه خدا آفریده است در آسمان و زمین از جمله چیزها ملایکه و حیوان
و انسان هر چه حیات دارند همه زاده خدا است بمیرند و زنده شوند
و خورند و آشامند و جماع کنند و ظلم و فحش کنند و کافر شوند و چون

کافر شود و فحش گوید خدای ازو بیزار شود و او را دشمن دارد و گوید
خدا را ادراک حقیقتش نیست و گویند جسم مرکب است از لون و طعم و رایحه
و حرارة و برودة و یبوسة یا رطوبة و میگوید عذاب گور و سؤال منکر
و نکیر محال بود و گوید امامت غیر قرشی درست نباشد و گویند استطاعه
پیش از فعل باشد یا با فعل بود و بکریه گویند انسان روح است چنانکه نظام گوید

وبعد الفعل صح

و گوید خدا را در قیامت ببینیم بدان صورت که وی را بیافرید و گویند هر که
گناه کبیره کند منافق باشد چنانکه حسن بصری گوید و گویند معبود صاحب
کبیره شیطان باشد اگرچه اهل ایمان بود و گویند سیر دینار حرام بود و گو
اگر بادی در شکم بجهد وضو باطل شود و سلیمان بن عباد و ضمیری گویند
تحدی در قرآن نیست که خلق عاجز شوند از مثل نظم قرآن و این کفر است
خدای تعالی میفرماید قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ
عَلَىٰ أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هَٰذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ
لِبَعْضٍ ظَهِيرًا و گویند قبایح مختلف است بحسب فاعل اگر فواحش و قبایح
خدا کند نیکو بود و اگر بنده کند زشت بود چنانکه مجبره گویند والله
اعلم بالصواب باب ششم در مقالات مرجیان بدانکه مرجیان
پنج فرقه اند اول یونسیان و ایشان اصحاب یونس سمری اند
گویند ایمان معرفت خدا و خضوع او بود و خضوع ترک استکبار بود

یعنی خود را بزرگ ندانی و او را دوست داری چون این معنی درکسی
حاصل شود مؤمنست وگویند ابلیس خدا را میدانست وی را شناخت
اما بسبب تکبر کافر شد پس هر که یک خصلت ازین خصلتها بگذارد کافر شود
فرقه دوم غسانیه اند و نسبة ایشان باز پس ایشان بود غسان و این
مرجیان کوفه باشند مثل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمد بن الحسن وجم
وغیلان و ابن مهران و ابن سمر و فضل وقاشی و جز ایشان اند اصحاب
الرای گویند ایمان قول است نه فعل وگویند مقر بود بهر چه خدا
بخلق فرستاد وگویند ایمان زیاده شود اما نقصان نپذیرد وگویند
اگر کسی گوید که میدانم که خدای تعالی خنزیر را حرام کرده است اما
نمیدانم که این خنزیر گوسفند یا حیوان دیگر مؤمن بود و اگر گوید میدانم
که خدا حج بر خلق واجب کرده است و بخانه خدای باید رفتن اما
نمیدانم که خانه خدا کعبه است یا مدینه یا لمس مؤمن بود و اگر گوید
میدانم که خدا محمد صلی الله علیه و آله رسالت بخلق فرستاده اما
نمیدانم که این محمد زنگی بود یا هندی یا رومی یا عرب مؤمن بود
و غسان این حکایت از ابو حنیفه روایت کرده است فرقه سیم
ثوبانیه و ایشان از اصحاب ثوبان اند گویند ایمان معرفت خدا
و رسول است و هر چه نشاید در عقل که خدا ترک آن کند و آنچه ترک آن

روا باشد

روا باشد معرفت آن نه ایمان باشد فرقه چهارم تومنیه اند ایشان
اصحاب معاد تامنی باشند گویند ایمان آن باشد که ترا از کفر نگاه
دارد و آن خصلتهای چندست که اگر کسی آن را ترک کند و یا یکی از آن
خصلتها بگذارد او کافر شود و گویند اگر کسی مسلمانی را بکشد یا لطمه زند
کافر شود نه از برای لطمه و قتل از برای استخفاف و عداوت بعضی
مسلمانان فرقه پنجم مریسیه اند ایشان اصحاب مریسی اند و ابن ریوندی
موافق ایشان باشد گویند ایمان تصدیق بدل و زبان باشد و گویند
سجود آفتاب و ماه نه کفر بود اما علامت کفر باشد و گویند صفتهای
خدا مخلوق بود الا چهار صفت قادری و عالمی و مشیت و تخلیق
و صالح ازیشان گوید ایمان معرفة خدای تعالی بود و اگر کسی گوید که
خدای تعالی سه است کافر نبود اما این قولیست که کافر اظهار آن
کند و گوید معرفة خدای تعالی دوستی وی بود و فروتنی کردن خدا را
و چون خدا را شناخت اگر منکر رسول بود ایمانش درست
بود و گوید نماز و جمله مامورات نه عبادت خدا بود که عبادت خدا
معرفت اوست و ایمان یک خصلت است بجا زیاده و نقصان
ابو شمر گوید که ایمان معرفت خدا بود و معرفت دوستی و
خضوع بدل و اقرار بزبان بدانکه یکیست چون مثل و مانند اگر حجت

ومرتکب کبیره که مسلمانان اجماع نکرده باشند به آن که او کافر شود

انبیا ظاهر نشده باشد و اگر شده و ابن شبیب حکایت کرده از
شمر که ایمان معرفت خداست و رسول و هر چه ویرا الخدای تعالی رساند
و هر که در آن شک کند کافر بود و معرفت ایمان نه اقرار است و
غیلانیه از مرجیه گویند معرفت اول ضروری بود و ایمان معرفت دوم
بود بخدای تعالی و دوستی و خضوع و اقرار بهر چه رسولان از نزد او
آورده اند و محمد بن شبیب از ایشان گوید ایمان معرفت خدا
بود و اقرار کردن بر آنکه او یکیست بی مثل و مانند و معرفت رسول صلعم
و آنچه او آورده از خدا چیزی که مسلمانان را در آن خلاف نباشد
و ترک استکبار و دوستی خدای تعالی و خضوع و هر خصلتی از ایمان
طاعت و بعضی است از ایمان و هر که خصلتی از ایمان ترک کند
کافر بود و مرجیان بعضی جبری باشند و بعضی عدلی گفته اند بعضی
مشبهی باشند

باب نهم در ظهور مقالات نجار و اصحابش

مقالات نجار و اصحابش در زمان ایشین بود و ایشان در اصل سه فرقه اند اول
برغوثیه دوم زعفرانیه سیوم مستدرکه جمله در صفات باری تعالی
با معتزله موافق باشند و نفی رؤیت عین کنند و گویند نور چشم نقل
کند بقلب و بدان خدا را بتوان دید و این سخن نامعقول است
و ایشان در افعال بندگان و کسب با مجبره موافق باشند و در کلام الله

نیز فرقه شده اند فرقه گویند چون بنویسی جسم بود و چون خوانند عرض
و این کفر محض باشد از بهر آنکه اگر بخون یا نجاست نویسند لازم آید
که حروف که از آن نجاست نوشته اند کلام خدا باشد تعالی الله عن
ذلک و گویند اگر قرآن بر سنگ و چوب نقش کنند آن قرآن بود
بعد از آنکه سنگ و چوب بودند و مستدرکه گویند که رسول صلعم بجواب
خویش گفت قرآن مخلوقست اما اشارت کرد بچیزی که دلیل است
بر آنکه مخلوقست زعفرانیه از ایشان گویند اقوال هر که مخالف
ایشان باشد کفر و ضلالت باشد و بدعت و گفته اند اگر یکی از مخالفان
گوید لا اله الا الله محمد رسول الله قول او کفر بود و ضلالت باشد پس ایشان را
لازم آید که اگر کسی از مخالفان ایشان گوید حسین نجار نه کافر بود بلکه مسلمان
بود و حلال زاده بود نه حرامزاده این قول او کفر بود و ضلالت و اگر
کسی گوید نجار بحشر و نشر و قیامت و بهشت و دوزخ ایمان داشت
این جمله نزد ایشان کفر و ضلالت باشد و درست کرده باشند
که حسین نجار نه حلال زاده بود و نه مسلمان و اگر گویند این سخن که
شما میگوئیم رسمست نه کفر و ضلاله حس خود باطل کرده باشند
و ایشان را گوییم این صفت که شیخ شما نهاده فساد او بر هیچ عاقل
پوشیده نیست و حسین نجار گوید اعراض چون جمع شوند مثل

[illegible]

الوان و طعم و رایحه جسم بود چنانکه ضرار گوید و ظاهر است که این مذهب
وی است و گویند افعال متولد از فعل خداست نه از طبع و فعل دیگری
چنانکه مجبره گویند و گویند عذاب گور محالست لعنهم الله باب دهم

در مقالات کرامیان و اول ظهور ایشان

بدانکه ظهور عبد الله
کرام که مقتدای کرامیان است در زمان عبد الله طاهر بود در
نیشابور و اصل عبد الله کرام از سیستان بود عبد الله بن عمر روایت
کند که رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و صحابه جمله نشسته حضرت
رسول صلی الله علیه و آله سخن میفرمود که قومی ظاهر شوند در امت
من و ابتداء ظهور ایشان بعد از دویست و پنجاه سال بود ایشان
روز روزه دارند و شب نماز کنند بریا خلق و جامها کهنه
دارند و جمعیت ایشان از بهر طمع بود و همت ایشان آن بود که شکم
پر کنند رویهای ایشان زرد بود و دلهای ایشان سیاه در ذات خدا
سخن گویند بجهل و اذکار کتاب کنند و علم آموزند از بهر طمع
دنیا هر که ایشان را بینند باید که با ایشان مخالطه نکنند و چون بمیرند
بر ایشان نماز نکنند و ایشان چون بیمار شوند عیادت ایشان نکنند
گفتم مادر و پدر من فدای تو باد یا رسول الله بکدام علامت ایشان را
توان شناخت فرمود ایشان چون ظاهر شوند ظهور ایشان آخر زمان

بود و اگر اصل مذهب ایشان نهند از سیستان باشد و آن قوم باشد
گبر مذهب گویند ایشان بدترین اصناف مرجیان باشند رئیس
خود را بنام خوانند و من ایشان را حلال نکنم زیرا که ایشان دین
مرا بدل کنند و انکار سنت من کنند و گویند ایمان اقرار است
و دین اضطرار لعنت خدای بر او باد و اتباعش قاضی ابو جعفر بن محمد
اسحق و او از اصحاب شافعی بود گوید از تصانیف عبد الله کرام دیدم
در باب نماز روا نباشد که بر زمین کسی گذرد بی اجازه وی الا آنکه
در یک حالت باشد که جنازه رهبانی در راه تنگ بوی رسد و
در جنب راه باغی باشد یا زرعی از آن کسی لازم شود که در آنجا
رود و بایستد و یک خشت خاک برگیرد و چشمها فرو گیرد تا چون جنازه
برابر وی رسد تف بران خاک اندازد و آن خاک بدان جنازه
فشاند پس از عقب او بگوید اللهم العنه لعنا تاما کثیرا ثم قاضی
گوید ابو عبد الله کرام را کتابیست از تصانیف او و نام آن کتاب
سر است و بخط خود بر پشت آن کتاب نوشته که لا یمسه الا المطهرون
و بسیار چیزهای بیهوده در آنجا یاد کرده است و گوید در آفرینش
سباع چون آفرید قوتش گوشت داد و او را بر حیوانات مسلط
کرد تا خونشان می ریزد و میتوانست که قوتشان نبات و گیاه کند

ذکر دوم

واگر گروی بحکمت نزدیکتر بودی و هم درین کتاب گوید بنی آدم گنه
میکنند و حیوانات از اشتر و گاو و گوسفند و مرغان که گوشت ایشان
میخورند هیچ گنه ندارند از بهر چه گوشت ایشان مباح کرد و در کدام حکمت
روا بود که عاصیان و گمراهان را بر مطیعان مسلط کردند و هم درین
کتاب گوید چه فایده است در آفریدن مار و کژدم و وحوش پس
فرمود که ایشان را بکشید تا رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که خدای
تعالی شجاع را دوست میدارد و اگر خود ماری کشته باشد و گوید موش
را بکشند اگر چه در حرم باشد و هم درین کتاب گوید که این چه خصومت است
از احادیث انبیا که مردم را در آن افکنده است تا ایشان بلک
در افتند چرا ملکی به ایشان نفرستاد که از جنس آدمیان بودی
و خلق را بخدای خواندی و ایمان آوردندی و هیچکس غلط نیفتادی
و این کتابها از بهر آن کتاب سر گویند که انرا ظاهر نکنند الا بر خواص
قوم او و هم قاضی گوید که خبر دادند مرا که روزی رازی پیش ابوعمرو
مازنی بود ابوعمرو را گفت ابوعبدالله کرام برسالت اولیتر بود
از محمد صلی الله علیه و آله گفت بچه دلیل و از کجا میگویی گفت زیرا
که ابوعبدالله از محمد زاهدتر بود و بعلم کلام از محمد صلی الله علیه و آله
داناتر بود و نیز کارزار نکرد و کسی را نکشت و خانه کسی را بغارت

بنزد ابوعمر گفت چنین است که تو میگویی و لیکن بر عوام ظاهر مکن که برما
تشنیع کنند و اعتقاد من است که تو گفتی باز گفت چرا غلاتی بغلط
گویند که جبرئیل را به علی فرستادند بغلط بر محمد صلی الله علیه و آله رفت و جایز بود
که ما گوییم ابوعبدالله الکرام برسالت از محمد اولیتر بود ابوعمر گفت
از بهر آن بر منبرها و منارها بر ایشان لعنت میکنند میخواهی که بر ما نیز
لعنت کنند گفت نه گفت پس اعتقاد پنهان دار از بابلوس
که مهتر ائمه کرامیان بود پرسیدند که ابوعبدالله کرام فاضلتر بود یا محمد
گفت نام دو بزرگ بردید و قدر ایشان عظیم بزرگ است و تمییز
کردن میان ایشان دشوار است اما عبدالله تصنیف بسیار کرده
و محمد هیچ تصنیف نکرده هم قاضی گوید که در کتاب آورده است
ابوعبدالله کرام علیه اللعنه که اگر رسول صلی الله علیه و آله بجهت
شریعت خلاف این که نهاده است نهادی بهتر بودی زیرا که میگوید
فسوی یا ضرطی از کسی بیرون آید وضو بروی واجب بود و اعضای
وضو هیچ گنه نکرده است شستن و مسح بروی واجب بود و
اعضای وضو هیچ گنه نکرده است شستن و مسح بروی واجب کنند
و انکه گنه کرده است هیچ نباید شستن با انکه جرم وی کرده است و کسی
که جرم نکرده است بجرم دیگری مؤاخذه میکنند و این نه از حکمت بود

و هم درین کتاب میگوید که چون یکی دیگری را بکشد بخطا رسول صلعم گوید
دیهٔ مقتول بر عاقلهٔ قاتل واجبست و حال آنکه ایشان کسی را نکشته اند
بمجرد آنکه قاتل خویش ایشان بود دیه بر ایشان لازمست و از جرم هیچ
نشناسند دیگر آنکه غسل بر جنب واجب بود و مجرم ذکر باشد نه اعضای
دیگر این نه از حکمت باشد که جملهٔ تن را بگناه ذکر مواخذه کنند
و همچنین گویند که چون آب نیابید تیمم بخاک کنید در وضو
نظافه هست چون آب نیابند حکمت آن بود که اعضا را
همچنان بحال خود بگذارند نه آنکه بخاک پلید آلوده کنند و خاک بر
روی مالند و نیز گوید که رسول صلعم فرماید که هر دو چشم را دیهٔ تمام
و هر دو دست را دیهٔ تمام و محاسن را دیتی و هر دو پا را دیتی و در
زبان دیتی و همچنان اعضاهای دیگر و چون بکشند یک دیه واجب
شود و حال آنکه در کشتن جملهٔ این اعضا فاسد شود این نه حکمت باشد
و اگر دیهٔ بدن را اعضا قسمت کردی بسویه چنانکه هر عضوی را
قسمتی بودی بهتر و نیکوتر بودی زیرا که مجموع اعضا را دیتی بود و نه
حکمت بود بریدن دستی که دیهٔ وی پانصد دینار بود از بهر دانگی
و نیم که بدزدد و گوید محمد صلعم خلق را بنگ انداخت در نبوت
خود که یکی را حبس میکرد و یکی را میکشت و یکی را رها میکرد چنانکه

الملکة

مرادش بود تا یکی بازگشت و بعد از آن دختر وی بیامد و در حق رسول صلعم
قصیده بگفت و او را مدح کرد و بعد از مدح عتاب کرد بکشتن پدرش
و گفت پدرم از قریش بود و او را با تو قرابتی بود محمد صلعم گفت اگر
پیش از قتل بیامدی او را بتو بخشیدی و هلاکش نکردمی اگر خدا
فرموده بود کشتن او چرا گفت او را نکشتمی و اگر نه فرموده بود
چرا کشت و امثال این از متسلطان بود نه از انبیا و هم درین
کتاب گوید اگر فسوی از مقعد بیرون آید لازم بود ترا که باشد چرا
نمیفرماید که زیر جامه بشویند چنانکه باد وی از غبار خالی نبود فسوی
از تری خالی نباشد و گوید نیت در جمله عبادت واجبست نیت
مثل وضو و غسل و زکوة و روزه و حج درست بود و چون فرض بود
بی نیت و اگر نفل بود بی نیت درست نبود و گوید هیچ تکبیر
در نماز رکن نیست و نماز شده حرف تکبیر بود و در آن ایما باشد
از بهر رکوع و سجود و اگر جامهٔ نجس نماز گذارد اعاده لازم نباشد
و اگرچه در حال نماز بنجاست عالم بود و قاضی ابو جعفر کتابی
تصنیف کرده است جز این کتاب و هزار مسئله از فضایح این
قوم آنجا یاد کرده است اول گوید قصود در نماز و هر دو تشهد سنت
بود و گویند چون سر از سجده بردارند در سجدهٔ آخری نماز تمام بود

وکتاب السرار از اول تا به آخر تشنیعات و اعتراضات بود بر خدا
و رسول و آنچه یاد کردیم اندکی است از آن که صد هزار لعنت و نفرین
بر آن ملعون و اتباعش و آن ملعون کتاب دیگر گفته است کتاب
عذاب القبر و در آنجا گوید بدان ای دوست خدا که اگر کسی گوید که بادی
یا فسوی از تو بیرون آمد و سوگند خورد بطلاق و عتاق از وی
باور نباید داشت که شیطان باک ندارد از سوگند بدروغ خوردن
و خرافات این ملعون بسیار است و از جمله چیزها که کرامیان گویند
و باتباع خود وصیت بدان کرده اند که گناهان از زنا و لواطه و
گواهی بدروغ دادن پنهان بتوان و روا است الا خمر خوردن
که پنهان نتوان که آب روی مردمان ببرد و با او هیچ نفاق نتوان
کرد پس من حیلۀ کنید و در پنهان بر شما مباح کردم الا خمر خوردن که
از او بر شما حرام کردم یکی از اصحاب شما گوید از عبد الحسین بن ابی
عبد الله الکرام که شنیدم که او گفت که اگر یک قطره خمر در دریای
افکند و گنجشکی از آن آب بخورد قطرۀ و ببرد و بعد از هفت سال
بدریای محیط رسد و ذره از سرگین آن گنجشک در دریای محیط افتد
آب دریای محیط و گوشت حیواناتی که در آن دریا باشد جمله حرام
شود تا اگر کسی ذره از گوشت ماهی میخورد که در آن دریا باشد بحد بردی

لازم

لازم شود و اگر بمیرد نماز بر وی نشاید کرد و او را در ناووس مجوس
باید انداخت تا مرغان او را بخورند وگوید آب اگرچه اندک بود و
نجاست در وی افتد و رنگ و بو و طعم وی نگردد پاک بود وگوید
اگر کسی بول در آب ایستاده کند یا آب روان یا غایط در آب
روان کند حد قذف بر وی واجب شود و آن هشتاد تازیانه
باشد و دیگر گوید مسح نعلها کردن واجب بود و غسل از استنجا
کردن واجب بود وگوید مجامعت اگر بدخول بود یا بین الفخذین
باشد غسل واجب نکند و اگرچه انزال نشود وگوید لواطه کودکان
کافران و مشرکان و مجوس و نصاری عبادت بود و گوید قوله تعالی
وَلا يَطَؤُنَ مَوْطِئاً يَغِيظُ الْكُفَّارَ وَلا يَنالُونَ مِنْ عَدُوٍّ
نَيْلاً إِلاّ كُتِبَ لَهُمْ بِهِ عَمَلٌ صالِحٌ دلیل برین بود وگویند بین الافخاذ
مباحست از آن همه خلق زیرا که پیغمبر صلعم گفته است که اعیروا افخاذکم
یعنی بعاریه دهید فخذهای خود را و این ملعون معنی حدیث را ندانسته
است و این قصه چنانست که رسول صلی الله علیه و آله در غزو
بود و صحابه در خدمت او بودند و جمعی از صحابه که در خدمت
بودند رنجور بودند و ضعیف عظیم استند که بر چهارپای
خود سوار شوند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اعیروا افخاذکم یعنی

رانهای وزانوهای خودرا فرود آرید تا ضعیفان پای بر آن نهند و
سوار شوند و جاهل معنی حدیث بدین زشتی تغییر کرد دیگر گویند زن
چون پاک شود و حیضش بغیر معهود حرام بود و چون حیض شد بغیر معهود
جایز بود و مثال این چنان بود که تا آب بود تیمم روا بود و چون
آب نباشد تیمم جایز نباشد و آن ملعون را تصانیف خرافات
بسیارست از کفر و زندقه بدتر ازین بدین اختصار کنیم و گویند
ابو عبد الله کرام علیه اللعنة در نیشابور بیان اوقات نماز میکرد
چون بنماز خفتن رسید گفت وقت نماز خفتن آن وقت است
که شفق فرو رود گفتند شفق چیست گفت ستاره ایست
روشن چون آفتاب فرو شود از جانب مغرب پدید آید چون
آن ستاره فرو شود وقت نماز خفتن بود قاضی عبد الله ابو جعفر
روزی گوید یکی از علماء کرامیان مهمان من بود چند روز از
بازار پنبه میخرید روزی چون وقت نماز پیشین بود در مستراح
رفت پای برهنه وضو کرد چون بیرون آمد آب از پای او
میچکید بر سجادهٔ او گفتم ای تهی پای بمستراح رفتی بر سر نجاست
و بیرون آمدی و نماز خواهی کرد بانگ بر داشت و گفت ای
جاهل اشکال علم بخوان تا تر امردم جاهل نخوانند و بسخریه در تو

نکرند

نگرند و تو ندانی که پای بر نجاست خشک نهی پلید نشود و اگرچه
پای تو تر باشد این بگفت و در نماز رفت چون از قرائة
فارغ شد روی با من کرد و گفت کسی را بعزت تا آن پنبه
بستاند گفتم ای چه نمازست که میگذاری انکه در رکوع رفت
و گفت سبحان ربی العظیم چون سر از رکوع بر آورد گفتم مذهب
کیست سخن گفتن در نماز گفت ای جاهل تو ندانی که هر گناه
که کرامی بکند او را یک نیکی نویسند و هر نیکی که یکی از غیر کرامی
کند او را گناهی نویسند قاضی ابو جعفر گوید سید ابو البرکات
با ابو بکر بن اسحق کرامی منازعة میکرد در امامت ابو بکر
بن ابی قحافه کرامی گفت من امامة یزید را بنص قران درست
کنم و تو نتوانی امامت علی را درست کردن میان ایشان
سخن بسیار رفت سید گفت تو چگونه درست کنی امامت
کسی که خون فرزند رسول صلی الله علیه و آله ریخته شد بناحق
و خون ناحق ابطال امامت کند اما این باطل نکند که خدای تعالی
گفت انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من
یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال
انی اعلم ما لا تعلمون اینها یقول و کردند پس امامت یزید درست شد

[illegible]

فرق کرامیه

سید گفتم ندانستم که هیچ مسلمان از این اعتقاد باشد خوارج که حضرة
علی را حاشا کافر گویند و در حق یزید این اعتقاد ندارند که گرامی
علیهم اللعنه و او گفت من بر وصیت رسول صلی الله علیه و آله مردم
که فرموده هر که علی را اندک مایه دشمن ندارد نه از من باشد و من اقتدا
برسول کردم **فرق کرامیه** بسیارند و ایشان کفرها بسیار گویند در
اسما و صفات باری تعالی و صفات انبیا و جمله ایشان گویند
که حاشا خدا جسم است و او را حد و نهایتست و ملاقات و
مماسهٔ اجسام بروی روا باشد **وقومی** از ایشان صفة باری تعالی
بجسم اسم کنند یعنی جسم او از همه جسمها بزرگتر است و ابو عبد الله کرام گوید
خدای تعالی احد الذات احد الجوهر است و او در مکان مخصوص است
بر بالای عرش اصحابش گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرشی
دیگر بیافرینند هر دو جای اوست و اگر صد عرش بیافرینند همچنین و او
مماس جمله عرش باشد و برین قول لازم آید که هر جزوی مماس عرش
بود پس متجزی باشد و نقض سخن امام خود کرده باشد که گفت خدا احد الذات
است و احد الجوهر است وقومی گویند از ایشان که عرش اول مکان
او بود و عرش دیگر مکان او نباشد لازم بود که در مساحت کوچکتر از
عرش باشد **وبعضی گویند** بعضی از عرش مکان او باشد و بعضی فضله

پس عرش

پس عرش بزرگتر از وی باشد و دیگر اصحابش نقض آن گویند که اول گفتند
که خدا را حد و نهایت هست و آخر گفتند که حد و نهایت ندارد
زیرا که محدود و متناهی آن بود که او را حد و نهایت بود از یک
جهت است و آن تحت است این از قول مانویه گرفته اند که نور
متناهی از جهت اسفل است نه از جهت پنجگانه دیگر **وگویند**
عرش بجایی بلند است که خدای تعالی قادر نبود که بالای وی عرشی
دیگر بیافریند الا عرشی که بروی نشسته است بر آسمانها نزدیکتر
کردند تا بالای آن عرشی دیگر تواند آفرید **وگویند** خدا محل حوادثست
ارادة و اقوال و مماسات و ادراکات و مرئیات و مسموعات
در وی حادث شود و گویند هیچ چیز در عالم حادث نشود الا در
حدث و ارادت و قول در ذات خدا و آن ارادة و قول را
ایشان ایجادین و خلقین خوانند **وگویند** هیچ چیز نیست نشود الا
بعدا حدث و ارادت و قول در ذات خدای تعالی و آن را اعلامین
خوانند و گویند ایجاد و اعلام هر دو حادثانند نه مخلوق و نه
حادث **وگویند** خدا خالق است و رازق و غافر است در ازل
و همچنین جمله اسما که از افعال مشتق است و اگرچه در ازل فعل نبود
وگویند خدا بران حوادث قادر نبود که در ذات وی حادث

شود چنانکه بیافریند یا خواهد آفریند از عالم یا عالمی دیگر وگویند
ایلام اموات بی روح جایز بود پس ازان لازم بود که ایلام جمادات
جایز دارند تا اگر قومی بر کوه خواهند رفت یکی از ایشان گوید
امروز برین کوه میروید که کوه را درد سر پدید آمده است این سخن
راست بود بر اصل مذهب ایشان وگویند ابوذر رسول را صلی الله
علیه وآله گفت من مؤمنم ان شاء الله رسول گفت تو در ایمان
بشکی بگو من مؤمنم حقا آنچه از پیش کردیم از گناهان اگر خدا
خواهد بیامرزد و اگر خواهد عقوبت کند وگویند ایمان از دل
حاصل شود چون گفتند بلی وگویند ایمان منافق و آن انبیا
و رسل و ملائکه یکسان بود وگویند منافق حقیقی بود اگر چه دایم
بدوزخ بود وگویند عمار را چون مشرکان اکراه کردند بر کلمه
کفر او کلمه کفر بگفت و این کفر حقیقی بود اگر چه همیشه در
بهشت باشد وگویند معرفة نه کسبی است و نشاید که خدا همیشه
در خلق آفریند بی آنکه ما را اندر آن فعل باشد ایشان را گوییم که ایمان
بود که در زبان حاصل شود دیگر از شهادتین نه ایمان بود و جز از مرتدان
هیچ آدمی مامور نباشد و مکلف نبود و این نزد جمله امت کفر است
وگویند امام حسین بن علی علیهما السلام بر امام وقت بیرون آمد

بلع

که یزید

در مقالات مشبهه و مجسمه

که یزید بود که صد هزار لعنت خدا بر ایشان و بران امامشان باد وگویند
بلعم باعورا و برصیصا رسولان بودند کافر شدند وگویند حرام نه
رزق بود ولیکن از جهت ملک رزق بود برای غذا چنانکه حلال رزق است
والله اعلم **باب یازدهم** در مقالات مشبهه و مجسمه بدانکه
تشبیه از یحیی بن معین و احمد بن حنبل و سفیان ثوری و اسحق بن
راهویه و داود اصفهانی و هشام بن حکم برخواست وقومی
از مجبره گویند احمد حنبل تشبیه نگفته است و این تعصب بود جمله
چنانکه بر بسته که احمد حنبل گفت استوی استقر و جمله شافعیان
که در اعتقاد بر خلاف شافعی باشند چون از ایشان پرسند گفت
گفتی بمذهب و اعتقاد همه گویند که مذهب شافعی داریم و اعتقاد
احمد حنبل و نیز چنانکه دو اعتقاد مخالف یکدیگر هستند چنانکه
اصحاب ابوحنیفه و شافعی و مالک که اگر مخالف بودندی
روا بودی که کسی گفتی این قوم که تشبیه میکنند و میگویند دروغ
بر احمد حنبل می بندند و قول ایشان که نفی تشبیه از وی
کنند درست نیست مسئله در مذهب ابوحنیفه یا شافعی
که ایشان دران مسئله خلاف نکنند اگر کسی در آن مسئله
شک کند لازم بود که ایشان که مذهب ابی حنیفه دارند و

فرق کرامیان
رد بر فرق باطله

و آن شافعی از آنکه ان که مذهب شافعی دارند بپرسند و امانکه
تشبیه گویند از اصحاب علماء خویش ابا عن جلاوت کنند
تا به احمد حنبل رسند و هرگز حنبلی ندیدیم که نفی تشبیه کند لازم
بود که نقل ایشان از امام خود بود **و بدانکه** این قوم که تشبیه
از ایشان ظاهر شده بزرگتر ایشان هشام بن الحکم بود و مجبره
ایشان را از اهل سنه خوانند و اگر کسی تشبیه از حکام بن الحکم و از فرقه
بود ایشان را از شیعه روافض خوانند و مشبهه زمان ما دو
بود یکی محمود بود نزد ایشان چنانکه خود را اهل سنه و جماعت
خوانند و سلفی و اصحاب حدیث و خصم ایشان را مشبهه و مجسمه
و مجبره و حشویه خوانند و در زمان ما مشبهیان به عقیق دیگر فرقه
باشند و در شرعیات هفت فرقه **فرقهٔ اول** از کرامیان که
ایشان در فروع مذهب ابو حنیفه دارند **و فرقهٔ دوم** بعضی از اصحاب
مالک **فرقهٔ سیم** بعضی از اصحاب شافعی **فرقهٔ چهارم** جمله اصحاب
سفیان ثوری **فرقهٔ پنجم** جمله اصحاب اسحاق راهویه **فرقهٔ ششم**
اصحاب احمد حنبل **فرقهٔ هفتم** اکثر کرامیان که در اصل و فرع مذهب
ابو عبدالله کرام دارند و اهل تشبیه و تجسیم از داود و شامی
و جز ایشان درین زمان کسی نیابی الا همین هفت فرقه **بدانکه**

جمله مشبهه خدای را جا و مکان اثبات کنند و گویند هر چه آن را جا و مکان
نبود آن چیز معدوم بود **و گویند** خدا بر عرش نشسته و پا بر
کرسی نهاده و جمله اعضا اثبات کنند **و گویند** خواست که آدمی آفریند
آئینه پیش خود نهاد و نظر در آئینه کرد و آدم را بصورت خود
بیافرید **و قومی** گویند جمله اعضا دارد الا حلقوم و خرطوم و بعضی
گویند خرطوم هم دارد **و گویند** یکی بود از کبار ائمهٔ حشویان قومی
احادیث وی استماع میکردند از و پرسیدند که خدا اعضا دارد
گفت جمله اعضا دارد چنانکه ما داریم مردی بدست اشارت
کرد بر عورت خود شیخ گفت دارد شاگرد گفت نر است یا ماده
شیخ فرو ماند یکی از اهل مجلس گفت و لیس الذکر کالانثی شیخ
گفت هو یعنی نر است **روایت کنند** از بعضهم از ابو هریره که رسول
را صلی الله علیه و آله پرسیدند که خدا از چیست گفت از آب و لیکن
نه از آب زمین است و نه از آب آسمان لیکن اسپ را بیافرید
و او را بدوانید تا عرق بکرد و خود را از عرق اسپ بیافرید
تعالی الله عن ذلک **و گویند** عروه روایت کند از عبدالله
بن عمرو عاص که گفت خدای تعالی ملایکه را از موی سینه
و دستهای خود بیافرید **و گویند** قوطی روایت کند از عمر بن عبد العزیز

که چون خدای تعالی از حساب خلق فارغ شود با جماعت ملائکه میرود
و سلام کند بر اهل بهشت ایشان جواب باز دهند و گویند این
آن سلام بود که خدا در قرآن میگوید سلام قولاً من رب رحیم
وگویند چه دلهای آدم را در میان انگشتان خداست میگرداند
چنانکه میخواهد وگویند خدا چون تجلی کرد بکوه طور سینا اندک تجلی
کرد و رسول صلعم اندک میکرد انگشت ابهام را زیر سر انگشت
کوچک نهاد و اشاره کرد یعنی اینقدر تجلی کرد وگویند ابوهریره
از رسول روایت کند که الایمان یمان والحکمة یمانیه واجد
نفس ربکم من قبل الیمن یعنی ایمان یمانیست و حکمة یمان
و نفس پروردگار شما را می یابم از قبل یمن تعالی الله
عن ذلک وگویند ابوهریره چنین میخواند که ان الله یأمرکم
ان تؤدوا الامانات الی اهلها چون بدینجا رسیدی که ان الله
کان سمیعاً بصیراً دستها بر چشمها و گوشها نهادی وگویند
محمد بن عباده روایت کند که ابن عباس گفت حجر الاسود یمین
خداست در زمین که بدان مصافحه کند با بندگان وگویند روایت
کند ابوهریره از رسول صلعم که خدا آدم را از دست خویش آفرید و از
روح خویش در وی دمید پس هر دو کف را فرو گرفت و آدم را گفت

کدام

کدام میخواهی بستان آدم کف راست بگرفت چون خدا دست
بگشود صورت آدم و ذریتش دران بود وگویند عکرمه روایت
کند از ابن عباس از رسول صلعم که گفت رفتم نزد خدا در بهشت
خدا را دیدم جوانی جعد موی و جامه زرین سبز پوشیده وگویند
اسود روایت می کند از ثوبان مولای رسول الله صلعم از رسول صلعم
که گفت بعد از نماز صبح از خانه بیرون آمد و گفت باری تعالی از نزد
فرآمد و گفت ای محمد میدانی که ملاء اعلی در چه خصومت می کنند
گفتم یارب نمیدانم کف خود را در میان هر دو کتف من نهاد
چنانکه عز لذت انامل وی در سینه خود یافتم و روایت کنند از عطا
یزید از ابوهریره از رسول صلعم که گفت خدا نزد اهل بهشت آید
بر صورتی که خلق او را نشناسند و گوید من خدایم ایشان
گویند نعوذ بالله ما اینجا نشسته ایم تا خدای ما بیاید و ما او را
ببینیم آنگه بدان صورت بیاید که خلق او را بشناسند ایشان
گویند تو خدایی آنگه نزد وی شوند و مصافحه کنند روایت کنند
از مغیره شعبه که سعد عباده رسول را گفت که اگر من در خانه مردم
و کسی را با زن خویش بینم اگر او را بشمشیر زنم بزه نباشد رسول
گفت شما را عجب می آید از غیرت سعد که من از سعد غیورترم و خدا

از من غیورتر است و هیچ شخص نباشد که او غیورتر از خدا باشد
وگویند حمید اعرج روایت کند از مجاهد که داود ع روز قیامت
گوید خدایا مرا بخود نزدیک کن از حق تعالی ندا آید که نزدیک شو
نزدیک شو نزدیکتر شو تا مس او کند وگویند چون سفیان
این حدیث خواندی دست بر زانو و پای خود نهادی یعنی
داود مس زانو و پای خود کرد تعالی الله عن ذلک وگویند
ابو عبیده روایت کند از عبد الله مسعود که او گفت بشتابید بنماز جمعه
که خدا روز نظاهر شود بر اهل بهشت بر تلی از کافور و اهل بهشت
هر که زودتر بنماز رفته باشد بوی نزدیکتر بود وگویند مجاهد
روایت کند که خدا در حجاب شد از خلق بچهار چیز بنار و ظلمة و
نور و ظلمت ابو هریره روایت کند که خدا روز قیامت تجلی کند
بر بندگان و میخندد وگویند عبید بن خیبر گفت من در مسجد نشسته
بودم که قتاده نعمان بیامد و حدیثی چند میگفت قوم بر خواستند
وگفتند یا ابن خیبر بیا تا برویم و ابو سعید خدری را بپرسیم
که می گویند که رنجست چون در پشت وی رفتیم بر پشت باز خسپیده
بود و پای راست بر پای چپ نهاده وی را سلام کردیم و
بنشستیم قتاده دست کرد و پای ابو سعید خدری گرفت

وشیب

وشیب نهاد ابو سعید گفت ای برادر پای فرو بر درد آمد قتاده گفت
چنین میخواستم که رسول صلعم گفت خدا چون از آفرینش عالم فارغ
شد بر پشت باز خفت و پای بر پای نهاد ابو سعید چون این حدیث
بشنید گفت دیگر بار چنین نکنم وگویند ضحاک روایت کند از ابن
عباس که او گفت رسول صلعم شب معراج خدا را دید بچشم سر
بر صورت جوانی امرد و این آیه در حال ضحاک خواند ما زاغ
البصر و ما طغی و لقد رای من آیات ربه الکبری وگویند ابو
رزین بن عقیل گفت با رسول گفتم خدای ما کجا بود پیش از انکه خلق را
بیافرید گفت در ابری بود که نه بالای وی هوا بود و نه زیرش
آب پس عرش را بر سر آب بیافرید وگویند در هر شب آدینه
بر زمین آید و در شبهای دیگر هر شبی آسمان دنیا آید و منادی
کند که هیچ توبه کننده هست که توبه او قبول کنم و هیچ استغفار
کننده هست که او را بیامرزم وگویند چون شب برود بنیاید
بر خری نشیند لعنهم الله عما یقولون روایت کنند حماد بن سلمه
که خدای تعالی روز عرفه فرود آید بعرفات بر اشتری نشسته
زرین پوشیده باشد حکایت کنند که در اصفاهان یکی از
علما مشبه بود و او پاره پشم شتر داشت در حقه نهاده و بمیگ

وزعفران وعود مبخر کرده و درجه‌ها پوشیده و گفتی چون
احمد حنبل بحج رفت خدای را دید در عرفات بر اشتر نشسته و جامه
زرین پوشیده احمد او را بشناخت و دران اشتر اویخت خدای تعالی
اشتر برانگیخت و برفت پاره از ان پشم اشتر در دست احمد بماند
این همان پشم است و هر که شبی بیمار شدی در اصفهان
روزی چند پیش او بحضرت این شخص فرستادی تا آن حقه برگرفتی
و بخانه آن بیمار رفتی و آن پشم بگلاب براوردی و بدان
رنجور دادی و پاره بر آن مالیدی یحیی بن خزیمه در تصانیف
خویش جمله اعضای خدا را برشمردی چنانکه چون آدمی بذکوره
و اناثه رسید فرو ماند و گفت در قران و احادیث نمی یابم
که چگونه است شخص در مجلس او بخواند که و لیس الذکر کالانثی
چون بشنید و گفت مرا فایده دادی و خوب گفتی در تصنیف خود
بنوشت که ذکر است وگویند جسم است و عرش قدر چهار انگشت
ازو فضله است شب معراج که رسول صلعم بمعراج رفت بر انجا نشاندش
وگویند چون رسول خواست که بنشیند کوزه بلور انجا نهاده بود
پای رسول بران آمد و بشکست خدای تعالی دست فراز کرد و ردای
رسول صلعم بگرفت و گفت کوزه باز فرست و ردای خود

بستان حکایت کنند که شخصی در پیش معارف در ایام تشریق طعام
نهاده بود و میخورد ازو پرسید که خدای را اکول و مشروب هست
گفت بلی همچنانکه شما راهست وگویند روز قیامت فاطمه ع
پیراهن خون آلود امام حسین ع بر دوش افکنده تا داد خواهد
خدای تعالی چون وی را ببیند یزید را گوید در زیر عرش رو که فاطمه
ترا نه بیند او در زیر عرش پنهان شود چون فاطمه برسد و
داد خواهد و فریاد برآورد خدای تعالی پای برهنه کند دستاره
برروی بسته گفت ای فاطمه اینک پای من همچنان مجروح است
از زخم نمرود من او را عفو کردم تو نیز یزید را عفو کن فاطمه نیز
یزید را عفو کند صد هزار انبار لعنت برین اعتقاد و بران احمد
حنبل باد که اینها تابع اویند و این که سگ ازو میخورد محب بن
الاسود گوید که روز عید بمصلی میرفتم خلق بسیار حاضر بودند و
امیری آمد با علما و طبلها که میزدند یکی از پس من گفت که خدا را
هیچ طبلی هست گفتم نه او را طبل مینیست شما رود و شما آید
و شما نشینید و در پیش او علما نباشد گفت اگر چنین بود او
کمتر از امیر بود وگویند او امرد است و موی جعد دارد و نعلین
زرین در پای کند و قومی گویند بعضی ملائکه از پاره ذراعه

خویش پیدا فرید و او در مرغزار سبز بر کرسی نشسته است و ملائکه
آن کرسی بر گیرند و هر جا که خواهند برند وگویند روز قیامت
که حساب خلق کنند بر صورة آدم بود و گویند هر شب برات
بر زمین آید وگویند چون از بنده راضی شود عرش سبکتر شود
و چون خشم گیرد عرش گران گردد و دانند که او خشم گرفته است
وگویند دل آدم در میان دو انگشت خدا است چون بنده بسجود
رود در زیر قدم خدا باشد وگویند روز قیامت دوزخ
فریاد کند که کجاست آنچه مرا وعده کردی جبار قدم در دوزخ
نهد بعضی از وی پر شود و آنگه ساکن شود و فریاد نکند وگویند
هر یک از مسلمانان می آیند و جهودی می آرند و میگویند این
فدای منست و او را در دوزخ رها می کنند و خود در بهشت
روند وگویند رعد ملکی است که ابر را امیر اند و ما بسیار ابری
بینیم که از رعد خالی است پس آن ابر از ملک نیز خالی بود
و خدای تعالی میگوید یرسل الرياح فتثير سحابا باد را امیر گفتستند
تا ابر را برانگیخته اند وگویند لون آسمان سفید است اما کوهی است
که آنرا محیط میخوانند و آن کوه از زمرد سبز است و سبزی
آسمان عکس آن محیط است و این جبل عظیم بود اگر لون آسمان

عکس

عکس کوه محیط بودی بایستی که روی همه زمین و همه آدمی سبز نمودی
وگویند آفتاب و ماهتاب و کواکب همه قندیلها است
و هر یک بدست فرشته ایست در آسمان می آویزند چنانچه
ما قندیلها در مساجد می آویزیم و از جای بجای نقل میکنیم
یعنی ملک ایشان را از برجی به برجی نقل میفرمایند و از روی
برداقی و از صفه بصفه وگویند آفتاب بر گوساله نشسته
و ملک بر بندهای آن می کشد چون فرو شود ملکی که او را بر عرش
جا بود و آنجا عبادت خدا کند چنین بدو آید او را بر افق
مشرق آرد و بر گوساله نشانند و میکشند و ماه نیز چنین وگویند
ماهتاب را غلافیست چون غلاف شمشیر و ملک بر ان موکل است
و بتدریج شمشیر در غلاف میکنند و بیرون می آرد تا چهارده شب
بگذرد و از غلاف بیرون می آرد و چون تمام بیرون آرد
آنرا بدر خوانند و بعد از آن تا پانزده شب باز در غلاف
میکنند تا جزو ناپدید شود و قمر را زیاده و نقصان از منست
وگویند سیاهی کسوف و خسوف آن بود که آفتاب و ماه
در وسط سما از گوساله بیفتند و راه گم کنند و در دریا افتند
و تر شوند و تاریکی پدید آید و آن تاریکی کسوف و خسوف خوانند

سبحان الله که فرشتگان که بر ایشان موکلند میکشند چراها
می کنند که ایشان از پشت گوساله بجهند مگر ملک را قوت آن نیست که
ایشان را نگاه دارند و نیز ما بسیار خسوف و کسوف در وسط سما دیدیم
از ابتدا تا آخر انجلا پس در وسط سما بکدام دریا افتد وگویند
دو فرشته هست یکی جوهر سفید در دست دارد و دیگری جوهر سیاه و ایشان
موکل اند بلیل و نهار چون ملک که جوهر سفید دارد در آسمان پیدا آورد
روز شود و چون فرشته دیگر که جوهر سیاه دارد جوهر سیاه پیدا آورد
شب شود وگویند درازی شب و روز و کوتاهی شان از آن بود
که فرشته جوهر سفید را دیرتر بگذارد و روز درازتر بود و شب کوتاه
و اگر ملک جوهر سیاه دیرتر بگذارد و شب درازتر بود و روز کوتاه وگویند
آسمان را عمد هست و اگرچه ما نمی بینیم وگویند هر آدمی و حیوانی که بخسپد و بمیرد
آن بود که خود را بدان ستون زند و بعد مدت آن بمیرد و ما را نمی
بینیم وگویند علت زلزله از آن بود که خدای تعالی تجلی کند بر زمین و
زمین خرم شود و از آن شادی در اضطراب آید آنرا زلزله خوانند
وگویند خدای را ملکی هست که چون پای بدریا نهد آب دریا در اضطراب
آید و بر ساحل افتد و آنرا مد خوانند و چون پای از آن بیرون آرد
آب با موضع خود رود و آنرا جزر خوانند وگویند فواکه و حبوب در عهد

اول

اول بود بزرگتر بود گندم چون خایه مرغ بود و خوشه گندم چون
درختی و عدس چند انجیری و بالای مردم هشتاد گز بودی بگناه ایشان آن
و این معنی از ترتیبان گرفته اند وگویند در عالم هیچ چیز از معادن نبود
تا آنکه خدای تعالی عذاب فرستاد بقوم لوط چون ایمان نیاوردند عذاب
از ایشان برخواست آن عذاب پاره پاره شد و در زمین پراکنده
گشت آهن و مس و غیر آن پدید آمد وگویند دریاها از بقیه طوفان
نوح بود و پیش از طوفان هیچ دریا نبود وگویند تاریکی و جنبش دریاها
سخت که درختان از بیخ برکندان نفس اژدها بود که در صحرا بود و چون
عمر ایشان دراز شود حیوان زمین ازو در رنج بود خدای تعالی ملایکه بفرستد
تا او را در دریا اندازند چون اهل دریا ازو در رنج آیند خدای تعالی
نیز ملایکه بفرستد تا او را از دریا بیرون اندازند و در هوا برند
و در بلاد یاجوج و ماجوج اندازند تا روزی ایشان باشد و بخورند
وگویند برقی که چیزی ازو بجهد آن آهن بود که خدای تعالی آنرا با آتش
گرم کند و ملایکه را بفرماید تا آنرا بدان کس که خواهد اندازند چون
بدان کس رسد بمیرد وگویند هیچ قطره از باران بر زمین نیاید الا
ملکی با وی باشد تا آن قطره بجای خود بنهد و ما می بینیم که قطرات
بر نجاستها و مردار می افتد و اجماع امت که ملک نزدیک نجاست

نرود و گویند خدای تع ملکی موکل ارحام کرده است چون وقت خروج
منی بود ملک بیاید و خطاب کند رحم را که گشاده شو و بستان آنچه
بتو ودیعت می نهند چون نطفه بهم افتد ملک گوید که یا رب بکنیم
خطاب آید که صورة نگار از مرد یا زن یا پیش آکم یا سعید یا شقی
و این خلاف قول خداست که میگوید هو الذی یصورکم فی الارحام
کیف یشاء و نیز اتفاق هست که چون جبرئیل ع برسول صلعم آمد و با
رسول مستتر شد حال با خدیجه گفت خدیجه گفت اگر دیگر بیاید مرا خبر کن
جبرئیل بار دیگر بیامد رسول صلعم گفت آمد خدیجه سر برهنه کرد رسول صلعم
گفت رفت گفت این ملکست اگر دیو بودی نرفتی ای سبحان الله
چون ملک در جایی نرود که زنی سر برهنه کرده باشد چون نزدیک
رحم زن رود و صورة نگارد این جاهلان بقول خود رسوا شدند
و گویند چون کسی نظر در آینه کند صورة که بیند حقیقت ذات وی
باشد لازم شود بقول ایشان که جسم در یکحال و یکزمان در دو مکان
باشد و گویند علت آنکه از یک نطفه یک انسان یا دو یا سه حاصل شود
آنست که خدای تع ذریت آدم بیافرید ذرها کوچک سیاه و سفید
و سرخ و آن ذرات را در آدم نهاد و پس از آدم بیرون آورد
و در حوا نهاد و از حوا بفرزندان دیگر تا آخر عهد همچنین کند

وخدای تع

وخدای تع خلق را از نطفه نمی آفریند ملک از آن ذرها می آفریند
که با منی بیرون آید اگر یک و اگر دو و اگر سه و اگر مردی با زن عقیم
مجامعت کند آن ذره را ضایع کرده باشد و زن با مرد عقیم همچنین
وخدای تع میفرماید فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب و الترائب و می فرماید ثم خلقنا النطفة
علقة فخلقنا العلقة مضغة فکسونا العظام لحما الآیه و میگوید هو
الذی خلق من الماء بشرا و گویند چون آب مرد غلبه بود فرزند نرینه بود
و چون آب زن غلبه بود فرزند ماده بود وخدای تع می فرماید
یهب لمن یشاء اناثا و یهب لمن یشاء الذکور و میگویند رسول صلعم
فرموده است که از بلا بگریزید و خبر رسول صلعم خیانست که حذروا
واذیة ذوی العاهات میگوید پرهیز کنید از ظلم آنکس که رنجی
بوی رسیده تاکید را گفت که ایشان را رقت دلها زیاده بود و دعا
ایشان باجابت نزدیکتر بود از تن درستان و میگویند
جنیان گروه گروه می میرند چنانکه آدمیان و میگویند صورت صور
بزرگست و بعد و خلایق سوراخها در وی بود ارواح در صور کنند
و ملک در دهان گیرد و در وی بدمد بدان باد هر روحی بجای خود
رود وخدای تع میگوید کما بدانا اول خلق نعیده و گفت کما بدأکم

تعود دون پس لازم بود که ورا اول نطفه نفخ روح بصور بوده باشد
وگویند اول چیزی که خدا آفرید جوهری بود و نظر کرد بدان جوهر
آب شد و خلق را از آن آب آفرید و امثال این خرافات بسیار گویند
اگر خواهیم که جمله را یاد کنیم تمام نشود و این جمله مقالات قومیست که
خود را اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت خوانند و هر که درین
خلاف کند او را اهل ضلال گویند بخط الفتوح اصفهانی
الشعوبی یافتیم نبشته که روایت کند از فضل الدین ابو الوفا
ابو نعیم که گفت جزوی بمن عرض کردند بخط شیخ ابو بکر محمد بن عمر بن
الحسن الزاهد که در آن ذکر مقالات مشبهه و مجسمه بود و چهل بدعت
که از آن قبیح تر نبود و دیدیم که بسی از آن بدعتها بکفر انجامد و ما بعضی
از آن درین کتاب یاد خواهیم کرد و گویند این قوم گویند که ارواح
نه مخلوقست و قرآن که میخوانیم و می شنویم حق تع کلام او از زبان
بندگان میخوانند و هر آن رقعه که نام خدای تع بر آن نوشته است
ذات باری تعالی در آن رقعه باشد و بنده را هیچ فعل و قدرت و
استطاعت نیست جمله افعال از باری تعالی صادر شود و افعال
فعل بنده بطریق مجاز بود چنانکه جهم بن صفوان و گویند ایمان
مخلوقست و در قیامت جمله خلایق از مؤمن و کافر خدای را بچشم سر ببینند

مقالات مشبهه و مجسمه

درروزه

و روزه دار را از غروب شمس تا طلوع شمس طعام و شراب
خوردن روا بود وگویند مصحف غیر از جلد و غلاف حرمت ندارد
و هر که گوید که این مخلوقست جهنمی باشد و هر که گوید که خدا جسم نیست
کافر باشد و قنوت خواندن در نماز کفر بود و سلام کردن جواب
سلام باز دادن کسی که نه مشبهه و مجسمه باشد روا نباشد و
نماز به آخر وقت واجب شود و فرق نیست میان فریضه و سنت
و میان جاهل و عالم و زاهد و فاسق و هر که ترک نماز کند در زمان
غالت جهالت قضای آن لازم نبود و چون در نماز سر از رکوع
بر دارند واجب بود که دست برهم نهند و امام قوم اگر بانگ نماز
گوید و خطیب و مهرهای از زمین بر نتواند گرفت و تنها در حج بروی
واجب بود اگرچه زاد و راحله ندارد و اگر کسی حدیث از محدث
شنیده باشد و قومی گویند تو نشنیده او شنیده باشد اگر روایت
کند کاذب باشد و اگر یقین داند که آن حدیث نشنیده است و گویند
تو شنیده شنیده باشد و اگر روایت کند صادق باشد و هیچ
مصحف حرام بود بدانکه قومی باشند که ایشان را معطله خوانند و
اعتقاد ایشان ضد اعتقاد مشبهه باشد وگویند نشاید صفت
کردن وی را بچیزی که آن مخلوق باشد و موجود نشاید گفت که باری تع

در مقالات تناسخیه آنکه [illegible]

شبی است یا موجود یا باقی یا قادر یا عالم یا سمیع یا بصیر و امثال این
و در قران توقف کنند و نگویند که مخلوقست و یا غیر مخلوق و این را
از ملاحده گرفته اند **و قومی** از ایشان گویند که کفار چون یکبار
سوخته شد در دوزخ بعد ازان همچنان بمانند و هیچ الم و رنج ایشان را
نباشد ابد مثل فحم انجا افتاده باشند **بدانکه** محمد بن فضل گازری
فارسی کتابی کرده است در اعتقاد نام آن هدایت و ابن شمعی
از اصحاب شافعی بود دران کتاب بسیار چیزها یاد کرده است خواستیم
که بعضی ازان اینجا یاد کنیم اما چون به تطویل می انجامید رها
کردیم **باب دوازدهم** در مقالات تناسخیان بدانکه جز غلاة شیعه
و مجوس و نصاری و صابیان متناسخ گویند و در فرق اسلام
بیشتر آن باشند که در اعتقاد تناسخی باشند **اما فلاسفه** گویند تناسخ
چهار نوع بود نسخ و مسخ و فسخ و رسخ اما نسخ در اجسام آدمیان
بود و مسخ در بهایم و سباع و طیور و انواع حیوانات و فسخ در
انواع دواب و حشرات زمین و آب مثل مار و کژدم و غیران
و رسخ در انواع اشجار و نباتات **گویند** ان نرا نسخ کنند
در اصناف چهار گانه بر قدر مراتب ایشان و همیشه میگردند و با اجساد
از جسدی بجسدی دیگر **و گویند** میان این قوم انبیا و رسلند

و گویند

و گویند عالم دو است و جز از عالم سرای دیگر نیست و حشر و نشر
و قیامت و صراط و میزان و حساب و دوزخ همه محال است
و گویند قیامت عبارة بود از بیرون آمدن روح از بدن و در
رفتن در بدن دیگر اگر خیر کرده باشد ببدن خیر شود و اگر شر کرده
باشد ببدن شریر شود و ایشان را در اجساد راحت و لذة باشد
و عذاب و مشقت باشد و هر روح که در جسد انسان بود او را راحت
و لذت بود و هر روح که در اجساد بد بود مثل کلاب و خنازیر معذب
بود و آخر مسخ ایشان در کرمی کوچک شود بقدر آنکه بسوراخ
سوزن رود و گویند معنی این آیه که و لا یدخلون الجنة حتی یلج
الجمل فی سم الخیاط اینست چون بدین حد رسید که ازین کرمک
کوچک که ازان کرمک خواهند مفارقت کرد و دیگران نقل بجسد آدمی
میکنند ابدا همچنین نقل میکنند و این را بهشت و دوزخ و معاد خوانند
و گویند جسد بمنزلة جامها باشد چون کهنه شود آنرا بیندازند و گویند
قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها معنی این آیت
و قوله تعالی فی ای صورة ما شاء رکبک را معنی اینست که
هر صورتی که خواهد ترا بنشاند اگر خواهد این نقل به آدمی کند و اگر
خواهد بسگ یا خوک **و گویند** قوله تعالی و ما من دابة فی الارض

ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم هرچه بروی زمین میرود و انچه
به پرش میرود و در دور اول آدم بود چون شما **وگویند** وننشئکم
فیما لا تعلمون آن میخواهد که شما در دور خود ندانید که نقل کرده ایم
کالبد کنند کالبد آدمی با کالبد دیگر حیوانات **واحمد بن حایط** [illegible]
در تناسخ غلو بسیار کرده اند و گویند هر رنج و آفتی و بلا که از اطفال
رسد و بهایم از انست که در دور اول گناه کرده باشند در این دور
جزای آن می یابند **وگویند** هرچه رنج او مباح است از بهر آن
بود که در دور اول هیچ خون نریخته باشد **وگویند** شهوت آنکس
از بهر آن بریده شد که در دور اول زانیه بوده است و اگر شهوت
بریده باشد او را حلقه در اندازند تا بمقصود نرسد **وگویند**
پس در دور آخر از بهر آن با مادر و خواهر و خاله و عمه جمع کرد که در
دور اول زنا نکرده است پس ایشان را لازم شود که ملامت کسی
نکنند که بر ایشان ظلم کنند از بهر انکه این ظلم و عقوبت جزای
آن بود که در دور اول کرده باشند و هر که رنج کسی بدست آرد
که او مستحق آن رنج نباشد او مستوجب ملامت نباشد **واگر کسی**
ایشان را بکشد دلیل بود بر انکه ایشان در دور اول خون ناحق
کرده باشند پس قصاص لازم نباشد و اگر بزن و فرزند ایشان

فساد

فساد کنند ایشان نیز در اول مثل آن با زن و فرزند
دیگران کرده باشند و میان ایشان خلافست که قومی در دور
اول یکدیگر میشناختند و در دور دیگر یکدیگر را می شناسند یا نه
بعضی گویند که در دور دوم یکدیگر را می شناسند و دانند که
ارواح ایشان نقل کرده است با جساد دیگر **بعضی** گویند هر روح
که از جسد انسان نقل بجسد انسان کرده باشد یکدیگر را شناسند
و حالت اشتغال شان معلوم بود و هر دو باطل بود اما بطلان
اول آنست که اگر حالت منسوخیه معلوم بودی بایستی که در دور اول
جماعتی که کسی را از برادران یا خویشان یا دوستان میشناختند
و کسی از ایشان شریر بود یا قتال و در دور دوم روح ایشان
نقل به خوک یا سگ یا گرگ یا کفشار کرد این شخص که روح او بجسد
انسان نقل کرده است دانستی که این سگ یا خوک آن شریر است
که در دور اول برادر یا دوست وی بوده است چنین این معلوم
نیست این قول ایشان باطلست اما بطلان دوم آنست که اگر
روح در دور دوم نقل با نفس کرده باشد یکدیگر را شناسند
چنانکه در دور اول میشناختند بایستی که اگر شخصی در دور
اول صد دینار بر دیگری بایستی دادن و غریم مفلس بودی اداء

ال شود انتی کردن و درین دور تو اگر بودی صاحب قرض طلب قرض
کردی و یا خود او را با آن دین بگروی و اگر در دور اول شخصی برادری
داشتی در دور آخر روح آن برادر بجسد زنی رفته باشد این شخص را
معلوم بودی که روح این در دور اول بجسد برادری بود چون هرگز
کس این معنی ندانست و نخواهد دانست لازم شود که قول ایشان
باطل باشد وگویند هر که در دور اول زن بوده باشد در دور دوم
مرد بود و هر که در دور اول مرد بوده باشد در دور آخر زن بود
تا امتحان کرده در دور اول با او رفته باشد و در دور دوم بقدر آن استیفا
کند تا اگر وطی او بحلال بوده باشد در دور دوم هم بحلال بود و اگر
بحرام بوده باشد درین دور هم بحرام بود و اگر در دور اول انسانی
با سگ یا خوک کرده باشد درین دور روح او نقل بمثل آن بهیمه با سگ
یا خوک کرده شود پس ایشان را لازم بود که اگر شخصی در دور اول
روزی با زنی و روزی با کودکی و روز دیگر با گاوی یا خری یا حیوانی
دیگر وطی کرده باشد درین دور همان شخص روزی زن بود و روزی
مرد روزی گاو و روزی خر تا آخر و فساد این قول بر هیچ عاقل
پوشیده نیست واین قوم را در مدت ادوار خلاف بود بعضی
گویند ده هزار سال بود و بعضی گویند هزار سال و قومی گویند ادوار

درجه‌ها

درجه‌ها بگردد و پاک شود و انگاه باسمان شود و با ملائکه باشد این
را طیاریه خوانند وقومی از ایشان گویند خدای تعالی هفت آدم را
بیافرید یکی بعد از یکی و آن اول قدر پنجاه هزار سال در زمین مقام
کند با نسل خود احیاء و اموات تا آنکه قیامت بر ایشان برخیزد آنکه
اهل خیر بود باسمان شوند و آنها که اهل شر اند در طبقه زمین دوم
روند و این معنی بهشت و دوزخ بود پس آدم دوم بیافرید با نسل
چون آن مقدار بر ایشان گذشت باز بطریق اول خیر در آسمان روند و شر
در طبقه زمین دوم هم برین منوال تا هفت آدم را بیافرید هر یک از
ایشان با نسل خود از اهل خیر که باسمان رسند ملائکه روحانی شوند
و عبادت خدا میکنند و اهل شر از زمینی بزمینی که زیر است
شوند چون بزمین هفتم رسند مور و جند و خنافس و سلحفات شوند
و امثال این از حشرات زمین و اهل تناسخ را مقالات بسیار است

باب سیزدهم در مقالات قومی که ایشان خود را از اهل شیعه
خوانند بدانکه این قوم هفت فرقه باشند فرقه اول داودیان
و ظاهر آنست که اصحاب او کسی نمانده است دوم اصحاب ابو حنیفه
و ایشان در اعتقاد پنج فرقه باشند اول معتزله دوم بخاری
سیم کرامی چهارم مرجی پنجم جبری اهل خوارزم در فروع

در دروغ اهل سنت

حنفی باشند و در اصول معتزلی و بخاری ری و سواد وش و رستاق
کاشان حنفی باشند اهل کوفه و بغداد و سواد وش حنفی و ملاحده وی
مرجی باشند اکثر حنفیان بلاد خراسان و ما وراء النهر و فرغانه
و بلاد ترک جبری باشند و کویند معرفت خدا به عقل حاصل شود صاحب
معتقد در کتاب خود آورده است که این طایفه کتابی دارند فقه اکبر
و در انجا ذکر کرده که لا بد خدا در جهتی باشد و او بر عرش منسوبست
ابو حفص بخاری را کویند کفت که خدا با موسی سخن کفت از بالای
هفت آسمان و بر زمین بر موسی شنوانید و او بر بالای عرش بود
و کویند ایمان قول است و در بعضی اوقات کوید ایمان قول است
و تصدیق و در زمانی کفت ایمان قول و علم است دیگر کویند تصدیق
ایمان است و اقرار اسلام اکر تشبیه تصدیق بروح کرده است و تشبیه
اقرار بجسد و کویند الایمان لا یزید و لا ینقص معلوم نیست که اقوال او
در ایمان کدام مقدمست و کدام موخر و کوید خدا را حاجتی هست که خود
داند و کس نداند چنانکه ضرار بن عمر کوید و کویند از جن هر که کافر
بود در دوزخ بماند ابدا و هر که مومن بود در بهشت نرود و لیکن خدا
کناهان او بیامرزد و او را از عذاب سخت نکاه دارد از محمد بن حسن
پرسیدند که اطفال در بهشت روند یا در دوزخ کفت میدانم که خدا ایشانرا

بی جرم

بی جرم کسی را عقوبت کند ابو حنیفه کوید خدا در ازل خالق و رازق
و در کلام وقتی کفتی که قدیمست و وقتی کفتی که محدثست و معلوم نیست
که آخر عمر بر کدام قول بود سعید بن سالم کفت اسمعیل بن حماد بن ابی
حنیفه را دیدم در خانه مامون که کفت که قرآن مخلوقست و این دین
من و دین پدر و جد من است و محمد بن حسن کوید هر که بقرآن سوکند
خورد منعقد نشود زیرا که بمخلوق سوکند خورده و این معنی در کتاب
مستظهری در باب ایمان یاد کرده است و ازین جهت که قولش در
کلام بود صاحب حدیثی بود در اصفهان و یرا حافظ بن موسی کفتندی
از اصحاب شافعی بود وقتی در حلقه درس املاء نقلی درین باب از
ابو حنیفه میکرد و کفت که المرجی المعتزل و اکابر حنفیان را این معلوم
باشد که متاخران اصحاب ابو حنیفه کویند خدا در ازل خالق و رازق
خلق صفة الله است و فعل صفة ذات الله و خلق و فعل هر دو ازلی
اند و این سخن متناقض است زیرا که همه عقلا دانند که فاعل پیش از
فعل بود و فاعل چیز سابق بود و فعل ازلی نباشد و کویند تکوین صفت
ازل بود و کون صفت محدث و کوید زمین و آسمان نه خلق خدا اند
بل مخلوق اویند و جمله امت متفق اند که جمله اجسام خلق خدا اند و
خدای تعالی میفرماید لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس

اگر این صفت ذات باری تعالی باشد هیچ فرق نباشد میان خلق
آسمان و زمین و خلق ناس پس باطل باشد که خلق ازلی باشد و
این قول از دهریان و فلاسفه گرفته اند وگویند این معنی قول ابی
حنیفه است که خدا در ازل خالق و رازق است و این سخن طرفه
است که چون دهری گوید خلق ازلیست زندیق باشد پس چون ابو
حنیفه گوید که اهل سنة و جماعة است حق باشد این معنی از
قول فقها ما وراء النهر است و حنفیان خراسان و ما وراء النهر
و فرغانه و ترکستان گویند حقیقت ذات باری تعالی و صفة افعالش
جمله قدیم اند وگویند ایمان مخلوقست و غیر مخلوق آنچه مخلوقست
فعل بنده بود چنانکه گوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیها وحی
و آنچه در مصحف نوشته نه مخلوقست و این مذهب قومی بود از ایشان
و اهل بخارا گویند ایمان قدیم است و اهل سمرقند گویند هدایت
قدیمست وگویند انبیا معصوم اند از صغایر و کبایر اما از سهو و خطا
و نسیان نه معصوم اند و گویند چهار زن را نبوة بود حوا و آسیه
و مادر موسی و مریم علیهن السلام هیچ فرقه ازین بحکا نباشند
که ترا بر خلاف او باشد مسلمان دانند محمد بن الحسن در کتاب
صلوة گوید نماز از پس معتزله درست نباشد اگر گویند انکس را

کافر

کافر دانند که بر خلاف اعتقاد ایشان باشد گوییم این سخن باطلست
که آن از بهر تعصب است عبد الواحد بن احمد بخاری در کتاب اصول
التوحید گوید که امیر المؤمنین علی ع روایت کند از رسول صلعم که او
فرمود جهودان هفتاد و یک فرقه می باشند همه هلاک شوند الا
یک فرقه و نصاری هفتاد و دو فرقه شدند همه هلاک شدند الا یک
فرقه و شما نیز هفتاد و سه فرقه شوید همه هلاک باشید الا یک فرقه
و آن فرقه بدوازده فرقه شوند همه بر ضلالت روند الا یک فرقه
ابو عصمه گوید آنچه یازده فرقه اهل ضلالت اند یعنی اگر او در خطا
افتد در فقه نیز و انکه اجتهاد کند بعد از انکه بعقیده روا است
باشند [illegible] از اصحاب گویند ایشان که ضال باشند مثل
اوزاعی و ربیعه رای و ابن ابی لیلی و داود و عثمان بتی و یحیی
و معین و اسحق بن راهویه و مالک و شافعی و سفیان ثوری
[illegible] گوید این آن قوم اند که رسول صلعم گفت ایشان اهل
ضلالت اند و درین کتاب گوید آن فرقه که برحق اند ابو حنیفه
و اصحاب وی اند ابو عصمه گوید آنچه اصحاب گفته اند نزد من خطاست
از بهر آنکه رسول صلعم فرمود که مجتهد مصیبند و این حکایت که ما
کردیم بدو فرقتست و از ان سبب ترک مقالات چهار کاه کردیم

که هر فرقه را در باب خود یاد کردیم و هیچ فرقه ازین پنج نیابی الا که گویند
اعتقاد ابوحنیفه اینست که ما داریم و دیگران دروغ میگویند این
فرقه پیکار زد در فروع جمله مذهب ابوحنیفه دارند **ابوبکر خوارزمی**
در تاریخ از تالیف خود روایت کند از عمر بن حماد بن ابی حنیفه
که گفت نام ابوحنیفه ثابت بن نعمان بن زوطی بود و ابن زوطی
از کابل بود و بنده تیم بن ثعلب بود و بعد از ان بنده بنی لعل بود
و ثابت بر اسلام زائید و ثابت گوید ابوحنیفه از ترمد بود
و ثابت از انبیا پارس بود و **اسمعیل** بن حماد گوید جدم ابو
حنیفه مرزبانی بود از انبار فارس و هیچکس من و از اجداد من
بنده کس نبوده اند و ابوحنیفه در سال هشتاد از هجرة بوجود آمد
و در سال صد و پنجاه وفات یافت و او را هفتاد سال عمر بود و ابو
حنیفه کوچک بود که پدر او را نزد یک امیر المومنین ع و امیر
برای او دعا کرد بدانکه این حکایت دروغ است از بهر انکه
اجماع امت است که در سال چهلم از هجرت امیر المومنین ع بجوار رحمت
حق پیوست و ابوحنیفه در سال هشتادم بوجود امد بعد از چهل سال از
وفات علی ع چگونه علی را دیده باشد و از غلو اصحاب ابوحنیفه
یکی اینست که گویند رسول صلعم گفت ابوحنیفه سراج امتی اکرامه را

چراغی

چراغی نا گزیر است و آن چراغ ابوحنیفاست پس آن امت که ابو
حنیفه را در یافتند از نور وی محروم و بی بهره بمانند و همچنین
کسانی که در زمان او نبودند و بعد از وی پیدا شدند تا قیامت
و تبع او نشدند و ترک مذهب او کردند از ان نور نصیبی نیافتند
و در ضلالت و ظلمه گرفتار باشند زهی خیال محال ازین خرافات
بسیار گویند در ذکر آن فایده نیست ترک اولیتر است
والله اعلم **باب چهاردهم** در ذکر فرقه سیوم و چهارم ازیشان
که خود را اوشه کار را اهل سنت و جماعه خوانند مالک و اصحابش
و شافعی و اصحابش اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقه باشند
خوارج و ایشان در مغرب زمین بسیارند مثل تاهرت علیا
و تاهرت سفلی و در روستا قهها این هر دو شهر و بعضی در زمین
افریقیه و مواضع دیگر و ذکر مقالات ایشان در باب خوارج
یاد کردیم الا انکه خوارج تاهرت از جمله خوارج بتر باشند از جمله عملها
و افعال شان یکی این بود که نعلهاء اسپ بمسمار بر در خانها زنند
و آنرا اعظم مبارک دانند که حرامزادگان چون امام حسین را
بکشتند و سر شش از تن جدا کردند اسپان بر جسد او براندند تا
استخوانهاء وی جمله خورد شد بدین سبب نعلهای اسپ را

دوست دارند و از بهر آن بر در خانها زنند تا چون در اندرون
میروند و بیرون می آیند دستها بران می مالند و بر روی فرود می آرند
و در عشر محرم کودکان ایشان سر خر مرده بر چوب کنند و در شهر میگردانند
و در خانها قطایفها و حلواها کرده باشند چون کودکان بدر خانها
روند گویند ستی للمرو سر الطینا المطفه معنی اینست که ستی مروسه
آورده ام المطفه یا المطفه بده که صد هزار لعنت بران قوم باد و بر
زبان ایشان قطایف را مطفه خوانند و آن چوب که سر خر بران
کرده باشند هر و سه و ده روز محرم در شهرها و محلتها ایشان
گردانند و آنرا ابقال دانند و مبارک دانند فرقه دوم معتزله
باشند ابو علی و ابو هاشم و اکثر معتزله بصره و ابو الحسن اشعری
جمله مالکی باشند و ذکر این فرقه در باب مقالات معتزله یاد کردیم
مشبهه باشند و مشبهه مغرب از دیگران تعصب بیشتر کنند گویند
ابو الحسن الاشعری نصرانی بود و میخواست که دین رسول صلعم و اعتقاد
بر خلق تبه کند میان مسلمانان آمد و گفت مسلمان شدم و بدعتها
نهاد و زیاده از آنکه نصرانی گویند و او خواهری داشت از
رهبانیه نصاری وقتی ابو الحسن مر بدین خواهر رفت
خواهر او را بجوز راه نداد اشعری حیله کرد و تملقها نمود تا او را

فرقه سیم

راه داد و چون بدو رسید خواهر او را ملامت کرد که دین آبا و اجداد خود
رها کردی و دین محمد صلعم رفتی او گفت برهمان دینم فاما خواستم که
افساد دین محمد کنم بدعتی چند در دین او نهادم که تا روز قیامت از آن
خلاص نیابند و اشعری همان نصرانیست که اول بود خواهرش بدین سخن
ازوی راضی شد و او را دعا کرد و این سخن از بعضی مشبهه مغرب
شنیدم والعهدة علیهم فرقه چهارم مالکیان که ایشان را سالمی
خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند و ایشان را مقالات بسیارست
یکی آنکه گویند همه اهل عرصات از کافر و مسلمان خدا را بچشم سر ببینند
و گویند مرده که در گور طعام خورد و شراب آشامد و جماع کند پس
بطریق سالمیان گورهای ایشان پر نجاست باشد و چون ایشان را
حشر کنند جنب باشند فرقه پنجم اشعری باشند و اعتقاد اشعریان
بعد از آن یاد کنیم و مالک گفت استوی استقر و بعضی گویند از و معنی
استوی پرسیدند گفت استوی معلومست و کیفیت مجهول معنی گفتنه
نشاید گفت و هر یک فرقه ازین بحکایه آنرا که بر خلاف ایشان بود
کافر دانند و در فروع جمله مذهب مالک دارند و هر یک دعوی کنند
که مذهب ما در فروع و اعتقاد ما اعتقاد مالک است مالک گوید ایمان
زیاده نشود و لیکن نقصان پذیرد اصحاب شافعی شش فرقه

باشد لنب شافعی محمد

باشند نسب شافعی محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع
بن السائب بن عبید بن عبد بن یزید بن عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف پدر و هم شافعی عبد منافست **قومی** باشند از اصحاب
شافعی که با یکدیگر مکاوحت کنند از اصحاب ابو حنیفه و مالک و احمد و
غیرهم ایشان گویند مذهب شافعی بهتر از آن دیگرانست زیرا که خویش
رسول است چون فضیلت بقربت رسول صلعم و علم و تقوی باشد آنکس
که نفس او نفس رسول و عالم و شجاع و متقی و فاضلترین خلق بود بعد از
رسول بمقتدایی و امامت بهتر باشد و انه دیگران اولیتر اگر عصبیت
و حب جاه و طمع حطام دنیایی نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی
و کار آخرت خلل و فساد در و پدید نیامدی خیر در عالم بیشتر از شر بودی
فرقه اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند اهل همدان
و کره و بیره و جره و اصفهان و بزجود و یزد و هراه و سلماس و شیراز
و غیر آن **فرقه دوم** که ایشان خود را سلفی خوانند این قوم در تشبیه
نزدیکتر باشند الا آنکه غلو نکنند **فرقه سیم** خوارج باشند و رئیس ایشان
ابو الحسن کرابیسی بود و در کتب اصحاب چنانکه مزنی و ربیع و ابن شریح
و ابو سعید اصطخری اصحاب وجوه اند او نیز صاحب وجوه بود و جمله خوارج
بصره و مرباط و عمان و اسفراین شافعی باشند و این کرابیسی کتابی

کرده است و در آن تشنیعی چند زده بر امیر المومنین ع و در الحکایتی چند
که در کتاب برشمارد که بر خطا بوده و هم درین کتاب گوید امام حسین و امام
حسن ع نه از ذریه رسول بودند و این آیه را میگویند ما کان محمد
ابا احد من رجالکم دلیل میسازند و این معروفست و چندین کس از علما
کتاب کرده اند در نقض این **فرقه چهارم** از اصحاب شافعی معتزلی باشند
و رئیس ایشان باوردی بود و ذو راغب اصفهانی و این مشهورست
و در زمان ما آنچه میدانیم قضیه هست از اعمال خوزستان میان بصره
و عسکر مکرم که آنرا مفردات خوانند جمله معتزلی باشند و مذهب
شافعی دارند **و بعضی** از اهل نسا و در قدیم مردم آذربایجان
دیلم و پارس جمله معتزلی بودند شافعی و هنوز در شیراز آنکار و آن
سرایی هست که وقف عدلیان نسا بوده است **فرقه پنجم** از شافعی
اشعریان اند و مقالات ایشان من بعد گفته شود **فرقه ششم** از
شافعی یزیدی اند و ایشان نیز مشبهی اند و هم خارجی و از بهر این
ایشانرا جدا از مشبهه و خوارج یاد کردیم که این قوم یزید را خلیفه
پنجم خوانند و امیر المومنین علی ع را بظاهر سب نکنند و خوارج
علی را بظاهر سب کنند و یزید را اکافر دانند و مشبهه یزید را
امام دانند و خلیفه پنجم خوانند و چون ازین جماعت تعصب طلبی و گویی

این خلفا کدام گویند ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و یزید و از شهر مرو
تا آخر بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتقاد دارند با جمله لشکر شام
لعنهم الله الا آنکه روز آدینه در خطبه شهرها نام علی با نام ابو بکر و عمر
و عثمان در آورده‌اند و یاد کنند خواص و فقها ایشان پیش
مخالفان ایشان ظاهر نکنند که یزید را خلیفه چهارم دانیم و عوام ایشان
احتراز از مخالفان نکنند **بدانکه** این شش فرقه با این اعتقاد
مختلف متفق‌اند که مذهب شافعی بهتر از دیگر مذاهب است و هر فرقه
گویند شافعی این اعتقاد داشت که ما داریم و اگر این نگویند و مذهب
شافعی دارند در اعتقاد دیگر طعن زده باشند در اعتقاد وی و هر که
اعتقادش تخلل باشد مقتدای را نشاید **کسانی** که گویند که مذهب
شافعی داریم و اعتقاد احمد غرض ایشان اظهار تشبیه بود زیرا که
شافعی بتشبیه معروف نیست و احمد معروفست و اگر چه این قوم را
اعتقاد این بود که شافعی مشبهی و شافعی گوید ایمان تصدیق است
بدل و اقرار بزبان و عمل بارکان **و گفته‌اند** ایمان زیاده نشود و
نقصان نپذیرد و مع هذا گوید تارک الاعمال خوارج مؤمن بود
و در بهشت رود و این سخن بو العجبست و متناقض و اصحاب شافعی
جز آنکه معتزلی باشند گویند ما مؤمنیم اگر خدا خواهد و اصحاب ابو حنیفه

گویند

گویند ما مؤمنیم حقا و **شخصی** از اصحاب شافعی محمد بن الفضل الکازرونی
از بلاد پارس بود کتابی کرده است بهدایت نام در اعتقاد وات
و در آنجا خرافات بسیار گفته و از آنجمله گوید **روایت** از رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم که گفت از عرش تا تحت الثری تا آنجا که خدا
بر آنجا رسد مخلوقست الا قرآن کلام خداست و نه مخلوقست از و
بدید آمد و با او میگردد **بدانکه** این سخن نامعقولست اگر قرآن کلام
خداست صفة ذاتست و صفة ذات را با عرش تا تحت الثری تا آخر
حدود هیچ نسبت نباشد زیرا که نزد ایشان صفت ذات قایم بود
بذات و آنچه قایم بود بذات ذکر او کردن با مخلوقات لغو بود
و اگر ذکر صفة این با مخلوقات می باید کرد پس علم و قدرة و حیات
و سمع و بصر و قدم و بقا و اراده نزد ایشان صفاة ذاتست
جز آنکه از عرش تا تحت الثری همه مخلوقست الا صفات ذات
و نیز گویند از و بدید آمده با او گردد و هر چه از چیزی بدید آید چگونه
قدیم بود و نیز میگویند با او میگردد و هر چه جا بدو باز گردد عاقل
داند که قدیم نباشد **الا مشبهه** که ایشان گویند خدا از آسمان
بزمین آید و با عرش رود **و در این کتاب** گوید افعال بندگان خلق
خداست و هیچکس نخواند که انکار چیزی کند و هر فعل که از ایشان

بوجود آید خدای تعالی در ایشان آفریند و آفریده بود و گویند هرکه
یکی از صحابه را سب کند کافر بود زیرا که رسول صلعم فرمود هرکه سب
صحابهٔ من کند سب من کرده باشد و هرکه سب من کند سب خدا
کرده باشد و هرکه سب خدا و رسول کند کافر بود و گویند رسول صلعم
گفت که جملهٔ خلایق روز قیامت امید نجات دارند الا کسی که سب
صحابهٔ من کرده باشد که اهل قیامت ایشان را لعنت کنند و گویند
طعن در معاویه نشاید زدن که طعن زدن در افعال مؤمنان
نباشد سبحان الله این بی دیانان ببین که تا چه حد غلو میکنند
و در حدیث اول روایت کرده که رسول صلعم گفت هرکه سب صحابه
من کند کافر بود و معلوم عالمیان است از کافر و مسلمان و جمله
ملتها که ایشان حال اسلام شنیده باشند ایشان را شک
نیست که هزار ماه بعد از وفات امیر المؤمنین ع تا آنوقت که ابومسلم
خروج کرد از مشرق تا بمغرب چندانکه دیار اسلام بود و قلم و معاویه
و یزید علیهما اللعنة بر خاندان رسول صلعم ناسزا میگفتند و بر جمله
منبرها و منارها و بعد از سیزده سال که خروج ابومسلم شد و
استقبال ایشان میکرد هر شهری که در مدت خروج ابومسلم بدان
نرسید بدان عادة لعنت میکردند بجز اهل خوارزم و ری که از این

هزار

هزار ماه هر روز هزار دینار رسیدادند و هرگز لعنت نکردند که رحمت خدا بر
ایشان باد و اهل اصفهان و اسفراین پنجاه ماه زیاده لعنه میکردند
که صد هزار لعنت بر ایشان باد و چون ظاهر شود انست گفت در اصفهان
بعد از بانگ نماز گفتندی هو هو هو و آن منارهٔ هو هو را در زمان
عبد اللطیف خجندی خراب کردند و در اسفراین همچنان تا در
زمان ما بعد از بانگ نماز بامداد مؤذنی گفتی سنت سنت و آن
نشنیدندی و لعنت بر خاندان کردندی و اول کسی که این بدعت
سنت نهاد معاویه بود علیه اللعنة تا آخر ملک ایشان الا آن دو
سال که ملک زمان خلافت عمر بن عبد العزیز بود او این بدعت
برداشت چون او وفات یافت دیگر باره بعادة اول بردند
مسلم در صحیح خود آورده که روزی سعد ابی وقاص پیش معاویه
علیه اللعنة رفت سب علی علیه الصلوة والسلام میکردند معاویه سعد را
گفت تو چرا سب ابوتراب نکنی سعد گفت من سه حدیث از رسول صلعم
شنیده‌ام که تا مرا آن باشد هرگز سب علی نکنم و در دم معاویه خاموش
شد و سخن دیگر بنیاد کرد و غرض آن ملعون از خاموشی آن بود
که تا مبرسید که قومی بمعرفت احادیث ترک سب علی کنند حاصل که هرکه
لعنه کنند بر آنکس که بیست سال سب علی ع و خاندان رسول صلعم

کرده باشد و جمله اهل اسلام را فرموده باشد و بامر او لعنت کرده باشند
چون لعنت بدان ملعون کنند کافر شوند هر که او را از اسلام بغضی
باشد و بمحمد و علی صلی الله علیهما ایمان دارد و نشاید که در کفران
ملعون زندیق شک کند اما حدیث دویم که پیش ازین یاد کردیم بدانکه
این حدیث ازان بدترست زیرا که گوید در قیامت همه امید نجات
دارند الا آنکه اصحاب رسول را سب کرده باشد پس بت پرستان
و جهودان و گبران و ترسایان که رسول را ساحر و کذاب خوانند
و یهود که گویند عیسی نه رسول است و عزیز پسر خداست و نصاری
که گویند عیسی خداست و مجوس و ثنویان که گویند بت خداست
و این جمله اهل کفر امید نجات دارند و اهل قیامت ایشان را لعنت
نکنند و هر که بر ابوسفیان و معاویه و یزید و حکم و مروان و عمرو عاص
و عبدالله ابی سلول علیهم اللعنة لعنت کند او را امید نجات نباشد
و اهل قیامت برو لعنت کنند هیچ مسلمان این نگوید فکیف حضرت
رسول صلعم لعنت بر آنکس باد که دروغ بر رسول صلعم بندد اگر گویند
برین جمله آنکس که در حدیث است اهل اسلام را میخواهد نه کافر
را گوییم اهل اسلام هفتاد و سه فرقه‌اند و مقالات معتزله و
بخاریه و کرامیه و مشبهه و مجسمه و ذراریه چنانکه از پیش یاد کردیم

نزد شما جمله کفر است و زندقه و خداوندان این مقال نزد شما جمله
جمله کفر است و زندقه و خداوندان این مقال نزد شما کفر است
و زندقه و خداوندان این مقال نزد شما ابدا در دوزخ باشند
پس هیچ فرق نبود روز قیامت میان کفر اهل این مقالات
و کفر مشرکان و کافران اصلی چون فرق نباشد استدلال
شما باطل باشد و هم درین کتاب گوید توبه امامان اهل بدعت قبول
نباشد از بهر آنکه خدای تعالی گفت که وجعلناهم ائمة یدعون الی النار
امامان ایشان خلق را بدوزخ میخوانند و گوید رسول صلعم
گفت حجبت التوبة عن صاحب کل بدعة یعنی باز داشته شده است
توبه از کسی که بدعت نهاده است و توبه او هرگز قبول نباشد این
استدلال او برخلاف قرآن و سنت و اجماع امت است اما
در قرآن خدای تعالی خود در امر میفرماید بقبول توبه چنانکه
وانی لغفار لمن تاب وآمن گوید بیامرزم آنکس را که توبه کند
و ایمان آورد و می گوید غافر الذنب وقابل التوب یعنی
آمرزنده گناهم و قبول کننده توبه و امثال این در قرآن
بسیارست اما اجماع امت که ما دام که نفس و عقل باقی باشد
توبه قبول باشد و حدیث رسول صلعم هست بر صحت این اجماع

حجبت

و درین کتاب گوید علامات اهل بدعت آن بود که ایشان از اصحاب
حدیث دوری جویند و ایشان را دشمن دارند و پیش از نماز و بعد بنشینند
و بعد از نماز روی بر زمین نهند و انگشتری در دست راست دارند
و در نماز دستها فرو گذارند و پیش از شهر رمضان یکروز روزه
دارند و بعد از ان روزی پیش از عید بخورند و مسح بر موزه روا
ندارند انچنین کسانی ضال باشند بدانکه قومی که با اصحاب
حدیث اختلاط کم کنند ایشان را اصحاب رای خوانند انچه
از حدیث یابند بران کار نکنند الا که موافق قیاس باشد از بهر
انکه نزد ایشان قیاس مقدم بود بر احادیث آحاد و این عجب که
یکبار ابوحنیفه را اهل سنت و جماعت خوانند و یکبار اهل بدعت نعوذ
بالله من الخذلان اما انچه گفته است که اهل بدعت بعد از نماز
روی بر زمین می نهند این مذهب جمله اهل بیت رسول صلعم است
و اکثر مؤمنان و هر که را دین و دیانت آن بود که اهل بیت رسول
را مبتدع خواند از اسلام و شرع با وی سخن گفتن بی فایده
بود و انچه میگوید هر که انگشتری در دست راست کند مبتدع باشد
اما شهاب و زهری روایت کنند هر دو از انس بن مالک که رسول
صلعم انگشتری از نقره و نگینش از آهن چینی در دست راست
داشت

داشت چنانکه نگینش برابر کف دست بودی و بخاری گفت که جوزه
گفت که پندارم که این زمان در دست دارد و ابن عمر روایت
میکند که رسول صلعم انگشتری از آهن در دست راست کرده بود
و داشت و دیگر بار و از زر ابرطرف کرد و یکی از نقره بفرمود و نقش
ان محمد رسول الله و گفت هیچکس نشاید که این در انگشت کند جز من
و نگینش برابر کف دست راست بودی و در راغب از اصحاب
شافعی در کتاب محاضرات گوید رسول صلعم و امیر المؤمنین ع و امام
حسن و امام حسین انگشتری در دست راست داشتندی و اول کسی
که انگشتری در دست چپ کرد معاویه بود و جمال الدین یزدوی
از اصحاب ابی حنیفه در کتاب مختصر گوید که رسول صلعم انگشتری در دست
راست داشتی و ابوبکر و عمر و عثمان در دست چپ داشتی
و درین وقت باید که در دست چپ دارند تا خلاف شعار روافض
باشد گویند از عالمی پرسیدند که سنت چونست گفت سنت آنست
که در دست راست کنند و فریضه انکه در دست چپ کنند اما از
تهمت دور باشند هر که درین سخن تامل کند بی دیانتی این عالم
برو پوشیده نباشد که خلاف سنت رسول صلعم را فریضه میداند
و عمل کردن بسنت رسول صلعم را بدعه می داند از بهر انکه خلاف

سنت ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه است و این قوم خود را اهل سنت
وجماعت خوانند و سنت رسول صلعم و اهل بیت وی نزد ایشان
علامه بدعت و متابعت شیوخ و معاویه علامه اهل سنت و جماعت
وانچه میگوید در نماز دستها فرو گذاشتن علامه اهل بدعت
وهب بن منبه که ایشان جمله قصص انبیا از و روایت میکنند
او در مسند خود روایت کند از رسول صلعم که او گفت حبیت لیلة
المعراج بارسال الیدین فی الصلوة یعنی بعطا داده شدم
شب معراج فرو گذاشتن دستها در نماز و مالک این حدیث
وغیر این در فرو گذاشتن دستها در نماز روایت کند و جمله
مالکیان در نماز دستها فرو گذارند اگر کسی در مغرب
رسیده باشد در زمان حج در مکه همه خلق بینند و در مدینه و غیر
این مواضع که ایشان در نماز دستها فرو گذارند و ماوردی
در اقناع گوید اگر کسی در نماز دستها فرو گذارد نمازش درست
بود و او از بزرگان اصحاب شافعی باشد پس این شخص را
لازم شود که وهب بن منبه و مالک و ماوردی از ائمه ضلالت
باشند زیرا که این بدعه نهاده اند و بر قول او توبه ایشان
قبول نباشد استعیذ بالله من النار اما انچه میگوید

کراز جمله علامات اهل بدعه یکی آن بود که پیش از رمضان روزه
دارند بدانکه این مذهب احمد حنبل است نزد او اگر کسی بسی ام
شعبان ابر یا تاریکی بیند لازم شود که روز دیگر روزه دارد
و اگر آسمان صافی بود نشاید و امامیان مستحب بود که شعبان
بر رمضان پیوندند و روز شک را بنیه شعبان روزه دارند
و اگر بنیت رمضان دارند آنکس عاصی باشد و روزه وی او
باطل باشد والعجب که انچه درین کتاب موافق طبع این شخص
باشد از احمد حنبل روایت میکند و عاقبت بیان آن
کند که او از اهل بدعت اما انچه علامت مبتدعان آن
باشد که یکروز پیش از عید از روزه بیرون آیند معلوم نیست
که کدام باشد اما نزد شافعی و اصحابش اگر در اول ماه
رمضان دو کس گواهی بدهند که ما دیدیم قاضی سخن ایشان
قبول کند واجب بود سی روز روزه داشتن و شب سی
یکم اگر ماه نبینند و هیچ غباری نبود و در آن بلاد کسی ماه
ندیده باشد لازم شود که روزه بگشایند و آن روز عید
بود و گوید در مسح موزه مبتدع آن بود که مسح موزه نکنند
و بر پا کند این مذهب اهل بیت رسول صلعم است و امیر المومنین

و ابن عباس ثعلبی روایة کند که عبدالله عباس از علی ع پرسید
که مسح بر موزه روا بود یا نه گفت بعد از سوره مایده تو مسح موزه
از من میپرسی سبق الکتاب من المسح علی الخفین یعنی چون مسح پای
فرود آمد مسح بر موزه روا نباشد و قران سبق برد بر مسح موزه
روز دیگر از وی پرسیدند گفت والله لا ابالی اعلی خفی مسحت
ام علی ظهر غیر فی البیداء یعنی بخدا باک ندارم که مسح بر موزه
کنم یا بر پشت اشتری و اشتر وی انجا خفته بود و اجماع اهل بیت
است که مسح بر موزه روا نباشد **المسح بر پای** لفظ قران است
و مذهب اهل بیت و خدا در قرآن فرمود که فامسحوا برؤسکم و
ارجلکم الی الکعبین **اما آنکه** مذهب امیرالمومنین ع است گفت
والله ما انزل القرآن الا بالمسح یعنی بخدا که قران فرو نیامد الا
بمسح پای و گفت الوضوء غسلتان و مسحتان یعنی اعضای وضو
دو می باشد شست و دو مسح باید کرد و اجماع ائمه برین است که
گفتیم **مدانکه** این شق را اگر فساد پنداشت که مسئلها که یاد کرد جمله
مذهب اهل بیت است انرا علاقه مبتدعان ساخت و اهل بیت
رسول ص را مبتدعان گفت و خود فضیحت شد و اگر دانستی که این
مذهب ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل و اصحاب ایشانست

یادیگر

یا دیگر وی که نزد او اینها اهل سنة و جماعت اند اما چون خواست
که دیگرانرا فضیحت کند خود رسوا شد که ولا یحیق المکر السیئ الا باهله
اما احمد حنبل و اصحاب وی یکفرقه باشند جمله مشبهه و مجسمه اگر چه بعضی
غالبتر باشند جمله یزیدی و خارجی باشند و این دلیل بود بر آنکه
او تشبیه ظاهر کرده است و احمد حنبل اگر کوفه بود از قبیله بنی شیبان
از اولاد زهیر بن حرقوص ع او و اصحاب جمله مشبهی باشند و اگر او
ظاهر نکرده بودی اصحابش مختلف بودندی چنانکه ابوحنیفه و مالک
و شافعی هرگز شبهی نیابی که او بغض خاندان رسول صلعم باشد
از صغار و کبار **و احمد بن حنبل کتابی کرده است** و دران کتاب گوید که
رسول صلعم گفته است هر که علی را دوست دارد اندکی باید دشمن دارد
از من نیست و شبهه از احمد پرسیدند که اندک باید چه قدر باشد
اگر همه قدر جوی باشد باید که باشد **و محمد جریر الطبری** نقل آن
کتاب کرده و آنرا الرد علی اهل فضیحه نام کرده است از بهر آنکه احمد
از فرزندان زهیر بن حرقوص بود **و کار زهیر** فارسی در کتاب
هدایه که ازپیش یاد کرده ایم گوید احمد گفت که قران بزبان کافران
و مومنان است یعنی بعربیت مومن را حجة بود و کافر را حجه
و گفت او بر هیچ وجه بود و بزبان خوانند زبان مخلوق بود و آنچه

بزبان خوانند مخلوق بود و بگوش شنوند و گوش مخلوق بود و آنچه
بگوش شنوند مخلوق بود و بدلها حفظ کنند و دلها مخلوق بود
وآنچه بدلها بود نه مخلوق بود و گفت حروف هجا در قرآن نه
مخلوقست و گفت هر که گوید که خدا در قرآنست و اسما مثل خلیل
و بغال و جن و انس و کلاب و خنازیر و هر اسمی که در قرآنست
مخلوقست او شریک کافران باشد و هر که گوید که ایمان جمله
مخلوقست کافر بود و استثنا در ایمان واجبست یعنی گوید منم
مومنم اگر خدا خواهد واحمد دعوی کند که او از اهل سنت و جماعت
است پس بطریق او اهل ماوراء النهر و فرغانه و ترکستان نه
اهل سنت و جماعت باشند زیرا که ایشان استثنا در ایمان روا
ندارند وگوید آنکه الهام خیر داد و الهام شر داد و آنکه الهام
تقوی داد و الهام فجور داد و اما اصحاب ثوری و اسحق راهویه
جمله شبهی باشند چنانکه حنابله و هیچ فرق دیگر نباشد جز آنکه
متقدمان ایشان بر ظاهر کار کردند چنانکه احمد حنبل و تاویل جایز
ندارند و جمله قرآن و اخبار بر ظاهر برانند تا بدرجه
باری تعالی چیزها گویند که آن در صفت آحاد الناس عیب باشد

باب یازدهم در مقالات ابن کلاب و ابو الحسن اشعری

واگر بفعل بنده حاصل شود موجد بنده بود نه خدا و اگر بقدرت
هر دو حاصل شود بنده شریک خدا باشد تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا و نیز ایجاد مقدوری بود نه دو قادر و این محال
بود وگوید هیچ بر عاقل پیش از ورود شرع واجب نبود چون
شارع آمد بقول او معرفت خدا واجب شد آنکه بنظر و
استدلال معرفت حاصل و گوید نظر در دلایل موجب علم بود
وگوید اگر کسی خدای تعالی را بشناسد بصفات توحید و عدل
و اقرار کند بدان و مالهای عالم که از آن وی باشد جمله
صرف فقرا و یتامی و مساکین کند و پلها و رباطها بسازد
پیش از آنکه رسول بیامده باشد او مستحق هیچ ثواب
نبود و آن معرفت بکمال نه ایمان بود و اگر صد هزار دینار
غصب کند و یا بدزدد و یا کسی ودیعتی پیش وی بنهد
و او آنرا رد نکند و یا صد هزار آدمی بکشد و با زنان و کودکان
و دختران مسلمانان فساد کند و شرع نیامده باشد
این جمله نه زشت بود و هیچ بروی لازم نشود و چون
رسول بیاید هیچ مواخذه نتواند کرد از بهر آنکه گذشته است
وگوید خدا ایرا بر کافر هیچ نعمت نبود نه دینی و نه دنیایی

وخدا چند جای در قرآن میفرماید که بر همه خلایق او را نعمت
هست مثل آنکه در سورهٔ الرحمن می فرماید فبای آلاء ربکما
تکذبان وگوید ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة مطمئنة
یاتیها رزقها رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله
ومیفرماید که الم نجعل له عینین ولسانا وشفتین وهدیناه
النجدین ومیفرماید الم نجعل الارض مهادا والجبال
اوتادا وخلقناکم ازواجا ومیفرماید وان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها وامثال این در قرآن بسیار است وگوید
عاقل بالغ پیش از ورود شرع فرق نتواند کرد میان آنکه
با وی بدی کند یا نیکی یا قفای بزند یا مال بنجشد یا چشمش
برکند یا تاج بر سر نهد وگوید عاقل و کامل و ممارس
نتوان گفت که این جمله نیکست یا بد وگوید کلام خدا
یکیست قایم بذات او نه حروفست و نه اصوات وصور
چهار کتاب که رسولان او بخلق آوردند یک کلامست
قایم بذات او وگوید قرآن در مصاحف نوشته است
ودر دلها محفوظست وزبانها میخوانند بی معنی قدیم قایم
بذات باری تعالی در مساحت دلها چگونه فرو آید وانتقال
ازمعانی

ازمعانی جایز نبود ونیز رسول صلعم میفرماید که ما بین دفتین
کلام الله پس در میان دو چیز بذات باری تعم باشد چگونه
در مکان تواند بود پس معلوم شد که این تلبیس وخطاست
وگوید کفر و ایمان و فسق و فجور و طاعت و عبادت و فواحش
ومعاصی جمله خدای تع آفریند و قضا و تقدیر کند و بدیشان
نویسد و بارادهٔ مشیت او باشد و از کافر کفر خواهد
و ایمان نخواهد و قدرت بر ایمان ندهد و خواهد که او را
ثالث ثلاثه خوانند و گویند زن و فرزند و شریک دارد
و در میان ایشان انبیا بیافریند و خواهد که انبیا و
رسل را ساحر و کذاب خوانند و ناسزا گویند و ایشان را
بکشند و بدانچه در ایشان آفریده باشد در ترک قادر
نباشد ایشان را نهی کند و رسولان فرستد و کتابها
گوید ایشان را بگویند تا آنچه من آفریدم و از ایشان
میخواهم و بر ترک آن ایشان را قدرة ندادم آن
خلق مرا بگردانند و اگر نه ایشان را بدوزخ کنم و بآتش
بسوزانم تا چرا ایمان که من از ایشان نخواستم و ایشان را
قدرت ندادم بیاوردند و کفر که در ایشان آفریدم و از

ایشان آن خواستم و در ازل بر ایشان نوشته ام از خود
دور کردند نعوذ بالله من الخذلان **وگوید** هیچکس بطاعة
و ایمان ببهشت نرود و اگر حق تعالی جمله انبیا را در دوزخ
کند ابدًا عدل باشد و اگر جمله مشرکان و کفار را در بهشت
کند تفضل بود **وگوید** روز قیامت اطفال کفار را در دوزخ
کند ابدا و ایشانرا عذاب می کند بکفر پدر و مادر **وگوید** جمله
قبایح بر خدای تعالی جایز بود الا دروغ **عطوی** از شاگردان
اشعری گوید دروغ نیز روا بود که بگوید **گوید** معجزات است بدست
کذابان ظاهر کند و تصدیق دروغ زنان کند تا خلق را
گمراه کنند **ابو الحسن البصری** در کتاب غرر گوید کتابی یافتم
در اصول فقه از تالیف یکی از اشاعره در ان کتاب
در باب امر بالشی میگوید میگوید اجماع کرده اند اهل حق
یعنی مجبره که روا باشد که خدا تکلیف کند کسی را که بپرد
تا بپرد و کسی را که چشم ندارد تا نقطه بر مصحف نهد و گوید
تکلیف کسی بر چیزی که بران قادر نباشد روا بود و گوید
روا بود که نهی کند از هرچه امر فرموده است و امر کند بهرچه
نهی کرده است و اگر چه خلق را دران هیچ صلاح نبود

و دران

و دران هیچ فایده نبوده باشد **وگوید** در ازل تقدیر
کرد که یکی نیکبخت بود اگر صد هزار سال عمر وی بود و هر بدی
که باشد از شر و فساد و کفر و قتل انبیا و رسل و غیر آن از
وی بوجود آید عاقبت او در بهشت باشد چنانچه تقدیر رفته
است **و اگر** تقدیر کرده است که یکی در دوزخ باشد چنانکه
عمر دنیاست او را عمر دهد و همه نیکی و طاعة کند عاقبت او در
دوزخ بود داریم **پس** بعثة انبیا و کتب و طاعة کردن شان
عبث باشد نه طاعات و خیرات سود دارد و نه کفر و عصیان
زیان تعالی الله عما یقولون الظالمون عن ذلک علوا
کبیرا **وگوید** معجز نوح ع طوفان بود و معجزه نبود باد و
صاعقه که مردم بدان هلاک شدند و معجز ابراهیم ع نجات
از آتش و ابن جهل بود **اول** آنکه شرط آنست که معجزه
عقیب دعوی باشد **دوم** آنکه معجز رحمة بود و رحمت سبب
هدایت نه هلاک **سیم** آنکه نزد وی معرفت باری تعالی بشرع
واجب شود که اول نبوة نبی درست بود و نبوت ثابت
نشود الا بمعجزه و چون نوح هزار کم پنجاه سال دعوة کرد
چون معجز طوفان بود نبوت وی درست نشده باشد از ایشان

مستوجب عقوبة نشده باشند پس دعا کردن نوح در هلاک ایشان
ظلم بود و حکیم را نشاید که ظالم را به نبوت بخلق فرستد و نیز ایشان
از روی حقیقت اثبات نتوانند کرد که معرفة خدا واجبست از بهر
آنکه نزد ایشان معرفة خدا بقول رسول واجب شود و قول رسول
آنوقت حجة بود که اظهار معجزه کند و معجز آن وقت ثابت شود که
این رسول فعلی کند که خلق از آن فعل عاجز باشند پس نزد ایشان
معرفت خدا موقوف بود بقول رسول و قول رسول موقوف بود بر
اظهار معجزه و صحة معجز موقوف بر آنست که دانند که این معجز فعل خداست
و او حکیم است و تصدیق کذاب نکند پس حاصل این قول آنست
که تا خدا را نشناسند رسول را نتوان شناخت و تا رسول را نشناسند
معرفة خدا واجب نشود پس به آن انجامد که هرگز این واجب
نباشد و نه آن اعاذنا الله من النار وگوید هر چه نیست نشد بعد از
وجود اعاده آن روا بود از اجسام و اعراض و این باطلست
زیرا که اصوات و لحظات و اعتقادات اعاده شان صورت
نبندد و العجب که نزد او در زمان عرضی باقی نتوانند بود و نزد ما
عرضی که در زمانیست باقی تواند بود و اعاده آن جایز بود
و قلانسی از اشاعره گوید اعاده اجسام جایز بود و اعاده اعراض

محال

محال و سهل صعلوک و ابن فورک کسانی که در عصر ایشان بوده اند
از اشاعره گوید که استثنا در ایمان لازم بود یعنی بگوید انا مؤمن
ان شاء الله تعالی و محمد طاهر و باقلانی و اسحق اسفراینی از
اشاعره گوید لازم نبود و معتزلی گوید مقلد نه مؤمن بود و نه کافر
و گوید اگر یکی از کفار قبل از بلوغ ایمان آورد او را از مادر و پدر
جدا کنند و اگر پیش از بلوغ بمیرد او را در گورستان مسلمانان
دفن کنند و او را نه مسلمان گوییم و نه کافر و مالش از آن مادر
و پدر بود ای عجبا اگر مالش از آن پدر و مادر است چرا او را
در گورستان مسلمانان دفن میکنی و اگر مسلمانست چرا مالش
با مادر و پدر میدهی و ابن فورک اصفهانی از اشاعره گوید نشاید
گفتن که انبیا و رسل و ملائکه معصوم هستند قطعا و این سخن بر اصل مذهب
وی راست بود از بهر آنکه او گوید که وقوع کفر از انبیا و ملائکه جایز
بود پس نزد او ممکن بود که بعضی از انبیا و رسل بر کفر مرده باشند
و هر که مسلمان بود در کفر آنکه این اعتقاد دارد شک نکند و اشاعره
گویند وقوع خلاف معلوم خدا تعالی ممکن بود و در جنس اما واقع
نشود و در وصف اخصی خدا اختلاف کنند اسفراینی گوید اخصی اوصاف
آن بود که بدان ممیز شود از جمله موجودات و نیز در وصف اخصی آن

بود که وقت رؤیت او را بدان بشناسند بوالمعالی جوینی روایت
کند که وصف اخص تعالی آن بود که بدان متمیز شود از جملهٔ موجودات
الا آنکه خلق از معرفت او عاجز باشند اشعری گوید صفات باری تعالی
بر سه قسم بود اول ذاتی دویم معنوی سیم فعلی و اخص اوصاف
باری تعالی قدرت بود بر اختراع باقلانی و ابوالمعالی جوینی
درین حال با ابوهاشم موافق باشند و جملهٔ اشاعره گویند معجزه
بر دست کذاب ظاهر کردن روا بود و گویند معجزها دلیل نبوت
بر نبوت چون تجلی بدان منتظم شود و دلیل نبوت بود و خلاف
کردند در آنکه باری تعالی قدیمست لذاته یا بقدم و متاخران
اشاعره گویند قدیمست لذاته اشعری گوید فعل بنده بقدرت
خدا حاصل شود و قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود و اسفراینی
و اتباع وی گویند فعل مجموع از قدرت باری تعالی و قدرت بنده
حاصل شود و قلانسی از اشاعره گوید نماز و زنا مشترک اند در
آنکه هر دو حرکت کنند و تمیز میان ایشان بدان باشد که یکی را نماز
خوانند و دیگری را زنا آنچه زنا خوانند بفعل بنده واقع شود
و اصل حرکت از خداست اشعری گوید روح بعد از موت جسد
فانی شود و عدم محض بود الا آنکه عند الحشر همان روح اعاده

کنند

کنند و باقلانی و ابوعبدالله حلیمی از اشاعره گویند ملائکه بهتر از
انبیا اند و جملهٔ اشاعره کرامات اولیا اثبات کنند الا اسفراینی
که او گوید کرامات محال بود و اشعری گوید وجه و عین و ید صفت‌اند
از اوصاف خدا و او و اصحابش گویند امر و نهی و خبر نبود و پیامبران چون
بشنوند امر و نهی و خبر باشد و حلیمی روایت میکنند از اشعری که
اراده غیر مراد وی باشد و گفت حرکات متجانس است با افتراق
محال مختلف شود و گفت ترک راجع از فعل هیچ معنی نباشد
و گوید متحرک ساکن بود و نه همه ساکن متحرک باشد و گوید جسم
عبارت بود از تالیف و هم شاگرد حلیمی روایت کند از وی
که عرض را هیچ حقیقت نیست و عبدالله سعید و اتباعش از اشاعره
گویند اعراض را شوان دید و گوید اجسام با اعراض مجتمع
باشد مثل لون و طعم و رایحه و حرارت یا برودت و رطوبت یا یبوست
و گوید جواهر متجانس است در نفس خود و مختلف با اعراض و گوید
روا بود که خدا خلق را ابدا مهمل فرو گذارد و هیچ رسول
بر ایشان نفرستد و گوید امامت مفضول با وجود فاضل درست
بود و اصحابش گویند درست نبود و گوید اختیار امام آن وقت
روا بود که ایشان اختیار میکنند تا اهل اجتهاد هم باشند

و هر یکی از ایشان امامت را شاید و گوید امام را چون اعدای وی غلبه کنند
و مقاومت با ایشان نتوانند کرد تقیه کردن روا باشد و بتقیه از امامت
معزول نشود و گوید خدای تعالی را در قیامت بچشم سر توان دیدن
اگرچه نه در جا و مکان بود و مقابل نباشد و این جمله محالست زیرا
که آدمی هیچ نتواند دید که در مقابل باشد یا در حکم مقابل و مقابله
اجسام روا بود و خدای تعالی جسم نیست پس مقابل روا نبود و دیدن
او را محال بود و گوید علم و یقین و فهم و فطنه و عقل و درایه و فقه
یک معنی بود پس ویرا لازم شود که شاید خدا را عارف و عاقل
و فطن و فقیه خوانند چنانکه ویرا عالم خوانند و نزد هیچ مسلمان
این روا نبود و در بعضی روایت گوید که روا بود که کسی نفس خود را
بداند بضرورت و نفس دیگری را بشناسد بضرورت یا نفس خود را نداند
اصلا و آن دیگری را داند و گوید شاید که باطل را حق خوانند
و صاحبش گویند شاید که کفر را حق خوانند از بهر آنکه خدای تعالی
می آفریند و هرچه او آفرید حق و عدل بود و گوید روا بود که
چیزی حادث شود که آن چیز نه جسم باشد و نه جوهر و نه عرض
و گوید کفر عدل بود و حق و صواب و حسن و قبیح چون بنده
کسب کند ظلم و خطا و زشت سبحان الله خالق الخلق

کدام

کدام عقل قبول کند که یک چیز هم حق بود و هم باطل و هم خطا بود
و هم صواب و هم عدل بود و هم ظلم و هم حسن بود و هم قبیح
و قایل این امام اهل سنت و جماعت است و از اهل نجات و
این کسب که وی دعوی میکند ابن راوندی بنهاد و نجار از و فرا گرفت
و ابن کلاب از نجار و اشعری از ابن کلاب چهارصد سال است
تا در محافل و مجالس ملوک و سلاطین با ایشان مناظره میکنند
علما و فضلا نه معنی کسب که خود دعوی میکنند میدانند و نه بفهم
هیچ عاقل و عالم میتوانند رسانیدن گوید عرض نتواند بود
الا در محل و نشاید که جوهر محل عرض بود پس بر این اصل جواهر
جمله اعراض فانی بود و موجود نباشد گوید شاید که صفت
دیگری کنی همچنین ابدا تا یک صورت را صفات نامتناهی حاصل
شود و گوید روا بود که خدای تعالی را هم متکلم بود و هم قایل خوانند
و نشاید که ناطق خوانند و گوید کلام و قول و نطق یک معنی باشد
و گوید روح جسم است و حیوة عرض روح نه حساس بود و نه محس چون
روح نه حساس بود و نه محس و حساس بودن حیوان ضروریست
لازم بود که حس از آن بدن بود زیرا که نزد وی نه روح
حساس است و نه محسوس و گوید نشاید که کسی گوید اول وجود

سواد بیاید دانست پس دانستن که محدث و غرض و لون
روا باشد که گویند ترک معصیة معصیة است **وگوید** روا باشد که گویند
خدا اعراض است که او را ضد نیست **وگوید** روا بود که یک خردل
دانه در کشتی افتد و بعضی کشتی را به آب فرو برد و کوه احد بر کشتی افتد
و کشتی یک ذره به آب فرو نبرد **وگوید** انسان قادر باشد بر ترک
موجود و این محال است و بعضی اصحابش گویند این سخن نیست
وگوید گوید سلکی از هوا می آید و مرغی می پرد **وصینی** اهل آخرة
جایز بود که مکلف باشند و بدین لازم آید که کسی در دوزخ نرود
زیرا که چون تکلیف در آخرة جایز بود توبه نیز جایز بود و چون
توبه جایز بود قبول لازم باشد با شرایط آنکه جمله کفار و عاصیان
توبه کنند و هیچکس مستوجب دوزخ نباشد **وگوید** گفت که اشعری
گفت هرچه علم او بر دوام بود او را کل و بعض نباشد پس نزد او
نه بهشت باشد و نه دوزخ و نه نعیم و نه عذاب اهل دوزخ و نه
کل بود و نه بعض و هیچ عاقل در فساد این شک نکند **وگوید**
هر عصیان از نبی یا رسول بوجود آید ایشان را عاصی خوانند
تا آنکه توبه کنند و چون توبه کنند نام عاصی از ایشان
بیفتد **وصاحب کتاب مدخر** گوید که اشعری گفت هر که مومن بقیامة

آید

آید هرچه کرده باشد از کفر و غیر آن جمله ایمان باشد و اگر کافر
بخدا رسد هرچه او کرده بود کفر باشد و اگرچه بصورة ایمان و طاعة
باشد **وگوید** هرچه ابلیس کرد در زمان ایمان و طاعة جمله کفر
بود و آنچه ابوبکر و عمر و عثمان کردند از سجود اصنام و خمر خوردن
و زنا کردن و مانند آن ثلاثة گفتن آنجمله ایمان و طاعت بود
وصینی روایت کند ازو که به عزم کردن بر آنکه کافر شود کافر
نشود و چون توبه کند از گناه گذشته عزم کردن که دیگر بار بر
گناه نرود لازم نیست **وگوید** نشاید که چیزی موافق چیزی باشد
از جهة آنکه مخالف آن چیز بود از وجه دیگر **واسنوی** و ابن کلاب
کلاب گویند رویة خدا بچشم بود و به ادراک نه بچشم فقط **وگوید**
بنده را کسبی هست و کسب فعل و مفعول و مخلوق و احداث
و محدث خدا بود **وگوید** روا بود که مقدوری میان دو قادر
بود **اما** روا نباشد که کسبی میان دو مکتسب یا فعلی میان دو
فاعل یا محدثی میان دو محدث بود **پس** هرچه چیزی بجنباند
و آن چیز بجنبد نه بجز که وی جنبنده باشد **قومی** لازم شود
که هر که کسی را بکشد نه قاتل وی باشد و هیچ بر وی لازم
نشود و طلب قصاص کردن از قاتل ظلم بود **قومی** از ایشان

گویند که رسول صلعم پیش از بعثت کافر بود نعوذ بالله آیه دلیل
آنست که خدای تعالی فرمود ووجدک ضالاً فهدی اشعری گوید
روا بود که خدا بنده را قدرت دهد تا اعضا را باز دارد چنانکه
وی از روزهای گذشته باز دارد و همچنین السواد و لحظات
بدانکه مقالات اشعری و محالات وی بسیارست در ذکر
کردن فایده نیست و نیز ملالت خیزد بدین قدر اختصار
کنیم اما مقالات اصحابش بعضی گوییم غزالی در کتابی که
آنرا مسایل اخرویات نام کرده است گوید روح جزویست
که قسمت نپذیرد و قایم بذات خویش بود و او را جسمی
نباشد و هم درین کتاب گوید اخص اوصاف خدای تعالی اینست
که قیوم است و معنی قیوم آنست که قایم است بذات خویش
و از پیش گفت روح قایمست بذات خویش متحیز نیست
پس این صفت مشترک بود نه خاص در کتاب لدنیه گوید نفس
ناطقه انسان نه جسم بود و نه عرض بلکه قوة الهی بود مثل عقل
اول فعال چنانکه فلاسفه گویند عقل اول معلول علة اولی است
و نفس معلول عقل و هم درین کتاب گوید معلومات خدا متناهی
باشد در منقذ گوید وقایع نامتناهی است نصوص متناهی

پس

پس لازم شود که همه وقایع معلومات خدا نباشد زیرا که نزد او
معلومات خدای تعالی متناهی است و وقایع نامتناهی و این آن
معنی است که فلاسفه گویند علة اولی عالم است بکلیات و جاهلست
بجزویات و قایل این سخن را حجة الاسلام خوانند و در قسطاس
المستقیم گوید رد بر امامیان که گویند لابد بود از آنکه امامی باشد
تا بوجود او خلق بصلاح نزدیکتر و از فساد دورتر و خلاف از
میان مردم بردارد اگر منقاد شوند غزالی گوید اساس خلاف
علی ع بود و ازین خلاف ابداً منقطع نشود آنکه گوید اگر خلق گوش
بسخن من کنند متابعت امر خدای کرده باشند که در ازل
بر ایشان نوشته و تقدیر کرده اگر عاقل نظر و تامل شافی کند درین
سخن متناقض که غرض وی درین باب جز تشنیع بر امیر
المومنین ع نیست بلکه بر جمله انبیا و اولیاست اول آنکه
دعوی کرد که اگر خلق از و بشنوند افساد که امیر المومنین
علیه السلام کرده او باصلاح آورد دیگر دعوی کرد که حکم خدا
بوده و در ازل بر ایشان نوشته بودند و دفع تقدیر نتوان
کرد پس بر قول او علی ع سبب آن خلاف نبوده باشد دیگر
آنکه اگر خلق در زمان علی ع خلاف کردند و مختلف باشند علی ع

آن خلاف بود لازم آید که جملهٔ انبیا و رسل سبب اختلاف باشند
وحال آنکه خدای تعالی در قرآن میگوید وما تفرق الذین اوتوا
الکتاب الا من بعد ما جاءتهم البینة پس تشنیع وی بر جملهٔ
انبیا و رسل باشد پس به علی ع نعوذ بالله من الخذلان
و درین کتاب سخنی چند از تشنیع بود ترک کردیم **قومی گویند**
رحمة خدا از آن امت محمد بود و من گویم بیشتر نصاری
روم و ترک درین زمان اهل رحمتند آنانکه در اقاصی بلاد
روم و ترک باشند و دعوه بر ایشان نرسیده باشد
و گوید ایشان بر سه قسم اند قسمی که صفت و نام رسول صلعم شنیده
باشند و معجزاتش بدیشان رسیده ایشان از رحمة نصیب
باشد **قسم دویم** که این معنی بدیشان نرسیده باشد
اهل رحمة باشند که محمد صلعم بود و دعوی نبوت کرد و معجزات
و صفت وی بدیشان نرسیده باشد همچنانکه کودکان نشنیده اند
که ابن المقنع دعوی پیغمبری کرد دروغ زنی بود حکم این
قسم سیم حکم قسم دوم بود یعنی جمله اهل رحمة باشند و این محل
در کتابی میگوید که نام آن کتاب التفرقة بین الاسلام و
الزندقه نهاده که چون دران کتاب نظر کنند علی ع از

رحمة خدا

رحمت خدا بیرون برد زیرا که خدای تعالی میفرماید ولا یزالون
مختلفین الا من رحم ربک و درین کتاب ایشانرا که بت
می پرستند و خدا را ثالث ثلاثه گویند و عیسی را پسر خدا دانند
از اهل رحمت کرده و بدین اعتقاد مستوجب اللعنت که او را
حجة الاسلام خوانند و هر که خلاف او کند رافضی باشد
و دیگر گوید قوله تعالی قل الروح من امر ربی امر تقدیر است نه
امر خلق یعنی روح قدیمست نه مخلوق و متحیز و اگر مخلوق خوانند
آن بود که نطفه را استعداد قبول آن پدید آید مثل آینه
که صفایش داده باشند چون صورة مقابل او بود مثل آن
در آینه ظاهر شود و اگر در آینه صورتی ظاهر نباشد **و گوید**
فعل آدمی در بدن مثل فعل خدا باشد در عالم **و گوید** نسبة
شکل دل با تصرف روح بنسبت عرش بود و دماغ بمنزلهٔ کرسی
و حواس بمنزلهٔ ملائکه که مطیع خدای تعالی باشند و عظمها بمنزلهٔ
آسمانها عناصر و مهابت و خزانه مخیله همچون لوح محفوظ **و گوید**
معنی آنکه رسول الله صلعم فرمود خلق الارواح قبل الاجساد
برین ارواح ملائکه را میخواهد **و گوید** عرش و کرسی و آسمانها
و کواکب و آب و زمین و آتش و هوا و غیر ایشانها این بود

که یاد کردیم از اعضای آدمی یعنی اعضا و جسد از طبایع پدید آمده شود
و باقی از عرش و کرسی و سموات و کواکب و عقول و عناصر همه
قدیم نیند چنانکه فلاسفه گویند و اهل طبایع و دهریان این است اعتقاد این قوم
که بعضی از آن یاد کردیم و استیفای خلاف بطومارها محتاج بود
و مع هذا در کتاب اشاعره یافتیم که بقدر یک شبر از شافعی
برگردد کافر شود پس بدین قول بیشتر شاگردان او و اشعری و
اشعری و اصحابش کافر باشند مثل باقلانی و ضیغمی و قلانسی و
سهل صعلوک و ابن مغید و ملتصق و جوینی و فخر رازی و غیر
ایشان که در بسیار مسائل خلاف شافعی کرده اند حکایت
فخر رازی در کتاب خود گوید پدرم رسول را صلعم بخواب
دید که شافعی بر دست راست او نشسته بود و ابوالحسن اشعری
بر دست چپ و رسول صلعم پدرم را گفت اگر فقه میخواهی از
اشعری پس بدین قول لازم بود که هر که برخلاف شافعی
بود در مذهب بر باطل بود زیرا که اگر ابوحنیفه و مالک و سفیان
و اسحق و احمد بر حق بودندی نگفتی که فقه از شافعی فرا گیرد
خلاف میان شافعی و ابوحنیفه و غیرهما اظهر من الشمس است
و هر که در مسئله خلاف کرده بود در اشعری و اصحاب وی قول

شافعی فرا گیر ... ابوالحسن

او برین قضیه باطل بود و شک نیست که مردود حکایت مانع شود از
دروغ گفتن چون ترک آن کردند هرچه خواهند توان گفت لیکن
در کل احوال انصاف از همه اولیتر باب شانزدهم در مقالات
صوفیان و ایشان از اهل سنت باشند و هر که دعوی سنت
کند ایشان را اولیا و اصحاب کرامات دانند الا ابوحنیفه و اسفراینی
و معتزله که انکار کنند کرامات را و ایشان شش فرقه باشند
فرقه اول که ایشان دعوی اتحاد کنند رئیس ایشان حسین بن
منصور حلاج باشد و این حسین بن منصور ساحر بود و در سحر مهارت
تمام داشت و شاگرد عبدالله بن الهلال کوفی بود و عبدالله
شاگرد ابن خالد کابلی بود و او شاگرد زرقاء یمامه و زرقا از کیانی
که از سجاح آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود که
دعوی پیغمبری کردی و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم وزیر
حامد از بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدایی میکند و میگوید
مرده زنده میکنم و جن خدمت من میکنند و هرچه از ایشان
میخواهم پیش من می آرند و من میتوانم که معجزات همه انبیا نمایم
و نصر سیمری و جماعتی از کتاب دیوان تبع او شدند و یکی از بنی هاشم
دعوی میکند که نبی حلاج است و حلاج اله وزیر این قوم را حاضر

سنت دار

کردانیده و با ایشان مناظره کرده معترف شدند که ایشان خلق را
بالهیت حلاج میخوانند و ایشان را یقین حاصلست که حلاج را مرده
زنده میکند حلاج را حاضر کردند و ازو پرسید انکار کرد و میگفت
این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدایی میکنم و نه دعوت
نبوت من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز
این بوجود نیامده و نیاید پس وزیر قاضی ابوعمر و ابوجعفر بن
بهلول و جماعت فقها را حاضر کرد و آن قوم را بروی گواهی دادند
ایشان سوال کرد قاضیان و فقها گفتند تا پیش ما درست نشود ما بر
خون او حکم نکنیم یکی از اصحاب نصر گفت من که اصحاب وی را
میشناسم ایشان در بلدان متفرق اند و خلق را بالهیت او
میخوانند و ابن بصری از اصحاب حلاج بوده است که او ساکت
ترک او کرد و با او ابو علی هرون بن عبدالعزیز کاتب انباری گواهی داد
که او کتابی کرده است در مخاریق یعنی حلاج الکه حلاج را در سرای
سلطان محبوس کرده اند نزد نصر حاجب و حلاج را دو نام بود
یکی حسین بن منصور و دیگر محمد بن احمد الفارسی و دختر سمری
صاحب حلاج در سرای سلطان بود مدتی پیش حلاج رفته
او را نزد وزیر آورده ند و وزیر ازو احوال پرسید ابوالقاسم بلخی

گوید من حاضر بودم و ابوعلی احمد بن نصر حاضر بود چون وزیر احوال
ازو پرسید گفت پدرم مرا پیش وی برد و او مرا چیزها بسیار
بخشید و این زمان فصیحت بود و عبارت و لهجه خوش داشت گفت
چون آن چیزها بمن داد مرا گفت ترا به پسر خود سلیمان داده‌ام
و او نزد من از همه فرزندان عزیزتر است و او در نیشابور مقیم
است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتها سخنی افتد که
خاطرها از آن برنجد آن روز روزه دار و در آخر روز بر بام
شو و بر سر خاکستر و نمکی همچو ملغور کرده بایست و چون روزه
خواهی گشودن از آن خاکستر و نمک در دهان کن و بدان روزه
گشای و روی با من کن و هر چه خواهی بگوی که من میشنوم زن
گفت روزی بامداد از بام فرو می آمدم و دختر حلاج با من بود
حسین حلاج پیش از ما از بام فرو آمده بود چون بنردبان
رسیدیم که ما او را می دیدیم و او ما را می دید دخترش مرا گفت
سجده کن گفتم جز از خدای تعالی کسی را سجده توان کردن حلاج
این از من بشنید و گفت بلی یک خدا در آسمان است و دیگری در
زمین مرا پیش خواند و دست در جیب خود کرد و مشتی بیرون آورد
پر از مشک او فرو من داد و گفت زن را چون بشوهر دهند محتاج

باشد سوی خویش این را در طلب بکار دار **دیگر روز** مرا بخواند
و بر بوریا نشسته بود مرا گفت گوشه بوریا بردار هر چه در زیر است
چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا برداشتم در زیر آن بوریا
زر بود بهین واکرده و جمله خانه چنین بود من مبهوت بماندم
و این زر از در خانه وزیر باز داشته بودند تا آنوقت که حلاج
را هلاک کردند وزیر طلب اصحاب وی میکرد **حید و سمری و**
محمد بن علی قنائی در سرای یکی از خواص وی پنهان بشدند و از خانه
او کتابی چند بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده
و اسمای اصحاب وی آنجا بود یکی ابن کیشش بود و شاگردی
وزیر تفحص کرد از اصحاب حلاج که ایشانرا گرفته بودند گفتند
این ده داعی اند از آن حلاج در جانب خراسان خلق را
بدو میخوانند و در میان کتب نامه حید یافتند که بدو فرستاده
بودند از ناحیها و وصیت کرده بود داعیانرا که خلق را چگونه بدو خوانند
و سخن گفتن ایشان بر قدر عقل ایشان و خوابها که بروی نوشته
بودند برمزها که آنکس داند که نبشته باشد و آنکس که بروی نوشته
است بودند **ابو القاسم زنجی** گوید روزی با پدرم پیش وزیر
بودیم وزیر برخاست و ما در سرای پیش وی آمدیم و هرون بن

عمر حاضر بود با پدرم حکایت میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد
برخاست و بعد از ساعتی باز آمد لونش متغیر شده حال پرسیدیم
گفت غلامی که موکل است بر حلاج و هر روز طبقی پیش وی میبرد
مرا بخواند و گفت بعادة هر روز طبق پیش حلاج بردم او را
دیدم که خانه از سقف تا زمین از جسد خود پر کرده بود و در خانه
هیچ جای نیافتم که بنهم بترسید و طبق بینداختم و غلام را تب
گرفته و ما عجب بماندیم و تعجب میکردیم ناگاه وزیر کس فرستاد و
و ما را بخواند و غلام را بخواند و حال از و پرسید غلام قصه باز
گفت وزیر او را دشنام داد و گفت از سحر حلاج بترسیدی
و بعد از آن در میان کتب کتابی یافتند در آنجا نبشته بود که چون
خواهی که حج کنی و نتوانی رفتن خانه خالی کن چار سوی و پاکیزه دار
خانه چنان کن که کس آنجا آمد شد ندارد و چون ایام حج شود
آنخانه را طواف کن و مناسک بجای آر چنانکه مناسک حج است
پس سی تن یتیم را حاضر کن و طعام ساز از بهر ایشان چنانکه
توانی و آن طعام را بخورد ایشان ده و تو خدمت میکن چون
خورده و دستها بشسته هر یکی را پیراهن در پوشان و هفت
درهم یا سه درهم بده چون این بکنی قایم مقام حج است پدرم

حج ۳

این دفتر میخواند چون بدانجا رسید قاضی عمر حلاج را گفت
این از کجا میگویی گفت از کتاب اخلاص حسن بصری قاضی
گفت دروغ میگویی یا مباح الدم که ما کتاب اخلاص در مکه
شنیدیم و پیش استاد خواندیم این در آنجا نیست وزیر قاضی
را گفت بنویس آنچه گفتی و قاضی با حلاج میگفت و وزیر با قاضی
الحاح کرد تا بنوشت و هر که دران مجلس بود از قضاة و فقها
و مفتیان همه بنوشتند چون حلاج را معلوم شد که او را بخواهند
کشت گفت خون من حرامست و شما را روا نباشد خون من بریختن
و اعتقاد من اسلامست و مذهب من سنت و کتب من در اسلام
در میان وراقات بسیار است الله الله خون مرا مریزید او تکرار
این کلمات می کرد و ایشان می نوشتند پس آن نوشته
پیش مقتدر که سلطان بود فرستادند او جواب فرستاد
که چون فتوی قضاة و مفتیان و فقها چنین است او را بمجلس
شرطه برید و هزار تازیانه بزنید [illegible] اگر نمیرد دست و پای
او ببرید بعد از آن گردن بزنید و سرش را بردار آویزید
و جثه را در آتش بسوزانید چنانکه فرمود بکردند و بعد از آن
سرش در نیزه کردند و مدت یکسال در تمام خراسان بگردانیدند

تا جمه

تا جمله خلایق را معلوم شد که آن سر زندیقی است و او کتابها
کرده است نام او بستان المعرفة و طاسین الازل جمله کفر و زندقه
است و در آنجا گوید هر که خدای را بصنع بشناسد اقتصار بر صنع کرده
باشد دون صانع و امثال این که گوید دل که دل ها پاره گوشت است
و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد زیرا که معرفة جوهر ربانیست
و ازین هذیان بسیار یاد کنند شبلی را پرسیدند که چه فرق است
از انبیا تا اولیا گفت انبیا را مسلط کردند بر احوال و مالک
احوال شدند و تصرف در احوال میکنند چنانکه میخواهد و گفت
علوم من بزرگوار شد در نظر یعنی کس نظر و اندیشه در علوم من
نتواند کرد و باریک شود بفهمهای بشر یعنی بشر فهم معانی سخن
من نتواند کرد و گفت من نیم نه نعت دارم و نه صفة نعتم ناسوتیت
و صفتم لاهوتیت و امثال این کفرها بسیار میگوید تا که گوید انا
منزه عن نفسی من بیزارم از نفس خویش نفس من نه نفست
بایزید گفت سبحانی ما اعظم شانی مسکین بایزید کجا بود در ابتدا نطق
حق ناطق شد جهت او بعد از آن زندقها دیگر گوید که خدای تعالی
ازل موصوفست باآنکه لایزال موصوف بود درین سخن تعرض کرده
بر قدم عالم بدانکه این کتاب از اول تا آخر کفر و زندقه است این

نوع که یاد کردیم **و گوید** خدا هر شبی باوری اندر آسمان دنیا آید
تا درین زمین سخن گوید و دیگر با ابدالان سخن گوید و دیگر با کسانی
که عاشق او باشند و نامهای ایشان نویسد تا آن روز که روح را
بروح و نور را بنور چرا دهند انکه زمین را پر خیر و برکات کنند
انگه با عز و جلال و عظمت خود رود و حلاج نامه بیکی از اصحاب خود

نامهٔ حلاج

نوشت و در انجا نوشت که من الله الی فلان بن فلان
یعنی این نامه از خداست بسوی فلان او را گفتند این خط تست گفت
بلی گفتند چرا چنین نوشتی گفت این عین جمعست نزد ما یعنی او
خدا یکی اند و گفت این کتاب خداست و من و دست در میانه
عاریه بودیم و او را گفتند با تو کسی دیگر هست که چنین میگوید
گفت بلی ای عطار و شبلی و ابو محمد الطریری و اگر با خواهیم که فضایح
این طایفه چه حلاج یاد کنیم میسر نشود و از تطویل سخن ملال گیرند و
بایزید گفت **سبحانی ما اعظم شانی** و این قوم از کبار اهل سنة و جماعة اند
و العجب که لایزال بر شیعه تشنیع میزنند **که عبد الله سبا** و اصحاب وی
گفته اند که علی خداست تعالی عن کل ضد و نزد ما ایشان کافر
و ابد او ردو زخ باشند و آنانکه یاد کردیم نزد شما اولیا اند و
اصحاب بسطامی را مقالات چندست قبیح تر از اول و گوید من

برآسمان

برآسمان رفتم یک بیک آسمان بگردیدم و در بالای آسمان هفتم خیمهٔ
خیمه بر عرش زدم **یکی از ایشان** پیش وی نشسته بود گفت هر شب در
خانه کعبه روم و طواف کنم و با موضع خود آیم چون دو سه نوبت باز
گفت بایزید گفت بهتر از تو کسی هست که کعبه هر شب بزیارهٔ او
می آید **و گویند** اولئک هم الاقلون عددا والاعظمون عند الله
قدرا یعنی ایشان اندک باشند و بقدر ایشان که نزد خدا بزرگ اند
یعنی این قوم که دعوی اتحاد میکنند و دعوی کنند که یحیی بن زکریا
از ایشان بود خدا از بهر آن او را آسید او حصور اخواند
و خرافات این قوم که اتحاد بر خدا دعوی کنند بیش از نیست
و در ذکر آن فایده نیست و کرامات ایشان جمله زرق و مخرقه و سحر
بود **فرقه دویم** از صوفیان که خود را عشاق خوانند ایشان گویند
انبیا مشغول شدند بجز از خدا و خلق را بخدا نخوانند و بتکالیف
پس ایشانرا بار نمید ارند بر چیزی که ازان مشغول شوند و هر چه خلق را
از خدا باز دارد باطل بود پس این اعتقاد و قول ایشان التفات
بقول انبیا و رسل نباید کرد و بتکالیف مشغول نباید شد که آن
بی حاصل است **و غزالی در کتاب میزان** گوید با یکی از شیوخ صوفیه
مشورت کردم که مواظبت خواهم کردن بقران خواندن مرا ازان منع

منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل خود بیرون کن و در خانه
فارغ شو و اقتصار کن بر اداء فرایض و اندیشه بر زبان جمع
کن و میگوی **الله الله** و این حکایه قومیست که خود را عشاق
گویند **و گویند** نبوة کسبی است و ایشان خود را از اهل حقایق
خوانند و اعتقاد ایشان آن بود که بهترین خلق خدا باشند
و از بهر آن منزوی شوند و با خلق اختلاط کم کنند **و گویند**
مثال این چنان است که در حکایه معروف آمده است که
نقاشان چین و روم با یکدیگر مفاخرت کردند نزد سلطان
هر قومی گفتند که نقش ما بهتر از نقش ایشانست سلطان
بفرمود که هر دو قوم صفه را پرده در میان بندند و نقش کنند
تا ممیزان فرق کنند و دعوی ایشان بر ظهور آید که کدام
نقش بهتر کرده اند پس پرده در میان بستند و هر یکی بر
کار خود مشغول شدند چنانچه بر کار یکدیگر اطلاع نداشتند
پس اهل چین نقاشی و قلم کاری کردند در غایت خوبی
و کمال که کسی مثل آن ندیده بود و اهل روم را طرف
خویش صیقلی کردند بر مثال آیینه چون نقاشان چین
فارغ شدند پرده از میانه برگرفتند و بحضور سلطان و امرا

دولت نقش اهل چین عکس انداخت چون اینطرف مصقل بود و لطافت
تمام داشت عکس آنطرف در طرف رومیان خوبتر نمود و پسندیده
تر افتاد و سبب آنکه هرچه در مقابله آیینه بداری آن صورة در آیینه
خوشتر نماید و صافی تر **مقصود ازین حکایت** آنست که هر که
ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد صفای اندرون
حاصل شود **و گویند** نه بینی که پادشاهان که ویرا خاصگیان باشند
کسی را فرشته که از خاص الخاص فاضلتر بود پس ازینجهت خود را
از انبیا و رسل فاضلتر دانند **و گویند** انبیا خود را بحکم
و ریاست و علایق دنیا و حب جاه مشغول گردانیده اند و ما
از خلق و امور دنیاوی اعراض کردیم **و گویند** جزوی از
خدا در هر شخص حلول کند **و گویند** سلیمان ع بر بساط نشسته
بود و باد بساط را بهوا میبرد و خلق متعجب در وی نگریستند
سلیمان نظر کرد برزگری را دید که بیل در دست داشت
و اصلاح زمین میکرد و التفات به سلیمان نکرد سلیمان
بوی سلام کرد و گفت چرا بصنع خدا ننگری چنانکه همه خلق
می نگرند برزگر گفت شوق و محبت خدای مرا از آن باز
داشت اگر ترا مثل این شوق بودی طلب ملک نکردی و بدین مغرور

نبودی که صد هزار لعنت بران زندیق باد که اعتقاد کند که
شوق و محبت بزرگی بیشتر از پیغمبر خدا باشد و این سخن
قبول نکنند الا مردودی و این طایفه از اهل سنت و جماعت شد
و زندیقی ازین قوم کتابی کرده است و در انجا گوید چندین
سال در عالم سیر کردیم و طلب حق میکردم و از هر یکی
پرسیدم شفای من حاصل نشد انکه بمکه رفتم و انجا مجاور شدم
و بتفکر فرو رفتم تا شبی شخصی را بخواب دیدم منظر نورانی
داشت ازوی سوال کردم تا مرا بحق راه نماید ریش خود
را بدست من داد که این محکم دار که این حق است چون
چون از خواب بیدار شدم ریش خود را بدست داشتم
و اینجا این بیت مثل آورده **بیت** تو تعبیه و رای دو جهانی
چکنم قدر خود نمیدانی یعنی با هر یک از اجزای تو جزوی
از باری تعالی هست اما قدر خود نمیدانی **و گویند** انچه رسول صلعم
میفرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه این معنی دارد که
هر که نفس خود را بشناخت خدای خود را شناخت یعنی چون
بدانست که جزوی از خدا در وی حلول کرده است خدا را
شناخته **فرقه سیم** از صوفیان ایشانرا نوریه گویند

تصنیف

و ایشان

و ایشان گویند حجاب دو است یکی نوری و یکی ناری انچه نوری است
آن بود که صاحب آن مشغول شود باکتساب صفات خوب چون
توکل و شوق و تسلیم و مراقبه و انس و وجد و حالت **اما** انچه ناری
بود صاحب آن مشغول شود با فعال شیطانی چون فسق
و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان ناری است
فعل او نیز چنان بود و این شخص همان فعلها کند **حکایت**
کرد که یکی ازین قوم که خود را اهل تسلیم و رضا خوانند رفیق
من بود در بادیه روزی مرا گفت که دوش لحظه بخواب رفتم
فلان شخص بیامد و دست بر پای من نهاد خاموش بودم و دست
بالاتر برد هم خاموش بودم تا زیر جامهٔ من بیرون کرد و مقصود
خود حاصل کرد و من همچنان خاموشی اختیار کردم و او را از
خود منع نکردم این شخص گوید او را گفتم چون دوش خاموش
بودی امروز او را چرا رسوا میکنی گفت تا بروی تشنیع
میزنم معلوم تو میکنم رضا و تسلیم خود را تا بچه غایت است
و این قوم گویند نشاید که خدا را از بهر بهشت عبادت کنند یا از بیم
دوزخ **و گویند** روا نیست که روز قیامت شخصی را بیارند و گویند
خدا را از بهر چه پرستیدی گوید خدایا تو چیزی بیافریدی

وآنرا دوزخ نام کردی من عبادة تو از بیم دوزخ کردم خدای تعالی
گوید فرشتگان گواه باشید که من این شخص را ایمن کردانیدم
از دوزخ و بهشت او را واجب کردانیدم **دیگری را بیارند**
و گویند عبادة تو از بهر چه بود گوید خدایا چیزی بیافریدی و
آنرا بهشت نام کردی من عبادة تو بامید بهشت کردم خدای تعالی
گوید ای ملایکه گواه باشید که این شخص را بهشت واجب کردانیدم
و از دوزخ ایمن کردم **دیگری را بیارند** و گویند ای بنده
از بهر چه عبادت کردی گوید خدایا نه از ترس دوزخ عبادة
کردم و نه بطمع بهشت و باک ندارم که مرا در بهشت بری یا در
دوزخ کنی ترا از بهر دوستی تو پرستیدم **خدا گوید** این سخن
را هیچ مکافاة نیست جز دیدار من و تجلی آنکه خدا تجلی کند و خود را
بدو نماید و از جمله ترهات ایشان گویند وقتی رابعه عدویه بیمار
شد دو کس از همراهان او بپرسش او رفتند چون بنشستند یکی
گفت هر که در رنج او صبر نکند در دوستی صادق نیست دیگری گفت
خاموش باش ای بطال هر که ضرب الم او نیابد نه صادق بود
در دوستی رابعه گفت ای بطالان خاموش باشید که صادق نبود
در دوستی هر که در ضرب او نه در نعمة باشد و سخن رابعه از آن

هردو

هردو به بود **بدانکه** معروف و مشهورست که رسول صلعم که او مجمع حالات
قدر بود در دعوات گفتی اللهم انی اسئلک الجنة واعوذ بک
من النار گفتی بهشت میخواهم از تو و پناه میگیرم بتو از دوزخ و
امیر المومنین ع در مناجات گفتی اجرنی من الجحیم ومن هولها
العظیم ومن عیشها الذمیم ومن حرها المقیم ومن ماءها الحمیم
واصحبنی القرآن واسکنی الجنان وزوجنی الحسان فالامان
الامان الی الجنة النعیم واین قوم گویند طاعة نه از بهر طمع
بهشت باید کرد ونه از خوف دوزخ **فرقه چهارم** از صوفیان ایشانرا
واصلیه خوانند گویند ما واصلیم بحق نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر
از بهر آن نهاده اند تا شخصی اول بدان مشغول شود و تهذیب
اخلاق حاصل کند و او را معرفة حق حاصل شود و او واصل بود یعنی
بحق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست
هیچ چیز از شرایع دین بر وی واجب نشود و هر چه او کند نیکو بود
و اگر با مادر خواهر یا دختر یا برادر یا پسر یا دختر پسر یا دختر دختر
و از جمله محرمات از خمر و زنا و لواطه و مال مردم جمله بروی حلال گردد
و کسی را بروی اعراض نرسد و اگر او نیز جماع کند با اینها همه او را
حلال بود و نیکو باشد **و گویند** اگر یکی از ایشان شهوت غالب شد

زن دیگری مجامعت طلب کند اگر مفعول منع کند او از طایفه واصلان
بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی یا مردی که نه از
واصلان باشد اجابت کند و این شخص شهوة برانداز نفس برجه
ولایت رسد و از کبار اولیا شود زیرا که راحتی بواصل رسانیده
باشد و این مذهب اعتقاد جمعی عارفان است که در زمان ما اند و
ایشان اعتقاد ندارند بسوال گور و قیامت و حشر و نشر و گویند
عالم قدیمست اینچنین از کفر اعتقاد کرده باشند **فرقه پنجم**
از صوفیان نظریه اند و گویند اعتبار بنظر داشتند لال شده و تمام رسته
علوم و درس و نظر در کتب علوم کردن حرام بود و معرفة خدا
بمجاهده و تلقین شیخ حاصل شود **و گویند** ایمان نه مخلوقست از بهر آنکه
فعل خدا بود و افعال خدا نه مخلوق بود **و گویند** انبیا و اولیا
کمال بمجاهده و زهد و ریاضت حاصل کرده اند و این قول صریح است
بر آنکه نبوت کسبی بود **و این قومی** باشند بعشق نمایند و خرقه پوشند و
و مریدان را بخلوت نشانند و ایشان را از علوم دین هیچ خبر نبود
و از فرایض وضو و نماز نپرسند نمایند و علما و اهل بیت را دشمن
دارند **فرقه ششم** از صوفیان قومی باشند که همه ایشان را خر
شکم بود و خرقها در پوشند و سجاده ترتیب کنند و از حرام

احتراز

احتراز نکنند و ایشان را نه علم بود و نه دیانت باطراف عالم
میگردند از بهر لقمه و همیشه طالب طعام و رقص باشند و چون شکم
پر کنند در هم نشینند و همه حکایة کنند که در فلان شهر و خانقاه
اطعمه نیکو بسازند و سماع و رقص نیکو کنند **و صوفی** باشد که در قند
بشنود که در مصر خانقاه کرده اند و آنجا لوت بسیار بخلق میدهند این
جمله اصناف صوفیان اند که بعضی دعوی ربوبیت کنند و بعضی
دعوی معجزات و کرامات **بدانکه** شخصی از اشاعره نام وی عبد القاهر
بن طاهر کتابی کرده است در ذکر مقالات اهل اسلام و بعد از آن
گوید اشاعره و اصحاب حدیث و اصحاب الرای از اهل سنت و جماعت اند
و اصول دین و عدل و توحید با هیچ نیامیخته اند و گویند ائمه کلام
و احادیث و فقه و نحو و لغت و تفاسیر و تواریخ و سیر جمله از اهل
سنت و جماعت اند **و گویند** اهل اهوا از روافض و معتزله و نجاریه
و کرامیه جمله اصناف اهل بدعه را هیچ دلیل نبود الا شبهات
و ما دام که با ما باشند از مساجد و غنیمت ایشان را منع نکنیم و گویند
اصحاب در قدریه خلاف کرده اند **جمعی** از ایشان گویند
جزیه قبول کنیم و کشتار ایشان نخوریم و از ایشان زن نخواهیم
و اگر اهل سنت کسی را از ایشان بکشد بظلم دیه وی بچینک

جهود و ترسا باشد **وگویند** این خبر اختیار ابو اسحق اسفراینی است
و باقی اصحاب گویند حکم ایشان حکم مرتد بود و قتلشان واجب بود
وگویند اگر روافض توبه کنند توبهٔ ایشان قبول نبود نزد ابو حنیفه
و شافعی و اسفراینی اهل حق شافعی و ابو حنیفه و احمد و مالک و
ثوری اند و اگر کسی شک کند در کفر معتزله و جمله اهل بدعه اگر عالم
باصول ایشان نباشد فاسق بود و اگر باصول ایشان عالم باشد
و نقض آن اصول نکند کافر و عاصی بود **وگویند** ایشان گویند
قدری آنکس بود که گوید کفر و معاصی و فواحش و ظلم جمله بقضا
و قدر خدای تعالی بود و او آفرید **بدانکه نزد ابو حنیفه** مسلمانی که چند سال
نماز کرده و روزه داشته و زکوة داده و حج کرده و جمله فرایض
بجا آورده و پلها و رباطها ساخته و خیرات کرده و اعتقادش
آن بود که کفر و فواحش نه کار خداست و نه باراده و قضای
وی بود چون او را بکشند میگویند حکم او حکم مرتد است و بر او
دیه واجب نشود و **اسفراینی** با شرده یک دیه مسلمانان بود این قدر
که یاد کردیم غرض آن بود که چون بچشم انصاف نگه کنند معلوم
شود که عقیدهٔ این طایفه تا بچه حد است و سخن را در کفر و معاصی
ایشان اختصار کردیم **باب هفدهم** در کلماتی چند که قدری

در رساله

در رساله یاد کرده است در سال چهارصد و سی و هشت و بعضی از
رساله صوفیان نوشته است و در آنجا گوید **خدای تعالی** صوفیان را برگزیده
از اولیاء خویش و ایشان را فضل نهاد بر کافهٔ خلق بعد از انبیا
و رسل و دلهای ایشان را معدن سر خود گردانید و ایشان را برگزیده
است برگزیده بطلوع انوار خویش و ایشان پناه خلق اند و در همه
احوال خود میگردند یعنی بحق در حق میگردند و از کدورت بشریت
ایشان را صافی کرده است و ایشان را بالا برده و در محل مشاهده
رسیده اند و همان اتحاد و حلولی که بسطامی و حلاج دعوی
کرده اند ایشان نیز میکنند و خرافات بسیار میگویند **آنکه گویند**
صوفیان زمان از رق اعلال بیرون آمده اند و بحقایق
وصال رسیده اند و ایشان قایم اند بحق احکام او بر ایشان
جاریست و ایشان محو شده و خلق را هیچ بر ایشان ملامت
و عتاب نیست هر انچه ایشان بکنند و هر انچه ترک کنند و ایشان را
کشف شده است از اسرار احدیت یعنی همه دانند و ایشان را
بکلیه از خود بدر برده است و بشریت از ایشان بیرون رفته است
و بعد از انکه ایشان را از بشریت فنا کرده است و با انوار صمدیت
باقی مانده اند و تصرف که میکنند نه ایشان میکنند بلکه ایشان را

میکردانند ابوبکر واسطی گوید هر که گوید که من مومنم حقا گوییم حقیقه اشاره بود
باحاطه بحقیقه ایمان و هر که او را این احاطه نبود دعوی او باطل بود
و این سخن مجروح است که ایشان گویند نشاید گفت که فلان مومن است حقا و نزد
ایشان اگر کسی پای در بهشت نهاده باشد نشاید گفت که او مومن است
که روا بود که او را از انجا باز گردانند و بدوزخ برند بلکه جمله انبیا و رسل
نزد ایشان روا بود که ابدا در دوزخ باشند و این از ان اینجا یاد کردیم
تا معلوم شود که این قوم با انکه دعوی ربوبیه و اتحاد میکنند جمله مجبره
باشند و هم ابوبکر واسطی گوید فرعون دعوی بظاهر کرد و معتزله بباطن
دعوی کنند یعنی ایشان دعوی کنند که بنده را فعلی هست و گویند
ابراهیم خواص بدیوانه بگذشت که دیو در اندرون وی بود و او
بانگ نماز در گوشش می آمد شیطان از اندرون او آواز داد که
رها کن تا این را بکشم که این میگوید که قرآن مخلوق است و در
رساله میگوید که اول صوفیان ابراهیم ادهم بود گویند کسی را دید
اسم اعظم از و آموخت و او این اسم را خواند خضر را دید او را
گفت این اسم برادرم داود بر تو آموخت و دیگر ذو النون مصری
فضل عیاض و معروف کرخی و معروف استاد سری سقطی بود و روزی
سری را گفت چون ترا حاجتی باشد بر خدا او را بمن سوگند ده تا

حاجة

تا حاجة روا کند و گویند کرخی نصرانی بود بدست امام رضا علیه السلام مسلمان
شد و گویند سری سقطی گفت که معروف را بخواب دیدم زیر عرش خدا
ملائکه گفتند این کیست خدا گفت این معروف کرخیست که از محبه من
مست شده است الا بلقاء من بهوش نیاید و گوید حمدون کازر
نی بوده است او گوید هر که را ظن آن باشد که نفس او بهتر است
از نفس فرعون اظهار کبر کرده باشد و گویند اصل جنید از نهاوند
بود و منشا او بغداد و بمذهب ابوثور بود و از وی پرسیدند که عارف
کدام بود گفت انکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی و گویند
جنید را گفتند که این علم از کجا حاصل کردی گفت از نشستن پیش خدا
و گویند در زمان جنید سه کس بودند که ایشان را چهارم نبود جنید
در بغداد و ابو عثمان در نیشابور و ابو عبدالله جلا در شام و انکه
ایشان را بعد از حلول و اتحاد و جبر چنانکه یاد کردیم اعتقاد است که
ایشان خلق عالم اند و انچه استثنا کردند که ایشان بهترین خلق اند
بعد از انبیا و رسل تخلیط است زیرا که هیچکس از انبیا و رسل دعوی
اتحاد نکرد و اصل ولایة این طایفه اتحاد و حلول و جبر است و نزد ایشان
بظاهر شرع بحقیقه نتوان رسید پس شریعت مودی نبود بحق و چون
مودی بحق نبود بعثت انبیا و رسل عبث باشد و نیز چون حقیقه

خلاف ظاهر شرع بود قول باطنیه لعنهم الله درست بود که گویند
ظاهری را باطنی باشد ابوعلی دقاق گوید سماع بر عوام است و بر زهاد
حلال و هم او گفت این خبر کسی راست که از دوست بخواب رود اگر تو
بخواب رفته بودی این خطاب با تو نکردندی و گویند شبلی گفت
خدای تعالی نظر کرد بمن و گفت هر که بخسپد غافل شود و هر که غافل شود
از حق در حجاب شود و گویند شبلی [illegible] نمک در چشم کردی تا خوابش
نیامدی پس شبلی در خواب نمیرفت تا از خدای تعالی در حجاب نباشد
و ابرهیم خلیل در خواب از خدا در حجاب شد که او را فرمودند اسمعیل را
قربان کن اگر این سخن یکی از امامیه گفته بودی در حق امام گفتندی
رافضی است که امام را فضل مینهد بر رسل اما چون از شبلی گویند
مذهب اهل سنت است و ایمان بدان واجب بود جنید گوید
در سه موضع رحمت فرود آید صوفیان را اول نزد سماع که ایشان
آن سماع نشنوند الا از حق و برنخیزند الا از وجد دوم نزد
طعام خوردن سیم اگر مذاکره ایشان در صفت اولیا باشد
سبحان الله قناعت نکرد بدانکه حرام را حلال گردانید و گوید نزد
حرام رحمت هم فرود آید اگر یکی گفته بودی که بر خلاف نص بودی
گفتندی کافرست و چون اولیاء ایشان میگویند حق است

شک نیست که حق از بهر هیچ رسول سماع نفرستاد و هیچ رسول
سماع نکرد و ایشان از حق سماع نشنیدند این خاصه اهل تصوف است
استعیذ بالله یکی از ایشان گوید سماع سه نوع بود بعضی بطبع شنوند
و درین نوع خاص و عام در آن شریک اند دوم بحال شنوند
و انچنان تامل کنند که شنوند از خطاب و عتاب یا وصل و هجر
یا قرب و بعد و امثال این سیم بحق شنوند بخدا شنوند و صفت
آن نتوان کرد که چیزی بود پاک از علل از صفات و توحید شنوند
بحق نه بحظ عبدالله سهل تستری گوید سماع علمی است که خدا آن را برگزیده
است کسی نداند الا که او و مثل در سماع بسیار گفته اند این قوم
و گویند ابن عبدالله کوهشا در روز چیزی نخوردی و چون طعام
خوردی ضعیف شدی و اگر هیچ نخوردی قوی بودی و او
از اول ماه رمضان در خانه رفتی و در بگل و خشت برآوردی و
سوراخی رها کردی زن هر روز یکتا نان از سوراخ بدو دادی
روز عید که از خانه بیرون آمدی سی نان بیرون آوردی
و هیچ طعام و شراب نخورده بودی و خواب نکرده و گویند
ظهور کرامات علامات صدق آنکس بود که بروی ظاهر شود
و العجب که نزد جمله اهل مجبره هر که تصدیق کرد کذاب بود

و اظهار معجز بر دست کفار جایز دارند چگونه کرامات دلیل بود
با علامة صدق و همه چه صانع کند و آفریند از ظلم و کفر و غیره
نزد ایشان جمله نیکو بود و گویند لابد که کرامات فعلی بود که نقض
عادت کند در زمان تکلیف چون ظاهر شود بر کسی که موصوف بود
بولایت و دران معنی تصدیق حال وی بود و اعجبا از این ها
منصفان که در حق قومی که احوال ایشان سماع و رقص و اعتقاد
ایشان حلول و اتحاد و جبر باشد معجزات بر دست ایشان روا
دارند و آنرا نام کرامات نهند و کدام معجزه بود که نام آن نه
کرامات بود و آنکه گویند تشنیع بر شیعه که ایشان ظهور معجزات
بصدق مومنان از ائمه روا دارند و گویند و رافضی گویند
امام غیب داند و از پیشتر گفتیم که از جنید پرسیدند که عارف
کدام بود گفت آنکه از اندرون تو خبر دهد و تو خاموش باشی
و حضرت رسول ام میفرماید نحن نحکم بالظاهر والله یتولی السرائر
می فرماید که ما حکم بظاهر میکنیم و ضمایر خداوند و گویند جعفر خدا
شیرازی ابو عمر اصطخری مجالست کردی و تنها بودی که از شیراز
باصطخر رفتی و بی سوال آنچه در اندرون او بودی جواب
آن بدادی و بعد ازان که درپیش وی نمیتوانستی رفت هر مسئله

که در

که در خاطر او آمدی در شیراز او از اصطخر جواب آن بدادی و من گفتار
بگشودی و اگر کسی گوید که علت این نور رسول صلعم بود پس چرا آنکس که
رسول صلعم در حق او فرمود خلقت انا و علی من نور واحد و او گفت سلونی
مادون العرش اگر کسی گوید که غیب داند او رافضی باشد و آنکس
که رقص کند و گوید که نزد سماع رحمت فرود آید ولی باشد و غیب داند
و آنکس که بدین مقر باشد اهل سنت بود هرکس که معجز در حق معصوم
جایز دارد و در حق معصومان جایز ندارد ملعون و بی دین بود
و از شرع و دین با وی گفتن بی فایده باشد بدانکه جمله
مذهب الا ابوحنیفه گویند واجب بود و کرامات اولیا را حق دانستن
و کرامات اولیا حق است همچون معجزات انبیا و دیگر گویند
سری گفت اگر کسی در بستانی بود که در آنجا درختان بسیار بود
و بر هر درختی مرغان بسیار نشسته باشند و بزبان فصیح همه
گویند سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا اگر با چنین حال او را
ترسی نبود مکر باشد و ابن فورک اشعری روایت کند که در کتاب رعایة
کبیر گفته است که شاید که اولیا خدا را در دنیا ببینند بقول
گوید نشاید و دیگر باره این عجایب نگر که عایشه گوید هر که گوید پیغمبر را
وحی آمدی خدا را دیدی دروغ گوید که خدا بموسی گفت لن ترانی

البته چون در حق محمد صلعم انا بشر مثلکم آمد او هم بچشم سر میدید
و اولیا و اهل سنت خدا را در دنیا ببینند این دلیل بود بر آنکه
اولیا بهتر باشند از انبیا و رسل حاشا که این ممکن نیست دروغ
و غیر واقع است **ابراهیم رقی** گوید قصد زیارت ابو الخیر تیناتی
کردم چون بوی رسیدم دیدم که نماز میکرد و فاتحه میخواند غلط
من با دل خود گفتم رنج خود ضایع کردم درین سفر چون از نماز
فارغ شد من بیرون آمدم از بهر وضو شیری قصد من کرد باز
گردیدم و گفتم شیری قصد من میکند و وضو نمیتوانم ابو الخیر بیرون
آمد و بانگ بر شیر زد و گفت نه ترا گفته ام که مهمان رنجه مدار
شیر باز گردید و من وضو ساختم و نزد وی آمدم گفت شما بر راست
کردن زبان ظاهر مشغول بودید ازان از شیر میترسیدید
و گویند بشیر بن حارث گفت عمر بن عتبه گفته را دیدم نماز میکرد
و ابر سایه بر وی افکنده بود و سباع گرد وی بر آمده بودند و
دم میجنبانیدند اگر این معنی از امامان معصوم گویند گویند
این را روافض جمع کرده اند و چون در حق کسی گویند که از
ایشان بود و الحمد درست شود اند خواندن گویند کرامات اولیاست
و کرامات شان حق باشد **و گویند** سلیمان خواص گفت روزی

بوراز

بر ور از گوشی نشسته بودم و کسی وی را رنجه میداشت و او سر در پیش
افکنده بود و من چوب بر سرش میزدم سر برداشت و گفت اینک
سر چند آنکه میخواهی بزن که بر سر خود میزنی و ازین قوم دعوی کنند
که غیب میدانیم **و محمد جریر** در معنی و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها
الا هو گوید آنکس است که او را اطلاع دهد از صفا یا خلیل یا حبیب
یا ولی **و نوری** در الف لام میم صاد گوید الف از لست و لام ابد
و میم آنچه در میان ازل و ابد است و صاد اتصال آنکس که او
متصل شود و اینها را امثال این تفاسیر بسیار است و اینها را
حقایق میخوانند و رسول صلعم می فرماید که من فسر القرآن برأیه
فقد کفر **و ابو حفص** گوید و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم غرض
آن بود که ملائکه را معلوم شود که سجود ایشان نزد خدا هیچ وقعی
ندارد که اگر سجود ملائکه نزد خدا وقعی داشتی هرگز نفرمودی
که آدم را سجده کنند و ازین سخن لازم شود که کرامته که حق در
حق انبیا و رسل کرد نزد او هیچ وقعی نیست و ندارد که بدان منت
نهد و خدای تعالی در قرآن میفرماید و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم
فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و می گوید و لقد اخترناهم
علی علم علی العالمین و رسول صلعم میفرماید که حق سبحانه و تعالی

برتو به بنده حرمت تر بود از عقیم که او را فرزند آید و از تشنه که آب
یابد بعضی را از اهل تصوف پرسیدند که چه فرق است میان
آدم و ابلیس که هر یک از ایشان ترک امر کردند گفت آدم گناه
کرد و گناه را بزرگ دید و طاعت را اندک و ابلیس طاعت را بزرگ
دید و معصیت را اندک از این جهت گفت انا خیر منه و چون
بتحقیق نظر کنند معلوم شود که هر دو مقهور تلبیس بودند الا آنکه آدم
را مسامحه کردند و ابلیس را مسامحه نکردند و اعتقاد جمله مجبره آن باشد
که هر چه از آدمی ظاهر شود که اضافه آن با بنده کنند جمله بمکر و تلبیس
بود عبدالله ابوزید را گفت که فلان زاهد هر شب بکعبه رود
و باز آید ابوزید گفت شیطان ملعون به یکساعت از مشرق
بمغرب رود عبدالله سعد قرشی گوید آنچه حق سبحانه و تعالی
گوید و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم ایشان اصحاب
معرفت باشند یعنی این قوم که نزد ایشان اولیا باشند باب
هشتم در مقالات این قوم که دعوی کنند که اهل سنت و جماعت
اند چرا که از معتزله و بعضی خوارج در حق خدای تعالی و انبیا
و رسل چیزی دارند بدانکه این جمله اهل جبر باشند چنانکه
از پیش یاد کردیم و گویند خیر و شر و کفر و ایمان و فسق و فجور

وفوحش

وفواحش و هر فسادی که در عالم واقع شود چون خدا آفریند فعل
وی بود و بقضا و قدر حاصل شود و در اراده و مشیت خدا بود و
بنده بهیچ چیز قادر نبود و قدرت بنده را هیچ تاثیر نبود الا اسفراینی
از ایشان گوید که فعل بنده بتقدیر خدا و قدرت بنده حاصل شود و
امثال این بسیار یاد کردیم بدانکه از منکران ایشان یکی
که در کتاب خویش گوید اگر کسی خدا را بخواب بیند بنور
و بر حال نیکو و تازه روی چنانکه پندارد که با وی الفتی دارد همچنان
در ظاهر بیند وی را بدان حال که در خواب دیده باشد و اگر
که در شهری یا در محلتی و یا در سرایی و یا میان قومی فرود آمده است
دلیل باشد که ایشان مظلوم باشند و نزدیک بود که نصرت یابند
و خصم را مقهور کنند و اگر اهل آن دیار ظالم باشند دلیل بود
که وقت انتقام است از ایشان و ضعیف و مغلوب شوند و اگر بعینه
برادر یا عم یا خال یا یکی از ایشان نزدیک بیند آن شفقتی و فضلی
بود که خدا با ایشان خواهد کرد و اگر بیند که نماز میکنند یا تسبیح
آن مغفرت و رحمت بود آن شخص را که دیده بود و اگر در غزا بیند
در آن غزا شهدا و صلحا بسیار کشته شوند و اینهمه کفر و زندقه
بود اما در حق انبیا و رسل اول در حق آدم گویند چو حامله بود و شکمش

بزرگ شده بود و هرگز مثل آن ندیده بود ابلیس پیش وی آمد و گفت
نمیدانی که آنچه در شکم تست بهیمه است یا انسان یا نوعی دیگر او
از کجا بیرون آید از راه چشم یا گوش یا بینی حوا بترسید ابلیس گفت
مترس تا دعا کنم که آن انسان سلیم باشد و بی آفت بیرون آید **وگویند**
حوا نزد آدم شد و گفت شخصی را بخواب دیدم و قصه تا آخر با وی بگفت
و غم با وی عهد کردم که اگر فرزندی آید که در وی نقصانی نباشد
نامش عبد الحارث کنم **آدم** گفت این شیطان است که بتو آمده
آمده است از وی بر حذر باش **وگویند** چون فرزند در وجود آمد
نامش عبد الحارث کردند و این آیه فرود آمد فلما آتیهما صالحا
جعلا له شرکاء فیما آتیهما فتعالی الله عما یشرکون **احادیث**
اسباط روایت کند از سدی که چون فرزند بوجود آمد ابلیس آمد
و گفت آدم را که این فرزند بنده من نام کن و الا او را بکشم
آدم گفت یکبار فرمان تو بردم و مرا از بهشت بیرون کردند من
این نام با و ننهم و او را عبد الرحمن نام کرد ابلیس او را
زهر داد و بکشت فرزندی دیگر آمد ابلیس آمد و همچنین گفت
او را بنده من نام کن آدم او را اجابت نکرد و نام پسر صالح کرد
ابلیس هم او را بکشت چون فرزندی دیگر بوجود آمد ابلیس

بیامد

بیامد و گفت اگر او را بنده من نام نکنی او را نیز بکشم گویند نام
او عبد الحارث کردند هو الذی خلقکم من نفس واحدة تا آخر
آیه در حق آدم و حوا فرود آمد و ایشان اثبات آن کردند
که آدم و حوا بعد از توبه شرک آوردند و خدای تعالی میفرماید ان
الله اصطفی آدم تا آخر و خدای تعالی توبه ایشان از خوردن
گندم یاد کرد و از شرک یاد نکرد **پس** ایشان را لازم بود که
گویند اگر توبه کردندی از شرک خدا یاد کردی همچنانکه از خوردن
گندم اگر کسی را این اعتقاد باشد او را از مسلمانی هیچ بهره
نیست **وگویند** انکار حق کرده و وفا بعهد نکرد و رجوع کرد در معصیت
حماد بن سلمه از علی بن زید از یوسف بن مهران از ابن
عباس روایت کند که او گفت چون آیه دین فرود آمد رسول صلعم فرمود
اول کسی که انکار کرد آدم بود خدای تعالی ذریه او را از پشت
او بیرون آورد و بر او عرض کرد **آدم** شخصی را دید در میان
ایشان که نور از روی او درخشید گفت بار خدایا این کیست
گفت پسر تو داود گفت عمر او چندست گفت صد و چهل سال گفت
خدایا عمر او زیاده کن خدای تعالی گفت از عمر خود او را ببخش
آدم از خویش چهل سال وی را بخشید و عمر آدم هزار سال بود

خدای تعالی بفرمود تا قباله او را نوشت و ملائکه بران گواه کرد چون
از آدم نهصد و شصت سال بگذشت ملک الموت آمد آدم گفت از
عمر من چهل سال مانده است گفت نه به پسر خود داود بخشیده آدم انکار
کرد که عمر خود به او نداده ام انگه خدا خط فرو فرستاد تا ملائکه بیاوردند
و بدو گواهی دادند انگه خدای تعالی از داود آن چهل سال را پس
ستاند و به آدم داد و هم درین معنی شیعه بن البشیر روایت
کند که مثل این از محمد بن عمر از ابو هریره از رسول صلعم روایت
کند که خدا آدم را بیافرید و روح در وی نفخ کرد پس هر دو دست
فرو گرفت و آدم را گفت هر کدام که خواهی بگیر و آن دیگر رها کن
آدم گفت دست راست اختیار کردم خدا باز کرد صورت آدم و ذریتش
در وی بود و اجل هر یک بر پیشانی او نوشته آدم عمر خود را
هزار سال دید و در ذریت خود قومی را دید که نور از روی او میتافت
گفت یا رب ایشان کیانند خدای تعالی گفت ایشان انبیا اند
از ذریت تو ایشان را برسالت بفرستم و حال انچنان بود که
نور داود در میان نورها روشن تر بود چون اجل داود دید
گفت بار خدایا چرا عمر او کوتاه است گفت چنین نوشته شد
گفت از عمر من شصت سال کم کن و در عمر وی بیفزای فرمود

کر

کر چنین کردم چون آدم نهصد و چهل سال عمر بگذشت ملک الموت آمد
آدم گفت تعجیل مکن که از عمر من شصت سال باقیست گفت نه بفرزند
خود داود بخشیده آدم انکار کرد و از بهر آن نیز فرزندان
او انکار کنند و گویند رسول صلعم فرمود که از ان وقت گواه
و قباله نهادند و رسول صلعم بگریست و گفت انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن
منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و این
حدیثها اگرچه در بعضی الفاظ مختلف اند اما در معانی متفق اند
در انکه آدم انکار کرد و بعهد وفا نکرد و امانت نگاه نداشت
و در مکابره مبالغه کرد و تکذیب خدا و ملائکه کرد مثل این در
حق شیاطین گفتن روا نباشد فکیف چگونه در حق آدم صفی الله
گویند اما چون اعتقاد باسلام نبود هر چه خواهند توانند گفت
و گویند روایت می کنند که چون حق تعالی آدم را از بهشت
بیرون کرد پیش از انکه در زمین آید دست راست بر جانب
راست آدم بمالید ذریتی چند از ان بیرون آمدند مانند
دره و لولو ابیض ایشان را گفت در بهشت روید برحمة من و دست
و دست چپ بر جانب راست وی فرو مالید ذریتی چند بیرون

آمدند سیاه گفت اینان در دوزخ باشند و باک ندارم
و معنی اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب
الشمال گویند همینست بعد از آن ایشانرا گفت الست بربکم
اصحاب الیمین باخلاص گفتند بلی و اصحاب الشمال بنفاق گفتند
بلی در اخذ میثاق اختلاف کردند بعضی گویند در زمین بود
و بعضی گویند در آسمان روایت کنند از سعد بن محمد الجهنیه
که از عمر پرسیدند از معنی آیه و اذ اخذ ربک من بنی آدم
من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم
قالوا بلی گفت از رسول صلعم شنیدم که خدای تعالی دست بر پشت
آدم فرو مالید و از و ذریتی چند بیرون آمد و گفت اینها را
از بهر بهشت آفریدم و برای عمل صالح دیگر دست چپ بر پشت
آدم فرو مالید و از آنجا ذریتی چند بیرون آورد و گفت
اینها را از بهر دوزخ آفریده‌ام و عمل طالح مردی گفت
یا رسول الله پس عمل چه فایده دارد و چون بجهت دوزخ
آفریده باشد او را بر عمل اهل دارد و گویند این قوم در
حدیث اصول مذهب خویش اشارة کرده‌اند اول تشبیه که خدا
دست راست و چپ دارد و دیگر جبر که خدای تعالی کفر در یکی آفریند

و در ازل

و در ازل تقدیر کند و از او کفر خواهد و او را قدرة بر ایمان ندهد و ایمان
از او باز گیرد و ابدا در دوزخش کند و او را عذاب فرماید
دیگر آنکه روا باشد که حق سبحانه و تعالی بعث کند و انبیا و رسل
فرستد بقومی که کفر در ایشان آفریده بود و خواهد و هرگاه که ایشانرا
بعمل کفر داشته باشد و قدرة ایمان نداده و نخواهد که ایشان
ایمان آورند انبیا و رسل را فرماید که بروید و این قوم را بگوئید که آنچه
من در ایشان آفریده‌ام بگردانند و عمل کفار که من در ایشان
آفریدم نکنند و اگر کنند ایشانرا بکشید که اقتلوا المشرکین کافه
و مال و زن و فرزند ایشان بر شما حلال کردم و در قیامت ابد
ایشانرا در دوزخ کنم هر که را ذره عقل بوده داند که مرسل و مرسل
هر دو جاهل باشند و مرسلی چنین صانعی را نشاید و نه مرسل چنین
رسولی را و هر که این جایز دارد او را از اسلام هیچ بهره نباشد
تعالی الله عما یقول الکافرون و گویند نوح ع خمر خورده بود و مست
شده و خفته و عورتش پیدا شد حام بدید و بخندید و برادران
دیگر را خبر کرد سام چون آنرا بدید دامن جامه فرو کشید و ستر
عورة کرد نوح چون بیدار شد و آن حال خبر یافت سام را
دعا کرد و گفت فرزندان حام بندگان تو باشند سبحان الله

امیر المؤمنین ع از رسول صلعم روایة کنند که فرمود خمر حرام است بر جمله
انبیا و نوح که نبی مرسل بود خمر خورد و مست شد بدان صفة که عورتش
پیدا شد و خلق میدیدند عجب بی دیانة قومی اند **و ابن حنیف** ابو حاتم
الرازی از اصحاب شافعی در کتاب الزینة نقل کرده است از عجایب
حنیفه **و گویند** نوح دعوی باطل کرد بر خدا و گواهی داد بر کنعان
که اهل منست و خدای تع با نوح خطاب کرد و او را پند داد و حکم کرد
بر جهل نوح حاشا انکه نوح ع استغفار کرد و خدا توبه اش قبول
کرد چنانکه نوح ع گفت والا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
و این چنان بود که خدا وعده داد که قوم نوح را هلاک کنند و اهل او
از ناجیان باشند چون نوح در کشتی نشست و اهل او در کشتی بر
خدای گفت کنعان از اهل منست و ظن نوح آن بود که از جمله ناجیان
خواهد بود بلکه او از کافران بود و هلاک شد **و از وهب بن منبه** روایة
کنند که نوح دعا کرد و خدای یکی قوم او هلاک کرد بغرق انکه نوح
پشیمان شد بران دعا کردن و پانصد سال بران بگریست و بعد ازین
نوح نام او کردند و پیش ازان نام عبد الله بود و همه گفت پناه
بخدای کریم از فعلی که عاقبت او پشیمانی بود و نوح پدر شما خشم
گرفت و پشیمان شد و دران وقت پشیمانی سود نداشت **و قومی**

از صوفیان گویند نام نوح یشکر بود و بعضی گویند سمک بن الملک
او بر سگی زشت بگذشت و گفت عظیم سگی زشت است این سگ باواز
آمد و گفت عیب نقاشش میکنی نوح را معلوم شد که خطا گفته و در نوحه
آمد تا که او را نوح گفتند **بر انکه** این سخن برخلاف قرآنست
اول انکه چند جای در قرآن میگوید و لقد ارسلنا نوحا الی قومه
دیگر میگوید یا نوح قد جادلتنا فاکثرت جدالنا این دلیلست
بر انکه نوح بود پیش از انکه دعا کرد و جای دیگر میگوید انا ارسلنا
نوحا الی قومه پس باطل شد که بعد از طوفان او را نوح گفتند
بلکه پیش از طوفان هم نوح بود و همین نام داشت **دیگر انکه** قوم
نوح از دو حال بیرون نبود یا قوم مسلمانان بودند و نوح دعا کرد
تا هلاک شدند و این کفر عظیم بود که نوح از مرسلین بود و دعا
کند تا عالم را طوفان گیرد و چندین هزار مسلمان هلاک شوند
و اگر کافر بودند نشاید که نوح ندامت خورد بر هلاک دشمنان
خود و خدا گریه کند و خدای تع گوید ان الله اصطفی آدم و نوحا
و وهب بن منبه پناه گیرد بخدا از فعل کسی که خدای تع او را
برگزیده باشد و فعلی کند که عاقبتش ندامت بود **و گویند** این
قوم را عادة آنست که همیشه فواحش و عثرات بر انبیا بندند در

رسل و ملائکه و غرض ایشان آنست که چون کسی کوید که معتقد ما
شما نه لات و کبار بر کردند و سجده بت می کردند کویند اینها نیز کرده اند
و از ایشان نیز صادر شده و اخباری چند درین معنی کرده اند
که دران فضایح ایشان ظاهر شود **و کویند** ابراهیم ع چون شب
در آمد و زهره بدید شد کفت این خدای منست و چون ماه بدید آمد
ازان اعتقاد برکشت و کفت این خدای منست چون آفتاب بر آمد
کفت این بزرکترست این خدای منست و ابراهیم ع دران
مشرک بود و خدا را جسم می دانست **والعجب** که مشرکان که بت
می پرستیدند کویند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی **و میکویند**
ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله
اکر از ایشان پرسی که آسمانها و زمین را که آفرید هر آینه
کویند خدای آفرید چون تواند بود که ابراهیم خلیل الرحمن
خیال کند که زهره یا قمر یا شمس خدا منست و پروردکارست
پناه کیریم بخدا از چنین اعتقادها **و کویند** ابراهیم شک کرد
در انکه خدا قادر بود در مرده زنده کردن یا نه بهر آن کفت
ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن
قلبی کفت بمن نمای که مرده چکونه زنده میکنی خدای تعالی

کفت

کفت تو بدان ایمان نداری کفت بلی ولیکن خواهم که دل مرا طمانینه
حاصل شود و بر صحت این تاویل فاسد حدیث وضع کرده اند **و کویند**
زهری روایت کند از ابو سلمه از ابو هریره از رسول صلعم که کفت
من بشک اولیترم از پدر من ابراهیم و کفت رحمت بر لوط باد که او
پناه کاه یافت و کفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن
شدید **و کویند** رسول صلعم کفت اکر مرا بدان میخوانند که یوسف را
بدان خواندند من اجابت کنم **بدانکه** درین حدیث چند کفر
اضافه با رسل کردند **اول** آنکه ابراهیم شک کرد در مرده
زنده کردن و در آنکه خدا قادرست بران یا نه **دوم** آنکه خدا او را
کفت تو بدان ایمان نداری کفت بلی ولیکن میخواهم که دل
من ساکن شود و چون سکون دل نباشد ایمان درست نبود
و او کفت بدین ایمان دارم پس دروغ کفته باشد **سیم**
آنکه کویند رسول صلعم کفت من بشک اولیترم از پدرم ابراهیم
یعنی ابراهیم شک کرد در قدرة خدا پس من اولیترم بشک
کردن پس رسول صلعم بشک بود در قدرة خدا که قادرست
بر مرده زنده کردن یا نه **چهارم** آنکه رسول صلعم کفت خدا بر لوط
رحمت کناد که چون او را پناه کاه و قوت بود کفت ندارم دروغ

کفت که ندارم و آنچه خدای تعالی از قوم لوط کفت لو ان لی بکم
قوة او آوی الی رکن شدید لوط خلاف کفت و او را قوت بود
پنجم آنکه رسول صلعم کفت اکر مرا بدان خواندندی که یوسف را
بدان خواندند اکر مرا خواندندی اجابة کردمی و از زنا احتراز
نکردمی پس یوسف بهتر از رسول صلعم بود که یوسف از زنا احتراز
کرد و او کفت من احتراز نکنم و خدای تعالی میفرماید که ان اکرمکم
عند الله اتقاکم صد هزاران لعنت بر آن کس باد که در حق انبیا
و رسل این اعتقاد دارد و روایت کنند از عکرمه که او کفت از ابن
عباس از رسول صلعم که او کفت که ابراهیم سه دروغ کفته است
و خدا او را بدو مواخذه نکند اول آنکه بتان را شکست و او را کفتند
که که کرده است کفت بت بزرکتر کرده است و ابراهیم کرده بود
دوم آنکه نظر در نجوم کرد و کفت که بیمار خواهم شد سیم
آنکه کفت که ساره خواهر منست زن او بود بدانکه پیش هر که روا
بود که رسول صلعم سه دروغ کوید پیش از سه هم جایز بود و چون دروغ
کفته بود معصوم نبود و چون معصوم نبود اعتماد بر قول او نباشد
پس فرستادن رسول بخلق چه فایده باشد چون قول او نه
حجت بود عبث باشد و این معنی از این طایفه عجب نیست عطوی

از

از شاکردان ابو الحسن الاشعری کوید دروغ بر خدا جایز است
چنانکه از پیش کفتیم و چون دروغ بر خدا جایز بر رسول بطریق
اولیتر که روا باشد پس اعتماد بر قول خدا باشد و نه رسول
تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا بدانکه آنچه
کویند ابراهیم اعتقاد کرد که زهره خداست دروغ میکویند
بلکه قوم زمان ابراهیم زهره را سجده میکردند و بعضی مشتری
و بعضی ماه را و بعضی آفتاب را ابراهیم بطریق انکار چون
کوکب را بدید کفت هذا ربی این خدا منست یعنی نه
خدا منست و صانع نشاید و مراد تشبیه خلق بود و آنچه خدای
با کفت مرا بنمای که چکونه مرده زنده میکنی خدا کفت ایمان نداری
بدان کفت بلی اما سکون دل میطلبم راست کفت و ابراهیم را تیقن
بود که قادرست اما از بهر آن طلب این معنی کرد که خدای تعالی
ابراهیم را خبر داده بود که فرا کسی را دوست و خلیل خواهم
کرفت و علامتش آن بود که مرده بر دست وی زنده کنم
ابراهیم را در خاطر آمد که کاشکی که خدا آن کس که خواهد او باشد
و این معنی از خدا طلب کرد تا بداند که خلیل خدا او خواهد بود
یا نه آنچه کفت او لم تومن قال بلی یعنی ایمان دارم بدانکه

تو قادری بر احیاء موتی ولیکن میخواهم که سکون دلم حاصل شود
که خلیل تو من خواهم بود یا دیگری **و آنچه گویند** که رسول صلعم گفت که
ابراهیم سه دروغ بگفت این محال که رسول این گوید سخنان وی
هرسه راست بود **اما آنچه** بتان را بشکست و گفت بل فعله کبیرهم هذا
فاسئلوهم ان کانوا ینطقون غرضش تنبیه ایشان که چون
بتان جماد اند و سخن نتوانند گفت و حرکت نتوانند کرد و کذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین
و آنچه خدای تعالی گفت حکایة از ابراهیم فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم ستاره معین میدانست که چون بدرجه طالع
ابراهیم میرسید ابراهیم رنجور میشد چون نظر کرد آن ستاره
دید که دران وقت بدرجه طالع او خواهست آمد گفت انی سقیم
یعنی من این ساعت رنجور خواهم شد **و آنچه گفت** ساره خواهر منست
آنچه گفت که انما المؤمنون اخوة یعنی مؤمنان همه برادران
و زنان مؤمنه همه خواهران من اند و ساره دختر عم ابراهیم بود
و دختر خاله و خواهر لوط بود از سبب قرابة و ایمان گفت خواهر
منست **وحدیث** عکرمه از ابن عباس دروغ است و گویند عیسی
کرد و خون بناحق ریخت و چون قتل کرد گفت این عمل شیطان

بود

بود و نزد ایشان نه موسی و نه شیطان را هیچ قدرتی نیست
آن قبطی مؤمن بود یا کافر اگر مؤمن بود نشاید که پیغمبر خدا مؤمن
را بکشد عمدا همیشه در دوزخ باشد و نیز قصاص از موسی استیفا
نکردند پس لازم شود که خدای تعالی در قیامت قصاص قبطی از موسی
طلبد و الا ظالم باشد **و دیگر گویند** چون قبطی کافر بود چرا گفت
هذا من عمل الشیطان گوییم این اشاره موسی نه بفعل خویش
بلکه اشاره بقبطی بود یعنی فعل قبطی فعل شیطان بود یعنی
کافر بود ازین جهت او را کشتم **و از سفیان بن عیینه** روایة کنند
از زهری از عبید الله عباس از کعب الاحبار که موسی ع
بگفت بتر بودی و زود خشم گرفتی چون از مناجات باز آمد
قومی که گوساله پرستیدند ایشان را بدید و الواح که وحی خدا
بران نوشته بود زمین انداخت و لطمه بر هارون زد و محاسن
او برکند و هارون را گفت با من خیانة کردی و با ایشان موافق
شدی و شریک ایشان شدی در گوساله پرستیدن هارون
بگریست و گفت ایشان مرا نخواستند کشت چون موسی گریه هارون
بدید خشم او ساکن شد و دانست که بد کرد و گفت رب اغفر لی
و لاخی **بدانکه** درین موضع اثبات کرده اند که هارون مرتد شد

وگوساله پرستید دیگر اثبات موسی ع اگر موسی خطا گفت کفر باشد
و مرسل هیچگونه خطا گوید و اگر راست گفت هرون گوساله پرست شده
باشد و ازین دو حال هر کدام که مسلم دارند کفرست **وگویند**
خبر وفات موسی ع چنان بود که ملک الموت آمد تا قبض روحش کند بهیئت بشری
پیش موسی رفت موسی گفت تو کیستی که بی دستوری پیش
من آیی گفت من ملک الموتم مرا فرستاده‌اند تا قبض روح
تو کنم موسی گفت من رسول خدایم و هیچ وحی درین باب بمن نیامده
و مرا ازین خبر نداده تا خصومت افتاد و موسی لطمه بزد و یک
چشم ملک الموت کور گردانید **وگویند** این معنی حسن بن سمره
روایت کنند از حماد بن سلمه از ابو هریره که رسول صلعم فرمود
که ملک الموت ظاهر پیش خلق آمدی از آن وقت که نزد موسی
رفت و موسی ع یک چشم او را کور کرد نزد خدا رفت و گفت خداوندا
بندهٔ تو موسی یک چشم مرا کور کرد و اگر نه آن بودی که نزد تو گرامی
بودی من او را برنجانیدمی خدای تعالی ملک الموت را گفت که نزد
بندهٔ من موسی رو و بگوی تا دست بر پشت گاوی نهد و بعدد
هر موی که زیر دست او باشد او را هزار سال عمر دهم و او را بگوی
که این میخواهی یا مرگ ملک الموت در رسید و ویرا خبر داد و موسی

گفت

گفت آخر آن چه باشد گفت موت موسی گفت این عمر نمیخواهم ملک الموت
چیزی در مشام موسی ع داشت و روح تسلیم کرد و از آن وقت که موسی
این معامله کرد ملک الموت پنهان از پیش خلق آید از شرمساری
تامل کنند درین خرافات و فساد اعتقاد در حق انبیا و رسل
اول آنکه موسی ع مطیع فرمان حق نشد **دویم** آنکه لطمه زد و چشم ملک
الموت کور کرد اگر این معنی راست باشد ایشان را لازم شود که
ملک الموت روز قیامت قصاص طلبد از موسی ع و حق سبحانه تعالی
وی از موسی بستاند و موسی را یک چشم بود **و آنکه گفتند** که از آن
وقت که موسی او را لطمه زد پنهان پیش خلق میرود مگر از جهت
آنکه ترسد که دیگری آن چشم دیگرش کور کند و آنکه محتاج قائدی
بود **و مع القصد** یقین میداند که هر که بنبوت ایمان دارد چنین
دروغها بر پیغمبران خدا نه بندد **و از قبایح بد عامه** که از رؤسای
معتزله بود روایت کنند که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه
بروی ببست یوسف عزم فجور کرد و رغبت نمود ناگاه یعقوب را دید
انگشت بدندان گرفته گفت یا یوسف ترا از انبیا میشمارند
و تو قصد فجور میکنی **و از سفیان بن عتبه** روایت کنند که یوسف قصد
فجور کرد و بر زلیخا بدان موضع نشست که مردان با زنان نشینند

بر حال مجامعت و بروایتی دیگر درمیان قدمهای او چنان نشست
که مرد در حال مجامعت با حلال خویش نشیند و این حکایات جمله در
تفاسیر یاد کرده اند و این فواحش از تاویلات آیه قرآن استنباط
کنند و بر انبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعت
و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع خوانند در حق داود ع
گویند که داود زن اوریا را دید که برهنه بود و غسل میکرد بر او
عاشق شد و این اوریا از اصحاب داود بود و داود از عشق
بیقرار شد حیلتی اندیشید و اوریا را به غزا فرستاد و فرمود که در
پیش تابوت برود و در شرع ایشان چنان بودی که هر که او در پیش
تابوت داشتندی بهزیمت نتوانستی رفت یا ظفر یافتی یا کشته
شدی و نتوانستی بازگشتن پس چنین داود بفرمود که اوریا در پیش
تابوت دارند اوریا کشته شد و داود زن اوریا را بزن
کرد گویند خدای دو ملک فرستاد تا او را بدان گناه تنبیه کنند داود
برخواست و بگورستان رفت و آواز برداشت و گفت یا اوریا
هفت بار اوریا جواب داد و گفت کدام اوریا را میخواهی
گفت اوریا بن حیان را گفت چکار داری با او گفت مرا حلال کن
اوریا گفت از چه داود گفت من زن ترا دیدم و بر او عاشق شدم

چون

چون کشته شدی زنت را بزنی خواستم اوریا هیچ جواب نداد
داود می گریست تا خدا توبه او را قبول کرد این قصه در تفسیر
اهل اتیک نبؤا الخصم اذ تسوروا المحراب یاد کنند بنگرید که دلیری
این قوم و قلت دینشان تا کجاست که گویند نبی مرسل خلیفه
خدا که خدای تعالی فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض
بزنی عاشق شود و قصد خون یکی از امت خویش کند تا او را
بکشد و زنش را بزن خود کند اگر این معنی بر شیوخ ایشان
که بزرق و سالوس خود را اولیا ساخته اند اطلاق کنی
و گویی شیخ ابو اسحق یا ابوعلی سیرجانی یا ابوسعید ابوالخیر این
معنی بعمل آورد و زن یکی از مریدان خود یا مسلمان دیگر
برین طریق بخانه برد گویند کافر است و خونش مباح است که در
حق اولیا این اعتقاد دارد و چون ایشان در حق انبیا و رسل
میگویند اعتقاد اهل سنت و جماعت است و رد این رفض و در حق
سلیمان گویند سلیمان بغزا رفته بود در جزیره از جزایر عرب
که آنرا صیدل خوانند پادشاه آن جزیره را بکشت و دختر او را
بغارت بیاورد و سلیمان آن دختر را بغایت عظیم دوست
میداشت دختر از سلیمان درخواست تا بهر او تمثالی کنند

برصورة پدرش

سلیمان دیوانرا بفرستاد تا صورتی کردند مثل صورة پدرش
چون آن تمثال بکردند آن دختر همه روز آنصورة بجامهاء فاخر
آرایش دادی وبویهای خوش براو کردی وسلیمان می
دیدی ومنع نمیکردی چون سلیمان بیرون رفتی زن آنصورت را
سجده کردی وکنیزکان وی همه سجده کردندی چون اورا بسجده
دیدندی گفتندی این مالک وزن ملک است وچهل روز بدین
صفت سجده آنزن میکردند وسلیمان نمیدانست بعد از قصه دراز
میگویند که ملک سلیمان علیه السلام بسبب انگشتری بود هرگه که سلیمان علیه السلام
بوضو رفتی آن انگشتری پیش زن نهادی که نام آن زن
آمنه بود چون مستراح خواست رفت انگشتری پیش آمنه بنهاد
در شب بر یک دیوی که نام وی صخر بود بیامد وبا آمنه گفت انگشتری
بمن ده او پنداشت که سلیمانست انگشتری بوی داد چون
سلیمان بیامد انگشتری طلب کرد زن گفت بتو دادم سلیمان گفت
از خدا بترس من ترا امین داشتم با من خیانت مکن زن گفت
تو از خدا بترس وچیزی که بستدی دیگر طلب مکن چون ازین
حکایت فارغ شدند سلیمان دیو را دید بر تخت نشسته وسلیمان
قوت مکابره نداشت بگریخت ودیو چهل روز بر تخت سلیمان بنشست

بقدر

بقدر آن ایام که در خانه او بت پرستیدند چون چهل روز تمام شد قوم
نزد آصف برخیا رفتند وگفتند ای ولی خدا سلیمان را چه بوده است که
حکمهایی چند میکند که خلاف پیش ازین است آصف گفت من
نیز عجب دارم ومنکر این حکمها ام پیش زنانش بروید واز ایشان
تفحص کنید قوم پیش زنان او رفتند وتفحص کردند ایشان گفتند ما
نیز عجب داریم که پیش ازین که ما را حیض بودی سلیمان با ما نزدیکی
نکردی واین زمان در حیض نیز ما را فرو نمیگذارد صخر را چون این
معلوم شد بدانست که او را بخواهند گرفت بگریخت وانگشتری در دریا
انداخت قصه آنکه چون سلیمان از صخر بگریخت پیش ملاحی آمد وخود را
بر اجرت بداد او تا هر ماهی از دریا بیرون آورد تا دو ماهی بوی
دهند یکماهی را بدو فلس بفروخت وپیش خود بنهاد موج دریا آمد ویک
فلس از دو یکی بماند سلیمان آن یکی دیگر را برداشت وبخانه
رفت وپیش پیرزنی که شب در خانه او می بود برد وگفت این ماهی را
بریان کن پیرزن چون شکم ماهی بشکافت انگشتری دید با سلیمان گفت
ای جوان این چیست که در شکم ماهی است سلیمان چون نظر کرد
انگشتری را دید وبشناخت وبگریست وخدای را سجده کرد وانگه بیرون
آمد برهم درخت که میگذشت شاخهای اندرخت فرو گذاشته میشد

و همه چیزی سلیمان را سجده می کردند انگه سلیمان دیو را بطلب
فرستاد تا او را بیاوردند بفرمود تا سنگی همچو حوضی بکنند و صخر را
انجا کردند و سنگی بر سر آن محکم کرد و بخاتم مهری بران بنهاد و
در دریا انداخت و گفت این زندان تست تا روز قیامت بدانکه چون
تامل کنی معلوم شود که هیچ فحش از فواحش نیست از زنا و خمر خوردن
و نفاق و دروغ و قتل و طمع در زنان دیگران و سجده صنم و خانه
رسول و تمکین دیو و وطی کردن بر زنان انبیا و رسل که در حق
ایشان جایز ندارند و از جهل و عناد اندیشه نکنند که دیو با آدمی
چگونه وطی تواند کرد و اگر این جایز و ممکن بودی دیوان رها
نکردندی که یک دختر بکر بخانه شوهر رفتی بلکه از همه دختران بکارت
ببردندی و بر اصل ایشان روا بود که شخصی از دیو بوجود اید بجهت
ملاقات نباشد که جایز بود که مرد حاضر نباشد و دیو با زن او مواقعت
کند و آن شخص بوجود آید و این شخص که بدو گوید که تو از دیو بوجود
آمدی صادق باشد و گویند که غزا انبیا جایز بود دیگر روایت کنند
از ابو القاسم بن عبد الرحمن که خدا چون موسی عم برسالت فرستاد
گفت خداوندا تو خداوند بزرگی اگر خواهی که همه طاعت تو دارند همه
فرمان بردار باشند و اگر خواهی که نافرمانی نکنند پس هیچکس عصیان

تو نورزد خدای تعالی بموسی عم وحی کرد که انچه من کنم از من نپرسند
موسی دیگرباره سخن نگفت چون خدای تعالی عزیز را بخلق فرستاد و
تورته بدو فرستاد و بعد از انکه تورته بآسمان برده بود و از این
گفتند جهودان که عزیز پسر خدای است چون عزیز جاه و منزلت خود
بدید سوال کرد همچنانکه موسی یعنی در قدر خطاب آمد که انچه من کنم
از من نپرسند عزیز بران اختصار نکرد و بار دوم پرسید خدا
گفت ای عزیز توانی که دی گذشته باز پس آری گفت نه گفت
توانی که گیلی از باد پر کنی گفت نه گفت همچنین که این نتوانی نتوانی
که از من سوال کنی و من ترا بدین سوال عذاب نکنم الا انکه
نام تو از دیوان انبیا محو کنم گویند نام عزیز از جمله انبیا محو کرد
بعد از انکه پیغمبر بود و خرافات چند گویند که ترک آن اولیتر این
حکایت از محمد بن زید نقل کردیم و او روز یکشنبه در سلخ ربیع
الاخر در سال چهار صد و شصت و نه در مسجد سراجان در بین خرس
این حکایت املا کرد و خلق بسیار از و بنوشتند که اگر
ملکی خواهد که کسی را از خواص خود برگزیند کسی را برگزیند که او بر
احوال رعیت مطلع باشد و دانسته عقل و ترتیب ملک اقتضاء
آن کند که کسی را برگزیند که داند که در کل احوال آن کند که رضای

ملک بود و مصلحت ملک دران باشد و اگر بخلاف این برگزینند کوتاه
که در کل احوال آن کنند که رضای ملک دران نباشد مردم اورا عاقل
و سزای پادشاهی ندانند باری تعالی که عالم است در ازل بکل
اشیا و گوید ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین الکه یکی را بر
گزینند و بخلق فرستند که فرمان او نبرد و نامش از دیوان انبیا
محو کنند تعالی الله عن قوم الظلمه مرسلی که رسولی فرستد که بعد از
رسالت او را معزول کند آن مرسل حکیم و عالم نباشد و چون حکیم
و عالم نباشد صانعی را نشاید و از ابن عباس روایت کنند که
عیسی ع وقتی گفتی خدایا اگر تو کاس موت از کسی باز داری از
من باز دار و گویند بدین آن میخواست که عیسی از مرگ ترسیدی
و دنیا را دوست میداشت و از اخرت می اندیشید حاشا
و ابو حنیفه گویند عیسی را چون باسمان میبردند مست بود از نبید
ابو حاتم رازی این حکایت در کتاب الزینه یاد کرده است و گویند
یونس ع خشم گرفت چون خدا عذاب از ایشان باز داشت
و از میان قوم بیرون شده بود و پنداشت که خدا بروی قادر
نیست و باری تعالی او را در شکم ماهی باز داشت و محبوس کرد
چهل شبانروز تا آنوقت که توبه کرد پس ماهی را فرمود تا اورا

بساحل

بساحل انداخت و خرافاتی چند درین باب وضع کرده اند که ذکر
آن فایده نیست اما حال رسول صلعم قومی از بیدینان گویند چهل
سال بر دین جاهلیت بود چون خدا خواست که او را برسالت فرستد
راهش نمود چنانکه گوید ووجدک ضالا فهدی و گویند رسول
دختر عبید که زن زید بن حارث بود او را بدید و عاشق شد
و چون زید طلاقش داد او را بزن کرد و عامه ایشان گویند
فلان کس زید مظلوم است آن زید که رسول نظر بزنش کرد و زید را
معلوم شد و از کراهیت زن را طلاق داد پس زید مظلوم بود
و گویند زید با زینب پیش رسول آمدند تا او را طلاق دهد
رسول صلعم گفت زن را نگاه دار و طلاقش مده این آیه فرود آمد
اذ تقول للذی انعم الله علیه و انعمت علیه امسک علیک زوجک
واتق الله وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس
والله احق ان تخشه اندرون رسول صلعم بخلاف
ظاهر بود یعنی در باطن میخواست که طلاقش دهد و بظاهر خلاف
آن میگفت تا خدا آیه فرستاد و باطن رسول را بر خلق آشکارا
کرد و بر تاکید این زندقه حسن بصری امام معتزله و گویند که
هیچ آیتی برسول صلعم نیامد سخت تر ازین و اگر رسول چیزی

جایز بود که اکثر اوقات نماز گذارده باشد در جنابت و پیش
نیامده چنانکه این بار ش پیدا نبوده و سهو در آنچه تعلق به امور
شرع دارد بر نبی و ائمه روا نباشد پس ایشان این زندقه
وضع کرده اند تا اگر کسی اعتراض کند که چون روا باشد که رسول
صلعم در نماز کفر بر زبان رانده باشد چرا روا نباشد که عمر سهو
جنب بوده نماز کند **و از جمله دروغها** که بر رسول صلعم بندند گویند
که رسول صلعم اهل مدینه را دید که بر نخل میدادند ایشان را گفت چه
میکنید گفتند بر نخل میدهیم و اصلاح آن میکنیم رسول صلعم گفت نفع
نباشد ایشان ترک آن کردند آن سال خرما اندک شد و آنچه بود
هیچ بر نیامد رسول صلعم رسید که چرا ثمر امسال کمست و نیک نیست
گفتند تو فرمودی که اصلاح مکنید که سود ندارد ما ترک بدادیم از
بهر آن ثمر اندک بود گویند رسول صلعم فرمود که شما بامور دنیا
از من عالم ترید یعنی رسول صلعم ایشان را امری فرمود که فساد حال
ایشان بود با آنکه قوت اهل مدینه خرما باشد و نان اندکی یابند
و خدای تعالی پیغمبر را میگوید که وما ارسلناك الا رحمة للعالمین پس آن
سال رحمت ایشان بوده باشد که فساد ایشان در آن و
نیز خدا میگوید پیغمبر را مانند و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

اگر این

اگر این سخن رسول که ایشان را گفت از وحی گفت چگونه فساد بود
و از جمله فحش که بر رسول صلعم بندند گویند مزاح بسیار کردی
بدانکه هزل و مزاح لایق هیچ مسلمان نبود زیرا که وقع مهابت شخص
ببرد چگونه رسید به انبیا و اولیا در سلف مزاح کنند و از جمله هذیانات
که گویند **روایات** میکنند که رسول صلعم میرفت شخصی ایستاده بود از
رسول غافل از پس پشت او درآمد و دستها بر چشم او نهاد و او را از
جای خود بکشید **و گویند** روزی زنی را گفت در چشم شوهرت
سپیده دیدم زن غمناک شد پنداشت که بدان چیزی میخواهد
که عیب بود **گویند** روزی پیرزنی پیش رسول صلعم آمد و گفت کدام
علم است که بدان بهشت توان رفت گفت پیرزنان به بهشت نروند
پیرزن غمناک شد **گویند** روزی در خانه یکی از انصار رفت
و او را طفلی بود و مرغی داشت و بدان بازی میکرد رسول صلعم
کودک را پای بست و مرغ از وی بستد کودک میگریست و رسول
میخندید و کودک را گفت یا عمیر ما فعل النغیر رسول این میگفت
و کودک جزع زیاده میکرد و او میخندید و امثال این خرافات
بسیار گویند **والعجب** که ایشان را گویند عمر چون زخم زدند میخواست
که از جماعه یکی را نصب کند چند کس را بشمرد و عمر هر یکی را عیبی

میگفت چون بامیر المؤمنین ع رسید گفت او مزاح بسیار میکند و خرج کننده
امامت را نشاید چگونه رسالت را نشاید بدانکه این قوم که خود را
اهل سنت و جماعت گویند مقالت ایشان در حق انبیا و رسل
بر چهار قسم بود قومی گویند کفر بر انبیا جایز بود و واقع شود
قومی گویند جایز بود و واقع نشود قومی گویند جایز نبود صغیره و نه
کبیره قومی گویند کبیره جایز نبود اما صغیره جایز بود و آن
قوم که گویند صغیره جایز بود حفظ کنند زیرا که آنچه ما از پیش
یاد کردیم نزد جمله نواصب بر انبیا جایز میدارند و از جمله کبیرات
و فواحش و دیگر سنانی از اشاعره در قصه یوسف گوید برادران یوسف
انبیا بودند یعنی اشاعره را این اعتقاد هست که آنچه ایشان
با یعقوب و یوسف علیهما السلام کردند اهل ورع و دیانت روا
ندارند که با هیچ مسلمان مثل این کنند و تکلیف با رسول خدا و با
رسول خدا اسو کنند و دروغ نه بفعل کسی بود که ایمان بدان رسول
دارد و گویند در جمله آسمان و زمین مقدار شبری نبود که آن
سجده بران نکرده باشد و از جعفر بن المغیره و سعید بن جبیر
روایت کنند که از ابن عباس گفتند که گفت خدای تعالی ابلیس را
بفرستاد تا از روی زمین خاکی چند برگرفت اندرین حدیث

گویند که ابلیس رسول بود و در حدیث دیگر گویند که خاک را خمیر کرد
و جسدی ساخت چهل سال در میان مکه و طایف افتاده بود و
گویند آن روزهای آخرت بود یعنی هر روزی هزار سال بود و گویند
ملائکه بروی بگذشتند و از و ترسیدند و ابلیس بیشتر میترسید
و گویند ابلیس بدهانش فرو رفت و از دبرش بیرون آمد و ملائکه را
گفت مترسید که این خدای شما صمد است یعنی مجوف نیست عجب
که این قوم چنین ترهات وضع کنند و در تفاسیر نویسند و گویند
اعتقاد ایشان آن بود که خدای تعالی جسم بود نه مجوف و چون
ابلیس معلم ملائکه بود لابد که ایشان این اعتقاد داشته باشند
و چون ملائکه را این اعتقاد بود و ملائکه نزد اکثر نواصب بهتر
از انبیا و رسل اند ممکن بود که انبیا و رسل هم اعتقاد داشته باشند
عجب گر از اسلام بهره بود روا ندارد که اطلاق این معنی
بر انبیا و رسل کنند و گویند هاروت و ماروت دو فرشته
بودند که خدا ایشان را بزمین فرستاد تا در میان حکم کنند و
زنی بود فاحشه نام او زهره پیش ایشان بحکومت آمد ایشان
بر او فتنه شدند و خواستند که با او فساد کنند گفت آن وقت
مطیع شوم که اسم اعظم بمن آموزانید ایشان از عشق وی

اسم اعظم بوی آموزانیدند و آن زن اسم بخواند و بر آسمان
شد و آن ستاره روشن که می بینیم آن زهره زانیه است
که هاروت و ماروت بر او فریفته شدند **و گویند** عشاره بود
که عشر از مال مسلمانان بستدی و برنج و خلق از دست وی
برنج بودندی خدای تعالی او را مسخ کرد و بآسمان ششم فرستاد
و گویند هرگاه که رسول را صلعم چشم بر سهیل افتادی گفتی
لعن الله سهیلاً ما کان عشارا یعنی لعنت خدا بر سهیل باد
که عشر از خلق گرفتی **و گویند** روز قیامت موت را بشکل گوسفندی
بیارند و بکشند تا اهل بهشت ایمن شوند از موت **بدانکه** بر هیچ
خلق عاقل و خردمند پوشیده نیست و فساد این حکایه ظاهر است
که فاحشه را آن شایست نبود که نور و زینت آسمان رود و عشار را
بر آسمان برد و از دیگر کواکب انور گرداند و بدیشان سوگند خورد
که فلا اقسم بمواقع النجوم و انه لقسم لو تعلمون عظیم و چون این
جایز بود و ممکن باشد که این کواکب که می بینیم هر یک زانیه
یا فاحشه یا عشاره بوده باشند یا ظالم قوی که خدای تعالی ایشان را
مسخ کرده باشد و منور گردانیده و زینت آسمان کرده پس حال
فجار و فساد و ظلمه بهتر از حال زهاد و عباد و اوصیا و انبیا بود از

بهرانکه

ز بهر آنکه هیچکس نگفت که فلان از اولیا یا اصفیا یا زهاد
کوکب شد و فلان کوکب فلان زاهد است یا فلان ولی است
چنانکه زهره زن زانیه بود و سهیل عشاره **اما** هر که تامل
کند و بچشم حقیقت نگرد بداند که این قبایح ناسزا که اضافه
میکنند بانبیا و رسل و خرافات دیگر جمله موضوعات
زنادقه است و اعدا دین که چون شنوا شدند که دفع شریعت
کنند بکلی این موضوعات بنهادند بتلبیس و مکر و آنرا بر احادیث
و تفاسیر صحیح بیامیختند و جهال آنرا قبول کردند ایشان که
دعوی علم میکنند چون دیدند که این ترهات جمله برخلاف اعتقاد
و مذهب آل محمد است از عصبیت و عداوت آل محمد منع آن نکردند
و با عوام تبع ایشان شدند تا حال بدین انجامید که هر که خلاف
این کند او را رافضی خوانند و هر که این اعتقاد کند سنی بود
و از فرقه ناجیه نعوذ بالله من الخذلان **بدانکه** این قدر که
یاد کردیم از ترهات و موضوعات ایشان اندکیست و از یاد
کردن جمله ملالت خیزد **بدانکه** چهار مسئله است که علما و متکلمان
از قدیم الدهر تا بدین وقت تا و اصفان این مسایل و اصحاب
ایشان مناظره میکنند تا حقیقتش معلوم کنند و میسر نمیشود و از بهر

انکه خبط است و تناقض نه خود می دانند و نه بفهم دیگری میتوانند
رسانید **مسئلهٔ اول** قول نصاری و صوفیان از بایزید و حلاج
و اتباع ایشان و اکثر قدمای صوفیان برین باشند یعنی اتحاد
دکر دعوی آن میکنند و بهیچ وجه ایشان نیز حقیقت آن معلوم نیست
و چون کسی دعوی چیزی کند که خود ندانند چگونه بفهم دیگری توانند
رسانید و چون از صوفیان پرسی گویند لا عبارة عنه یعنی
چیزیست که بعبارة در نمیتوان آوردن و در وجه مراقبت نیز
همین گویند و این جهل مرکب بود **مسئلهٔ دویم** حال ابو هاشم
که او و جمعی که اتباع او باشند گویند خدای را حالاتی چندست و آن
حالات مختلفانست که اگر مختلف نبودی صفات او مختلف نبودی
و معانی معقول ایشان شهاشش نبودی و آن احوال نه موجودست
و نه معدوم و نه ذات خداست و نه غیر او **باقلانی** و ابو المعالی
جوینی از اشاعره موافق ابو هاشم باشند درین مسئله و این سخن
ایشان بیحاصلست **مسئلهٔ سیم** قول نجاریان و کلابیان
و اشاعره که گویند که خالق و موجد فعل خداست و بنده را
کسبی هست و بس و واضع این قول ابن راوندی بود و این قوم
تبع وی شدند و غرض شان این بود که اسم جبر از خود بیندازند

وجهال را مسخره گردان کنند و چون معنی کسب از ایشان پرسی حواله
بچیزهای دیگر کنند از بهر انکه قدرت بنده را در فعل هیچ تاثیر نبود و خالق
فعل بنده خداست پس کسب را هیچ معنی نبود و نه قدرت بنده را **و العجب**
که نزد ایشان قدرت با فعل بود و چون فعل بنده خلق خدا باشد لازم
آید که بنده را هیچ قدرتی نبود و نباشد از بهر انکه او را هیچ فعل نیست
و اگر گویند بنده را هیچ قدرت هست لازم آید که فعل او بود که نزد ایشان
مع الفعل باشد بهر طریق که خواهند گفت سخن متناقض باشد **و اسفراینی**
و اصحاب وی گویند فعل بقدرت خدا و بنده شود و لازم آید که خدا شریک
بنده بود در یک فعل و این معنی از دو وجه فاسدست **اول** انکه
صانع را شریک گفته باشد **دویم** انکه یک فعل از دو فاعل صورت
نبندد **مسئلهٔ چهارم** قول ابن کلاب و اشعری که ایشان صفات
باری تعالی قدیم اثبات کنند و اگرچه در عبارت در نیاید ابن کلاب گوید
این صفات ازلیست و اشعری گوید قدیم است **و گویند** این صفات
نه ذات باریست و نه جزوی از وی و نه بعضی از وی و این نامعقول
و متناقض بود زیرا که گفتند صفات نه ذاتست غیریت اثبات کردند
و چون نگفتند نه غیر او اثبات کردند و نه ذات او که تصور توان
کرد که چیزی که دو باشد و نه یکی و نه بعضی از یکی تا این موضع مقالات

یک اصل است و از اصول فرق که ایشانرا اهل سنت و جماعة گویند
وخصم ایشان بغیر این لقب خوانند نوصب والله اعلم والحکم بالصواب

باب نوزدهم در مقالات اصحاب دوم از فرق اسلام که ایشانرا
شیعه خوانند وخصم ایشانرا روافض خوانند **بدانکه** درین زمان
که قومی که خود را شیعه خوانند چهار فرقه اند **اول** امامیان **دویم**
زیدیان **سیم** اسمعیلیان **چهارم** نصیریان و هر یک از
این چهار فرقه مخالف خود را کافر دانند و مقالات این قوم که
مانده اند و آن قوم که نمانده اند اندکی یاد کنیم **فرقه اول** سبائیه اند
از نصیریان بدانکه عبد الله سبا و اصحاب وی گفته اند که علی خداست
و او در زمان علی ع بود و حضرت امیر قومی از اصحاب سبا بگرفت
و ابن سبا را طلب کرد او بگریخت حضرت امیر بفرمود تا گوری بکنند و در
آنجا آتش کردند و ایشانرا بسوزانیدند چون ایشانرا در آتش
میفکندند گفتند ما را یقین زیاده شد که تو خدایی از بهر آنکه رسول ص
فرمود که خدای تعالی بندگان را باتش عقوبت کند تا اکنون ما را به آتش
عقوبت همیکنی یقین شد که تو خدایی حضرة امیر المؤمنین ع ایشانرا
بسوزانید و چون حضرت امیر را ع شهید کردند گفتند او نمرده است
بلکه زنده است و در ابر است و رعد آواز اوست و برق تازیانه او

بزیر آید

بزیر آید و دشمنان خود را بکشد و چون ایشانرا گویند که بود که عبد الرحمن
بن ملجم علیه اللعنة او را بکشت گویند شیطان بود که خود را بصورة علی نمود **گوییم**
پس لعنه ابن ملجم نشاید کرد زیرا که وی رنجی بعلی نرسانیده است
و او مستحق ثواب بود بقتل شیطان و این سبائیه را درین زمان
نصیری خوانند **فرقه دویم** کاملیه اند بدانکه گویند بعد از رسول صلعم
کافر شدند از بهر آنکه حق علی باطل کردند و علی ع کافر شد که با
ایشان جنگ نکرد **بدانکه** از ایشان بود او گفتست چه گویی در
حق ابوبکر و عمر و عثمان و علی ع این بیت بخواند که و ما شر الثلاثة
ام عمرو بصاحبک الذی لا تصبحنا **فرقه سیم** بیانیه اند بدانکه
خصم گوید بیان بن سمعان و اتباع او گفتند که معبود بر صورت
انسان است و جمله هلاک شوند الا روی او و صاحب مخاریق
و نیرنجات بود و دعوی کرد که زهره را میخوانم و او اجابت میکند
و آنچه میکنم باسم اعظم میکنم و آنچه در قرآن گفت هذا بیان
للناس و هدی و موعظة للمتقین بدین او را میخواهد و گفت روح
خدا در علی ع فرود آمد و بعد از علی بمحمد حنفیه رفت و بعد از وی به پسرش
ابو هاشم و بعد از وی در بیان او دعوی الهیت **بدانکه** هر که اعتقاد
دارد کافرست از سه وجه **اول** آنکه خدا را صورة اثبات کرد

وچون صورة بود جسم بود وجسم خدایی را نشاید دویم آنکه خدای تع
قدیمست لم یزل ولا یزال وچون گویند هلاک شود محدث باشد ومحدث
صانعی را نشاید سیم آنکه هرکه دعوی الهیة کند کافر بود وهرکه او
عاقل بود وخود را شناسد دعوی خدایی نکند چون داند که او محتاج
ومحتاج صانعی را نشاید وتوبیش باگوییم اگر بیان خدا بود چرا دفع قتل
از خود نکرد واگر او اسم اعظم میدانست چرا از خدا دیگر کسی نخواست که رنج
بدو رسانید که خالد بن عبد الله القشری او را هلاک کرد فرقه چهارم
مغیره بن سعید العجلی ومغیره گویند نبی بود واسم اعظم میدانست
واو معجزه او بود ومرده زنده میکرد وگوییم چرا چون خالد قشری
او را میکشت بدان اسم اعظم دفع کید او از خود نکرد مغیره گوید
معبود او از نورست وتاج نور برسر دارد واو را اعضاست
ودلش منبع حکمتست وحروف مثال اعضای اوست الف مثال هر دو
قدم است وچون خدا خواست که خلق را آفریند اسم اعظم بگفت
وآن تاج که برسر او بود برداشت تا خلق پدید شد تعالی الله عما
یقولون هرچه ازین قوم یاد کردیم از نقل خصم بود اگر این
قول راست بود مغیره واصحابش بیشک کافر باشند فرقه پنجم
منصوریه اند وایشان گویند منصور عجلی را بر آسمان بردند خدا

دست

دست برسر او مالید آنکه از آسمان فرود آمد وگویند آنچه خدا گفت
وان یروا کسفا من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم مراد آن
منصور عجلی را میخواهد فرقه ششم خطابیه اند ایشان گویند ابو الخطاب
اسدی نبی بود وبعد از آن دعوی کرد که الهست وبعضی از ایشان گویند
صادق ع اله بود وابو الخطاب فاضلتر وبهتر ازو بود وبعد از آن
تناسخی شدند ایشان را گوییم اگر ابو الخطاب فاضلتر ازو وبهتر ازو
بود چگونه خدا بود یا مثل وی گویند خدا در قرآن گفت ان الله
یامرکم ان تذبحوا بقرة بآن عایشه میخواهد وگویند انما الخمر والمیسر
والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان بدان ابوبکر
وعمر وعثمان را میخواهد ازجبت والطاغوت عمر وعاص
را میخواهد واین فرقه وآنها که از پیش یاد کردیم جمله نزد ما کافرند
صادق ع ابو الخطاب واصحابش لعنه میکرد فرقه هفتم که ایشان را
غرابیه خوانند گویند خدا جبرئیل ع بعلی فرستاد واو بغلط بمحمد
ازانکه علی بمحمد ماننده بود چنانکه کلاغ سیاه بکلاغ سیاه مانند
پس ازین مبالغه نمودند وگفتند کان محمد اشبه بعلی من الغراب
بالغراب یعنی محمد بعلی مانندترست از غراب بغراب وجواب
این قوم آنست که لعنه کنند صاحب الریش را وصاحب الریش

جبرئیل را خواندند و جبرئیل را بجهة آن لعنت کنند که او رسالت از علی بگردانید
و صادق ابو الخطاب را لعنت کرد و از پیش خود براند و هر کرا امام لعنت
بکند او کافر باشد و غرابیه فرقتی اند از خطابیه **فرقه هشتم** شریعیه اند
و ایشان گویند خدای تع بر نبی و علی و فاطمه و حسن و حسین فرود
آمد **دیگری** گوید خدا در وی فرود آمد یعنی بر علی ع و این کفر و
ضلالست **فرقه نهم** از شیعه هشامیه است ابو الهذیل گوید یکی را
از هشامیه پرسیدم که خدا بزرگتر است یا کوه گفت کوه و ابن
ریوندی گوید پرسیدم از هشام که فرق چیست میانه خدا و اجسام
گفت میانه خدا و اجسام مشابهتی هست و اولیتر مشابهت
آنست که دلیل میکند بر وجود صانع **و جاحظ** گوید هشام گفت خدا
هرچه تحت ثری است میداند بشعاعی که از و منفصل شود و در زیر
زمین بگذرد و اگر نه آن شعاع بودی آنچه تحت ثری است معلوم وی
نبودی **اشعری** گفت هشام گفت که معبود هفت شبر است بشبر خود
و گفت هیچ عالم نبود که معلومات او موجود باشد و گوید و ال
تجزی ممکن بود **و نظام** از و فرا گرفت و گوید هشام گفت
خدا جسم است نه مانند جسمها **ابو عیسی** گوید هشام گفت خدا مماس
عرش است نه او از عرش زیاده است و نه عرش از و **بدانکه**

این

این فرقه هشت گانه که از پیش یاد کردیم کافرند تا بجدی که اصحاب
پیشتر گویند که اگر یکی از ایشان ایمان آورند ایمانشان قبول
نبود **بدانکه** آنچه از هشام بن سالم گویند و این حکایة که از
هشام بن الحکم گفته اند سخن خصم است و آنرا اصلی نیست و هیچ جا از
کتب وی نتوانند یافت و جمله موضوعات و صنعتست و غرض ایشان از این
آن بود که عوام از فقها شیعه امامیه نفرت نمایند در اعتقاد بمانند
که ایشان کافرند **اما آنچه** گویند خدای تع جسم است لا کالاجسام
و گویند این سخن از صادق ع روایت کرده اند و معنی این
سخن آنست که قایمست بذات خویش و این حکایة از جهة
لفظ خطا باشد و از جهت معنی درست بود و از این نیز توبه
کرد و این توبه آن وقت بود که هشام قصد مدینه کرد چون بنزدیک مدینه
رسید **صادق ع** سوگند خورد که او را در پیش خود راه ندهد
تا ازین قول توبه کند چون هشام را معلوم شد که خطاست توبه کرد
و این خلاف آنست که خصم گوید که او اضافه این قول با صادق ع
کرده است و آنچه از هشام بن سالم گویند نزد امامیه آنرا
صحتی نیست و در کتب مخالفان میابیم و این بر ما حجة نباشد
و اگر درست شود او را خطا افتاده باشد و او معصوم نبود

که خطا بروی جایز نبود **ودلیل** بر توبه او آنست که نزد امام عم رفت
که اگر توبه نکرده بودی امام عالم اورا نجوز راه ندادی و این سخن
بر امامیه عجب نبود که اشعری در اول معتزلی بود بعد از مدت مدید
اظهار جبر کرد موافق اهل حشو شد اگر این بر شیعه عیب باشد
این از ان بدترست و بر هشام بن سالم اگر درست شود در دو ما
مسئله خلاف امامیان کرده باشد **فرقه دهم** یونسیه اند ایشان
گویند عبد الرحمن بن یقطین گفت که خدا جسم است و صورتش بصورة
آدمی ماند **این حکایت** از وی دروغ است از انکه او از کبار تلامذه
رضی عم بوده و اصول دین از وی فرا گرفت و هیچ شک نیست
که اعتقاد رضی عم آن بود که خدا بهیچ نماند **فرقه یازدهم**
مفضلیه اند ایشان گویند مفضل جعفی گفت خدا نوریست که بنور
نماند و این محال بود و بهتانست زیرا که تصانیف مفضل موجودست
و در هیچ کتاب از تصانیف وی این سخن نیافت **اما** او از
صادق عم روایت کند که ان الله تعالی نورا لا ظلمة فیه و
حق لا باطل فیه و صدق لا کذب فیه نواصب شنوانشند که بر ظاهر
بر صادق تشنیع کنند این دروغ بر مفضل بستند و بدین صادق عم
آن میخواهد که حق تعالی روشن کننده آسمان و زمین است

وحقست

وحق است که باطل در وی نیست و راست گوست و دروغ نگوید و حق تعالی
فرموده الله نور السموات والارض یعنی روشن کننده آسمان
و زمین است اگر آنچه صادق عم گفت قبیح است پس طعن در قرآن
زده باشند نه در صادق **اگر گویند** این مانند قول شنویان است
که گویند خدا نورست **اگر گویند** شنویان خدا را نور میگویند بمعنی آنکه
جسم است و معنی قول امام آنست که در قرآنست یعنی روشن کننده
حق است و پیدا کننده راه راست بر خلقان عالم بدلیلها ظاهر
بدانکه این سخن راه راست و صدق است و در آن شبهتی نیست
و خدای تعالی میفرماید انا انزلنا التورية فيه هدى و نور معنی
آن بود که در وی احکام روشن است یعنی در توریة راه راست
و روشن کردیم پس سخن صادق عم با قول خدا موافق است
فرقه دوازدهم زراریه اند ایشان گویند زراره گفت خدا صمد
است یعنی جوف ندارد و این معنی دروغ است موضوع نواصب
و این از انجا می گویند که زراره گفت از صادق شنیدم که صمد
باشد که او را جوف نباشد و این معنی از معانی صمد در لغت گفت
و از احمد حنبل روایتست که او گفت صمد آن باشد که در وی جوف
نباشد و صادق عم را این بیان لغوی بود نه اثبات باری تعالی

و از صادق عم روایت الصمد مصمود الیه فی الحوایج یعنی آنکه قصد او کنند
در وقت طلب حاجة و گویند سدیر صیرفی گفت خدای تع نوری صافیست
متحرک با هر جسمی که خواهد بدانکه این حکایه که ایشان میگویند
دروغست باشند حکایتهای دیگر و اگر درین انکار کنند گوییم ایشانرا
که بیان کنید که در کدام کتاب از کتب شیعه این حکایه یافتید
ممکن نبود که بیان توانند کرد دیگر خصم را گوییم یکی دعوی کند
از شافعی یا حنفی یا غیر ایشان از اسلاف شما که ایشان بنور
وظلمه گویند قبول کنید یا نه اگر گویند قبول کنیم بی حجت جاهل
باشند و اگر گویند قبول نکنیم از بهر آنکه اهل سنت هیچکس از ایشان
نقل نکرده اند اگر بودی نقل کردندی گوییم اینکه تو دعوی کردی
از سدید چیزی که در هیچ کتب شیعه نقل نکرده اند اگر راست
بودی در کتب مسطور بودی فرقه سیزدهم گویند اسحق بن غالب
و عبدالله بن سنان و محمد بن مسلم و ابوحمزه ثمالی و عمران بن
اعین و ابان بن تغلب گفتند خدای تع شی لا کالاشیاست
نه جسم است و نه صورة هیچ چیز بدو نماند و او بهیچ چیز نماند
گوییم این حق است و مذهب امامیه اینست اگر کسی بغیر این
اعتقاد کند آن اعتقاد باطل بود و فاسد و گوینده جز این

ضال

ضال و گمراه باشد فرقه چهاردهم گویند هشیم تمار و هشام بن الحکم و ابو
بصیر گفتند امام ما را خبر داد که در قیامت خدای تع بچشم سر گوییم
توان دید
از هشام بن الحکم و هشام بن سالم این روایت نکرده اند و جمله امامیه
بر آنند که خدا را نه در دنیا و نه در آخرت نتوان دیدن و ایشانرا
برین دلیلهای قاطع است از عقل و قرآن و خبر رسول و غیر ایشان
معصوم نبودند و خطای ایشان بر اهل امامیه عیب نباشد چنانکه
خطاء اصحاب بر اهل اسلام عیب نبود و چون رسول صم از دنیا رحلت
کرد عمر گفت نمرد رسول او را باسمان بردند همچون موسی عم و او باز
آید و قومی را دست و پای ببرد و بعضی را بکشد با آنکه خدای تع
میگوید انک میت و انهم میتون و گویند قومی از شیعه گفتند
که خدا حکم بباطل کند و کفر و ظلم و فواحش و سوء آفریند چنانکه جبریه
مجبره گویند و مشبهه گوییم این حکایه دروغست و اهل امامیه
این سخن نگفته اند و در کتاب امامیان این نیابی و هر کسی را
که از ایمان و اسلام بهره باشد روا ندارد که این بر خدا
بندد و بلی ابوالعتاهیه در فروع مذهب امامیه داشت و در
اعتقاد جبری بود و او نه فقیه بود و نه عالم باصول دین و هر چه
شعرا گویند از سخنان فاسد بر دیگران عجب نباشد و هیچ قوم

از فرق اسلام نیابی که درمیان ایشان جمعی نباشند که اعتقاد آن
دارند **علی الخصوص** اصحاب شافعی ابوحنیفه که امروز اغلب کتب ایشان
که میخوانند از اصول کلام و اصول فقه اغلب آن فلسفه و اصطلاحات
منطقیان است و عبارات اهل اسلام نادر توان یافت **و العجب**
که راغب از کبار معتقدان اصحاب شافعی است و فخر رازی از
متاخران و هر یک تفسیر کرده اند و در انجا چیزها گویند که هیچ
مسلمان اطلاق لفظها و سخنها چنان در تفسیر قرآن روا
ندارد **و اصحاب ایشان** این اشخاص را از محققان دانند و سخن
ایشان را نام حقایق کرده باشند لازم آید که هیچکس را از اهل
اسلام آن منتهی نباشد که ابو علی سینا را و ابونصر فارابی که
منبع آن حقایق میخوانند از متاخران فلاسفه ابو علی سینا
و ابونصر فارابی بود **و اصحاب شافعی** از جمله القابها که ایشان
فخر رازی را بدان خوانند یکی آن بود که حجة الله علی الخلایق
گویند و انچه یاد کردیم بر ایشان عیب بینست و جهل ابی العتامیه
چیزی است که بر اهل امامیه عیب بود و نزد عقلا پسندیده نباشد
و کسی که کتب سیر و تواریخ مطالعه کرده باشد داند که اول کسی که
جبر آشکارا کرد در اسلام معاویه بن ابی سفیان بود علیهما اللعنة

و اساس

و اساس جبر او نهاد و از اینجاست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود
التوحید و العدل علویان **ج آنکه** و الجبر و التشبیه امویان **ج آنکه**
خصم دعوی کند که سدیر صیرفی و مفضل جعفی و زراره بن اعین
و مؤمن الطاق که او را شیطان خوانند اهل تناسخ بودند
و هشام بن سالم و هشام بن الحکم و ابو بصیر و بنان گفتند که
ایلام اطفال استحقاق باشد و نشاید که ایشان را الم و رنج
رسانند و مستحق عوض نباشند **ج آنکه** این معنی دروغ و بهتانست
و ما بیان کردیم که ایشان کافر بودند و صادق علیه السلام ایشان را
لعنت کرد و این معنی ممکن نبود که شما دعوی کردید و در هیچ کتاب
از تصانیف علماء امامیه این دروغ که بندید نخواهید یافت
فرقه یازدهم مفوضه اند و ایشان دعوی کنند که خدای تعالی امور
عالم برسول تفویض کرد و امامان امر و ناهی و حاکم اند در جمله امور
شریعت **و قومی** دیگر گفتند که تفویض خلق و احیاء و اماته بدیشان
کرد و رسول صلعم و امامان مستحق عبادة اند نامها نهند همتا
خدا و معتزله و نواصب این حکایة بر علماء امامیان بندند که ما
شان ایشان یاد کردیم از سدیر صیرفی و بطواوی و مفضل و غیرهم
ایشان را گوییم هر که دعوی بر چیزی کرد و حجة و بیان بر ان

نداو و اشارت شواند کرد بکتابی از مصنفات این قوم که کتب ایشان
در اقطار ظاهرست و موافق و مخالف می بینند و مطالعه میکنند
انشخص جاهل بود و با وی سخن گفتن حرام بود و در آنچه باصول
کلام و شرع تعلق دارد **اگر گویند** این معنی امامیه از برای
آن در کتب نیاورند که محل تشنیع است و دفع تشنیع را ترک این
آن کردند **گوئیم** اگر کسی گوید که اهل مذهب تو همه دهری بودند و گفتندی
عالم قدیمست و انبیا دروغ زنان بودند و جمله برین اعتقاد بودند
و علما شما دفع تشنیع را این در کتب ذکر نکردند و هر جواب که تو
او را خواهی گفت آن جواب تو باشد از آن سوال که از ما کردی
ازین معنی ترا هیچ نباشد خلاص **بلی در بعضی** احادیث آمده است
که حق تعالی تفویض کرد برسول که حکم کند در امور شرعی بعلم خویش
هرکجا که در آن موضع نصی نباشد از قبل خدای تعالی و آن حدیث
موجب علم و عمل نباشد **و یونس بن عمران** شیخ معتزله و جمله فقها و علمای این
حدیث کار میکنند و اگر درین حدیث عیبی هست لازم شود که قیاس
و رای و استحسان خود کفر باشد و اگر از فرق شیعه کسی گفت
که خدای تعالی خلق و رزق و احیا و اماتت تفویض کند یکی از
رسل یا ائمه نزد ما کافر باشد ملعون و جزا مغیره و ابو الخطاب احد

وبشیر

و بشیر نظر و عذافری که ایشان غلو کردند و در کفر و زندقه و امام ایشان
تبرا کرد و از هیچکس از شیعیان درست نشد **و دعوی کسی** که بعضی از شیعه
گویند که نبوة باستحقاق بود و آن جزای عملی است که از پیش کرده
باشد یا خواهد کرد و اگر کسی گفته باشد از امامیه که نبوة باستحقاق باشد
معنیش آن بود که هر کرا به نبوة فرستند او را اهلیة آن نبوة باشد
و آنوقت اهلیة آن دارد که بهترین آن قوم بود که ویرا بدیشان
خواهند فرستاد **چنانچه گویند** فلان مستحق امارتست یا مستحق قضا
و فتوی لازم شود که هر کرا کاری از امور دین یا دنیا فرماید او را
اهلیة آن باشد تا امر الحکیم توان خواندن و اگر بخلاف این کند
او را حکیم نتوان خواند نه بینی که اگر پادشاهی کاری بکسی فرماید
که مهتر آن نباشد مردم وضیع و شریف عیب او کنند و گویند او پادشاهی
را نشاید که وزارت یا کارهای دیگر بکسان فرماید که نه اهل آن کار
باشد پس درست شد که معنی استحقاق نبوة اینست که گفتیم
فرق شانزدهم کیسانیه‌اند و کیسانیه گویند که امام بعد از رسول صلعم علی ع بود
و بعد از و امام حسن و بعد از و امام حسین و بعد از و محمد حنفیه و قومی از
ایشان گویند که بعد از رسول صلعم علی ع امام بود و بعد از و محمد حنفیه
و امام حسین و امام حسن را امام ندانند **و نیب و مختار و سید حمیری**

کیسانی بودند اما سید حمیری بعد ازان باز آمد و نزدیک صادق
و دین و مذهب از وی فرا گرفت و این قوم گویند ابو مسلم نیز کیسانی
بود و این درست نیست **و کیسانیه گویند** مهدی محمد حنفیه خواهد بود و او زنده
است و در کوه رضوی است از کوهها یمن و چون دجال پیدا شود او
خروج کند و دجال را بکشد و جهان پر از عدل کند و ایشان را مقالات
بسیار است و در ذکر آن فایده نیست **و قومی** از ایشان گویند محمد حنفیه
آن است مستحق عبادت و جمله فرق کیسانیه نزد امامیه کافرند **فرقه**
هفدهم ابو مسلمیه است و این فرقه را از شیعه نهند از بهر آنکه
وی خروج کرد و خلق بسیار از اعداء الله و اعداء آل محمد صلعم از بنی امیه
و غیرهم بکشت **بدانکه** این خطاست از ابو مسلمیان از فرق شیعه
نهند و از فرق سنیان زیرا که اعتقاد ابو مسلم بود که امامت
بمیراث است نه بنص چنانکه امامیه گویند و نه باختیار چنانکه سنیان
و گویند بعد از رسول صلعم امامة از آن عباس بود و ابو بکر بر وی ظلم کرد
و او خروج کرد که بنو امیه براندازد و امامة به بنی عباس دهد چنانکه
کرد و اگر او را اعتقاد آن بودی که امامة از آن امیر المؤمنین
علی عم است بعد از هلاک بنی امیه بصادق عم دادی و تفویض
امامة و ولایت بوی کردی نه بسفاح از بنی عباس ابن [illegible]

درین

درین مذهب از تبع ابو مسلم بود **و قومی** از عباسیان میگویند
که ابو هاشم بن عبد الله بن محمد حنفیه وصیت کرده به محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس در آن وقت که او رحلت کرد بزمین سرات ببلاد شام
و محمد بن علی نبود و پسر ابو هاشم کوچک بود از بهر این وصیت
به پسر عبد الله کرد و او را گفت چون پسر عبد الله بزرگ شود روی
بدو کن و اصحاب عبد الله بن معاویه و اصحاب محمد بن عبد الله
خصومت کردند که وصیت بعبد الله بن معاویه کرده است و این حکومت
پیش شخصی بردند از روستا ایشان نام وی ریاح و جماعتی نزد
او گواهی دادند که ابو هاشم وصیت بمحمد بن علی کرد و امام اوست
و قومی از ایشان بازگشتند و گفتند امام عبد الله بن معاویه است
پس عباسیان به فرق شدند قومی ایشان که یاد کردیم و ایشان را
رزامیه خوانند و ایشان گویند محمد بن علی وصیت کرد به پسر خود
و چون **ابو مسلم** خروج کرد او با ابو مسلم بود و ابو مسلم خلق را بدو
میخواند و در سر دعوی آن کنند که ابو مسلم صاحب معجزات و دلایل بود
و این قوم را خرمیه نیز گویند و ایشان پراگنده باشند در بلاد
اسلاف خویش و نام رئیس ایشان رزام بود و از جهت این ایشان را
رزامیه خوانند **و ابن مقنع** از این قوم بود و دعوی کرد که روح

ابومسلم نقل نه کرده است و او آنست که دعوی او در کش شهر ماوراء النهر
بوده است و آنجا ظاهر شد و قومی از ایشان گویند ابومسلم زنده است
و گویند هیچ چیز از نماز و روزه و زکوة و حج و غیر آن واجب
نیست و ایمان و دین دو چیز است اول معرفة امام دوم نگاه
داشتن امامة سیم قوم از عباسیه گویند امامة در بنی
عباس است از جهة محمد حنفیه و بعد از علی ع امام محمد حنفیه بود و ابو هریره
ایشان گویند امامة بعد از رسول صلعم از آن عباس بود و آنانرا
که گویند از آن علی ع بود کافر خوانند و ابومسلم را بزرگ و معظم داشتند
و ابو منصور سفاح ایشانرا لازم کرد که بگویند که امامت بمیراث
است و بعد از رسول صلعم امامة از آن عباس بود که وی عم
او است و هر که بعد از رسول صلعم بغیر از عم او امامه کرد گمراه و ضال
بود و گفت بعد از عباس امام عبد الله بن عباس است پس علی
بن عبد الله پس ابراهیم بن محمد و سفاح برادر ابراهیم بود و انکار
امامة محمد حنفیه کرد و غیره و این حکایت در ارشت این قوم را
از بهر آن هریره گویند که رئیس و مقدم ایشان ابو هریره دمشقی
بود و اصل این قوم آنست که گویند امامة بمیراث است و این قوم
شیعه عباسیه خوانند و کسانی که فرق میان شیعه علی ع

وشیعه

وشیعه عباسیه ندانند ایشانرا بر شیعه علی ع بندند و قومی
از ایشان گویند ابو منصور الست ابومسلم ایشانرا طلب کرد و گفت
توبه کنید ازین مقالت قومی باز گشتند و بیشتر بران با ستادند
تا که ابومسلم ایشانرا بکشت و بر درخت کرد این قوم را ریوندیه خوانند
اصحاب ابن ریوندی باشند پس درست شد که این فرقه نه شیعه
امیر المؤمنین علی ع اند و ایشان با سنیان نزدیکتر باشند که
شیعه زیرا که ایشان و سنیان متفقند که از زمان منصور تا
آخر دنیا امامة از آن بنی عباس است و نزد ما این قوم باطلست
بدانکه از جمله فرق که دعوی شیعه کنند در زمان ما چهار فرقه
بیش باشند اول نصیریان و بیان کفر ایشان کردیم دوم
اسمعیلیان سیم زیدیان چهارم امامیان جز اینها یک
آدمی نیابی که باعتقاد آن قوم بود که پیش یاد کردیم بدانکه
این قوم را در هر موضعی لقبی خوانند در بلاد اصفهان و نواحی
آن خرمیه و در قزوین و ری مزدکی و سنبادی و ماهنی
و محمره و در آذربایجان دولیه و در ماوراء النهر مغان فرقه دوم
اسمعیلیه و ایشانرا باطنیه و قرامطه خوانند و خرمیه و سبعیه و بابکیه
و محمره نیز گویند اما باطنیه از بهر آن خوانند که گویند هر چیز از قرآن

وحدیث آنرا ظاهری و باطنی هست ظاهر بمنزله پوست است و باطن
بمثابه مغز و این آیه را دلیل سازند که باب باطنه فیه الرحمة و ظاهره
من قبله العذاب وگویند خدای تع نه موجودست و نه معدوم نه
زنده است و نه مرده نه قادرست و نه عاجز نه جاهل است و نه عالم
نه متکلم است و نه اخرس نه بینا و نه کور و نه شنوا و نه کر و جمله صفات
و معانی نفی کنند بدین طریق که یاد کردیم وگویند معرفت خدای تع
به قول معلم صادق حاصل شود و آن یا نبی بود یا امام وگویند
عیسی پسر یوسف نجار بود و آنچه در قرآن میگوید که عیسی را پدر نبود
یعنی از پدر تعلیمی نداشت که علم از وی فرا گرفته باشد و او علم از
نقیبان آموخته بود که در زمان وی بودند نه از معلم صادق
و آنچه گفته‌اند که عیسی مرده زنده میکرد یعنی دلها مرده را بعلم
زنده میکرد و خلق را براه راست میخواند و امثال این ابطال
شرایع کنند وگویند هیچ تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست و نماز عبارت
بود از طاعة آنکه مولان ناخوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هرچه از
مونه تو و اهل عیال تو زیادة بود بدرویشان رسانی از دعوة
خانه وگویند بانگ و قامه عبارت از آن بود که آنچه از او کنند خاموش
باشی و عیب مقتدای ایشان نطلبی هرچه او کند از جمله فواحش

وزندقه

وزندقه آنرا حق و صواب دانی و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان
مطیع او باشی که اگر فرماید که خود را هلاک کن در حال خود را هلاک
کنی وگویند حج عبارت بود از قصد بنزد امام ایشان هر گاه که قدرت
بود لازم باشد که برود و او را ببیند و همه محرمات را حلال دانند
وگویند محرمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن باید داشتن
و از ایشان بیزار شدن و ایشان را لعنت کردن وگویند فرایض
عبارت بود از قومی که دوستی ایشان واجب باشد وگویند آنچه گفت
اذ قال الشیطان للانسان اکفر عمر را علیه اللعنة میخواهد و بو بکر
عمر را علیه اللعنة وگویند هر کجا در قرآن ذکر فرعون و هامان است
فرعون عبارتست از ابو بکر و هامان از عمر جمله احادیث و قرآن
بدین نوع تغییر کنند وگویند خدای تع یکی از ملوک ایشان برسالت
فرستاد بخلق پیش از اسلام نام او شروین بود و او بهتر از جمله
انبیا و رسل بود وگویند وضو عبارتست از اساس دین که
ایشان نهاده‌اند و نماز عبارت بود از ناطق فصیح و بانگ نماز
و قامه عبارت بود از داعی که خلایق را بدیشان خوانند
وگویند آنچه خدا گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی
صلوة ناطق میخواهد که خلق را نهی کند از نبه آنکه صلوة ظاهر

فعل بود و نهی از فعل تصور نبندد و از فاعل جایز بود بدانکه اول کسی
که دعوی باطنیه اظهار کرد مرزبان بن عبد الله المیمون القداح بود
از اهواز در زمان مامون و حمدان بن قرمط رئیس ایشان
بود و باطنیه گویند امام هفت است علی و حسن و حسین و زین العابدین
و باقر و صادق و اسمعیل و گویند اسمعیل زنده است و در آخر زمان
باز آید و مهدی او باشد و این قوم را اعتقاد بنشور و قیامت و حشر
و نشر و حساب و بهشت و دوزخ نباشد و گویند حال آدمی مثال
گیاه بود که خشک بود و زنده نشود و هرگز او را اعاده نبود
و این معنی بر ظاهر کنند که بر اعتقاد ایشان بود و گویند صفات
باری تعالی و معرفتش بمعلم صادق حاصل شود و حال انبیا و حکم
قرآن و احادیث از بهر تخلیط ظاهر کنند تا خلق پندارند که
ایشان بخدا و رسول و ائمه و قرآن اعتقاد دارند بدانکه عبد الله
المیمون القداح که واضع این کفر است ملازم صادق ع بود و خدمت
اسمعیل بن صادق کردی و چون اسمعیل بمرد او را پسری بود
نامش محمد بن اسمعیل وی خدمت او کردی و چون ابو منصور دوانقی
صادق ع را زهر داد این عبد الله بن میمون محمد بن اسمعیل را
بگرفت و بمصر شد با محمد بن اسمعیل چون محمد بن اسمعیل وفات یافت

او را کنیزکی بود و حامله بود از وی عبد الله آن کنیزک را بگرفت
و کنیز خود را بجای او بنشاند چون کنیزک بزایید پسری آورد گفت
این پسر محمد بن اسمعیل است و او را زندقه بیاموزید چون بزرگ
شد گفت این امام است و قومی از ملوک و سلاطین عجم تبع
وی شدند و بدین تلبیس خلق بسیار گمراه شدند جماعتی از نسل او
ملوک مصر شدند و اسکندریه و مغرب پس ایشان دعاة را در عالم
پراکنده کردند اول کسی که از ایشان بامارت نشست مهدی بود
و دیگر قایم بدین ترتیب تا زمان مستنصر حسن صباح قصد او کرد
اجازه از و بستد و خلق بسیار را گمراه کرد و پس از آن نسل
ملوک مصر منقطع شد و اتباع صباح تا زمان ما همچنان باقی اند
و ایشان بچند فرقه اند فرقه اول صباحیه ایشان گویند اگر کسی را
عقل و کفایه است هیچکس را بر دیگری اعتراض نرسد و اگر عقل
و کفایه نباشد لازم ایشان را امامی باشد ایشان را گوییم اگر
عقل نبودی محق از مبطل ظاهر نشدی و چون عقل کفایت
در معرفت خدای تعالی حاجت بامام نبود و اگر عقل در معرفت کفایت
نبود آن امام که شما میگویید و دعوی میکنید کجاست و شما
نمی توانید دانستن الا بقول صادقی و چون شخصی باید دعوی

کند که من امامم شما را معلوم نشود الا که صادق دیگر گوید که این صادق است
و قول هر صادق دوم مثل قول صادق اول است تا به تسلسل انجامد
و این محالست **و اگر گویند** به معجز بدانیم که وی صادق است **گوییم** معجز
آن وقت دلیل بود که شما دانید که صانع حکیم است و این معجز فعل اوست
و او تصدیق کذاب نکند و شما را معرفت حاصل نشود الا بعد از آنکه
صانع را شناسید و توحید و عدل بدانید پس شما نه هرگز خدای را توانید
شناختن و نه امام را **فرقه دوم** ناصریانند که رئیس ایشان ناصر
بود و او شاعر بود و دانا و خلق بسیار را او را دعوه کرد **فرقه سیم**
قرامطه اند و ایشان اصحاب قرمط اند و او از دهی بود و یکی از
دعاة ملاحده بوی رسید و او را از دین برآورد و چون آن
داعی برفت او دعوی کرد که من داعی ایشانم و خلق بسیار به دعوات
او کافر شدند و او خروج کرد و قافله حج را بکشتند و مالهاشان
برگرفتند و قصد مکه کردند که کعبه را خراب کنند خدای تعالی ایشان را
هلاک کرد **فرقه چهارم** بابکیه اند و این بابک ملعون از آذربایجان
بود و قومی بسیار بروی جمع شدند و خروج کردند در زمان معتصم
بعد از مصاف او را بگرفتند و هلاک کردند **فرقه پنجم** مقنعیه اند و
اصحاب المقنع بودند و ابن المقنع از اصحاب و اتباع ابومسلم بود

چنانکه

چنانکه در فرق مسلمیه یاد کردیم چون دعوة ملاحده ظاهر شد در زمان
مامون اصحاب ابن المقنع با ایشان یکی شدند و این ساعة از جمله
ملاحده اند مسلمیه و ابن المقنع رزامیه بود چنانکه یاد کردیم و دعوی
نبوة کرد و در دعوی الهیة هم کرد و بکیش ما وراء النهر اتباع وی
بسیار شدند و دعوة آنجا ظاهر کرد و چون دعوی خدایی کرد از
خلق در حجاب شد و خود را شمس نمود و روی مبیت و گفت کس مرا
نتواند دید و چون مردم الحاح کردند تا خود را بدیشان نماید و آن
قوم را اعتقاد آن بود که چون او خود را بدیشان نماید بتوانند
دید مگر بنور وی سوخته گردند آنکه آن ملعون در مقابل ایشان
که در اندرون خواستند رفت آینه چند مجرد بساخت چنانکه عکس
شعاع بر آن افتد چون دستوری بر آن داد که در آیند قومی
که از پیش بودند از عکس شعاع سوختند و قومی که از پس بودند
باز گردیدند چون آن حال بدیدند گفتند لا تدرکه الابصار و هو
یدرک الابصار او را نتوان دیدن و آن ملعون نجوم داشت
و از اهل مرو بود و حیل و محاربین نیک دانستی و نامش هاشم بود و
بمحاربین همه اهل ایلاق و کیش از اهل فرغانه گمراه کرد و این
قوم بعد از ظهور دعوة ملاحده تبع ایشان شدند و این ساعة

از فرق ملاحده اند فرقهٔ نوزدهم از شیعه زیدیانند و ایشان
در زمان ما سه فرقه اند بدانکه اهل کوفه اکثر خوارج بودند
و دعوی کردند که ما از شیعه علی عم می باشیم و چون با علی عم آن
معامله کردند که در تواریخ مذکور است و با امام حسن و امام حسین علیهما
السلم چنان کردند که شنیدی و آن ملاعین چنانکه دشمن اهل بیت
بودند دشمن بنی امیه هم بودند و چندان زمان که ملک از بنی امیه
بود میخواستند که خروج بر ایشان کنند و رئیسی نداشتند تمسکی کردند
و پیش شیعه رفتند و گفتند که شما می دانید که امر بمعروف و نهی از
منکر واجبست و این ظلم بنی امیه از خلق برداشتن فرض عین است
و اگر ما با ایشان خروج نکنیم و بر قرار بگذاریم کافر باشیم فرقهٔ
از شیعه به قول ایشان فریفته شدند و غرض ایشان آن بود که
بقیتی که از اهل بیت مانده باشند هلاک شوند جمله پیش زید
رفتند و چندان کوشیدند و گفتند و الحاح کردند تا زید رغبت کرد
و قریب سی هزار سوار و پیاده با وی سوگند خوردند چون زید جمع
کرد و با این بیست هزار مرد بر جامع رسید زید را بگذاشتند
و مگر اندکی مانده بودند زید گفت رفضونی رفضونی یعنی مرا بگذاشتند
و ترک کردند القصه زید را بگرفتند و بکشتند و صلب کردند

بعد از آن

بعد از آن بسوزانیدند و خاکستر در چاهی کردند این زمان
گویند که زید را امام است فرقهٔ اول از زیدیان جارودیه اند
و ایشان را سرحوبیه نیز گویند بدانکه ابو الجارود که رئیس
ایشان بود پیش باقر علیه چیزی میخواند و منافق بود و کافر و کور
باقر او را سرحوب خواندی و گفتی سرحوب اسم شیطانیست
کور و مسکن او در دریا می باشد و ابو الجارود و اصحابش میگویند
رسول صلعم نص بعلی عم بصفت نه بتسمیه و آن نص خفی خوانند یعنی
روشن بود و او بعد از رسول امام بود و خلق کافر شدند که دیگری
را نصب کردند و قومی از جارودیه گویند رسول صلعم چنانکه نص
بعلی عم کرد نص بر امام حسن و امام حسین عم نیز کرد و امامت
هر سه بنص رسول بود و بعضی گویند امامت حسن و حسین بنص امیر المؤمنین عم
بود نه بنص رسول صلعم فضیل رسان و ابو الخالد الواسطی گویند
هر که بر علی عم تقدم کرد کافر شد و هر که با فرزند او امام حسن
و امام حسین بود و علم از ایشان فرا گرفت علم ایشان همچو
علم رسول صلعم بود و قومی از ایشان گویند علم مشترکست میان
ایشان و میان عوام و شاید که در میان عوام قومی باشند که علم
شان بهتر از اولاد امام حسن و امام حسین باشد و گویند امام

بعد از رسول صلعم علی بود و بعد از و امام حسن امام حسین و بعد از ان
هر که از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی گویند
مهدی بن عبدالله بن حسن بن الحسین خواهد بود و او زنده است
و در آخر الزمان خروج کند و قومی گویند مهدی محمد بن القاسم
بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب خواهد
بود و خداوند طالقان معتصم او را حبس کرد و کس ندانست که حال او
چیست ایشان را گوئیم اگر شک در موت او موجب آنست که منتظر
باشد شک در حیاتش موجب آنست که نه امام باشد فرقهٔ دویم
جریریه و ایشان را ابتر سلمانیه خوانند و این قوم گویند امامت شوری
بود و بدو کس از خیار مسلمانان منعقد شود و امامت مفضول
درست بود و ابوبکر و عمر علیه اللعنة در امامت مخطی بودند نه
خطایی که موجب کفر بود و گویند عثمان کافر شد به بدعتها
چند که نهاد و جارودیه را کافر دانند برای آنکه شیخان را
تبرا کنند و جارودیه ایشان را کافر دانند از برای آنکه تولا
کنند شیخان را فرقهٔ سیوم از زیدیان ابتریه اند و ایشان را صالحیه
نیز خوانند و این قوم اتباع کثیر بن الشور الابتر باشند
و گویند علی ع بعد از رسول فاضلترین خلق بود و امامت از آن

وی بود

وی بود اما چون ترک امامت درست شد بر شیخان و صحابه مخطی بودند
و در عثمان علیه اللعنة نه بد گویند و نه نیک و گویند اموات را رجعت بود
پیش از قیامت و یعقوبیه گویند ابوبکر و عمر علیه اللعنة امام بحق بودند
و آنرا که تبرا کنند کافر نگویند و انکار رجعت کنند و برانکه اعتقاد
زیدیان در اصول کلام موافق معتزله است در فروع با نواصب متفقند
و نزد ایشان قیاس و رای و استحسان دلیل شرعی باشد
و اکثر مذهب ایشان قیاس و رای و استحسان باشد و جمله ائمه
معصومین را از امام زین العابدین تا مهدی ع گمراه دانند
و گویند هر که با امامت زید نگوید کافر باشد و جهاد واجب
دانند دیگر اختلاف زیدیان در تقیه آنکه قومی از زیدیان گویند تقیه نه در
قول روا باشد و نه در عمل و قومی گویند در قول و عمل جایز است
مادام که با زلات نفس نینجامد و قومی گویند تقیه امام را روا
باشد و غیر امام را نه ابوالقاسم بلخی از ایشان روایه کند مر او را
که تقیه در آن باید کرد و دار الکفر باشد و گویند اگر تقیه باشد سلطان
معاون ایشان باشد و رعیت غالب باشند دار و دار ایمان
بود و اگر مؤمنان باشند بر اظهار ایمان و احکام بعلتی که میان
ایشان و میان اهل دار فتنه بود و یا جزیتی بر خود گرفته باشند

دار الکفر باشد و اگر مومنان را تقیه باید کرد از سلطان و رعیة او غالب
بود و مومنان در دار الکفر بوده برائة از ایشان واجب بود و
برائة از مومنان روا نباشد پس رعیة جمله کافر باشند و قومی گویند
دار مخالف زیدیان دار شرک بود نه دار کفر و دیگر قومی گویند دار دار
توحید است الا لشکرگاه ظالمان که دار بغی است و قومی گویند
دار تقیه دار خطاست نه دار کفر و نه دار ایمان و دیگر خلاف کرده‌اند
در برائة از اهل تقیه و قومی گویند برائة اهل تقیه واجب بود اگرچه
جمله اهل قبله باشند الا انکه ایمان وی معلوم شود و قومی گویند
ما تبرا نکنیم الا از انکه دانیم که اهل ضلالت است و تولا نکنیم الا بدانکه
دانیم که اهل ایمان بود و قومی گویند شبیخون کردن و غارة کردن
حرام بود از دار تقیه و اگرچه دار ایشان دار کفر است و قومی گویند اگر
در دار تقیه باشد حیله کردن با ایشان و مال ایشان بردن روا
باشد و قومی گویند اموال ایشان و سرقة از ایشان روا نباشد
و اگرچه دار ایشان دار الحرب باشد و قومی گویند روا بود که منافقان را
زانی و اولاد ایشان را اولاد الزنا خوانند و قومی گویند در دار
تقیه روا باشد دختر از ایشان خواستن اما روا نبود که دختر
بر ایشان دهند و ابو القاسم بلخی از ایشان گوید که دختر با اهل تقیه

دادن

دادن و از ایشان گرفتن روا نبود و قومی گویند برائة از اطفال تقیه
واجبست تا آن وقت که بالغ شوند انکه ایشان را با ایمان خوانند
اگر اعتقاد زیدیان گیرند از اهل تولا شوند و اگر نکنند همچنان اهل
برائة باشند و قومی گویند که اطفال کفار و مومنان را نه برائة بود
و نه تولا چون بالغ شوند اگر اعتقاد ایشان گیرند تولا کردن
واجب بود و بدانکه خرافات ایشان بسیارست بدین قدر اختصار
کردیم و زیدیان همچون نواصب گویند عصمة در امامة شرط نیست
روا بود که فیما بینه و بین الله فاسق و فاجر بود چون بظاهر عدل
و مرضی باشد فرقه بستم از شیعه امامیانند که ایشان را اثنی عشریه
خوانند بدانکه این فرق اسلام که از پیش یاد کردیم هر یک گویند
حق با ماست و دیگران بر باطل اند و دلیل عقل اقتضای آن میکند
که حق در دو جهة مختلف نباشد و قول رسول صلعم موکد دلیل عقلست
چنانکه فرموده است یکفرقه ناجی باشند و دیگر هلاک شوند و اگر
ایمان مختلف توانستی بود شایستی که جمله هلاک شوند و اجماع
امتست که حق در میان این هفتاد و سه فرقه است و نشاید که
ازین بیرون رود که اگر نه در میان این امت بود لازم آید
که دین محمد صلعم باطل بود و این کفر بود و بی شک چون درست شد

که حقیقت در میان امت محمد است و ایشان هفتاد و سه فرقه اند
دعوا هفتاد و دو فرقه پیدا کردیم و عقل حکم کند بر بطلان اقوال
ایشان لازم بود که حق با امامیه باشد و مذهب و اعتقاد ایشان
حق بود که اگر نه اعتقاد ایشان باشد حق از میان امت بیرون شود
و این روا نباشد در زمان ما که در کتب سیر و تواریخ اول
ظهور آن معروف و مشهور است چنانکه اعتقاد جهم و مذهب معتزله
و کرامیه و مشبهه و مجسمه و نجاریه و ابن کلاب و اشاعره و غیره
و اگر این اعتقادات جمله از رسول صلعم بودی اختلاف در آن
نکردندی و هیچکس نگفتی که مخالف من بر کفر است و هالک
و نیز روا نبودی که اصحاب سیر و تواریخ گفتندی که واضع این اعتقاد
فلان کس بود و پس این جمله محدث و باطل است از بهر آنکه رسول صلعم
میفرماید کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة سبیلها الی النار یعنی
هرچه نو نهاده اند مراد آنست که بعد از رسول صلعم بدعتست و هر بدعة
گمراهی است و بازگشت همه بدعتها به دوزخ است این حال اعتقادات
اما حکایت اصحاب مذهب در شرعیات ابو حنیفه و مالک و شافعی
و ثوری و داود و اسحق راهویه شک نیست که مذهب ایشان
از وضع ایشانست نه از قول نبی صلعم و نه معصومی که حافظ شرع

باشد

باشد از بهر آنکه شاگردان ابوحنیفه مثل ابو یوسف و محمد بن حسن
و زفر و لولو و غیر ایشان بچهار دانگ در مذهب استاد خویش
تصرف کردند و آنرا که قول او بود رد کنند و اصحاب شافعی مثل مزنی
و ربیع و بویطی و ابن شریح و غیر ایشان در اکثر مسایل خلاف
وی کردند و اگر قول ایشان نقل از رسول صلعم بودی تغییر و تبدیل آن
کفر بودی و نیز ما را معلومست که خلاف میان شافعی و ابو حنیفه
و دیگر فقها بسیار است و نشاید که در یک زمان در یک مسئله دو
مسئله یا سه حکم مختلف کنند و دیگر احکام مختلف در زمانی بودی
لازم شود که حکم آخرین ناسخ حکم اولین بود درین مسئله دلیل بود
بر آنکه جمله عقلا دانند اگر ابو حنیفه و مالک و شافعی نزد رسول صلعم
حاضر بودندی و پرسیدندی که سگ پاکست یا پلید رسول
فرمودی که پاکست یا پلید پس از این حکم نکردی و این جمله عقلا را
معلومست بضرورة و مع هذا ابو حنیفه گوید قبل و دبر سگ پلیدست
و باقی پاک و چون مرد پوستش بدباغه پاک شود و شافعی گوید سگ
پلیدست و پوستش بدباغه پاک نشود و مالک گوید سگ پاکست
و گوشت او خلافست الا گوشت سگ گزنده و هر که گوید که رسول صلعم
در یک زمان در یک مسئله این سه حکم متضاد کرد این بهتانست

واگر گروهاش او رسولی را نشاید و امثال این مسایل بسیارست
بلکه ابوحنیفه را در یکزمان روایات بسیارست جز از وجوه اصحاب
وشافعی را نیز اقوال بسیار باشد از یک تا دو تا سه تا هشت
قول دون از وجوه اصحاب و اتباعش و این وجوه از رسول صلعم
در یکزمان در حادثه محال بود و خلاف نیست که در شرع قیاس
کرد ابوحنیفه بود و پیش ازوی دیگران نکردند و ازین جهت
محمد بن الحسن گفت الناس عیال ابی حنیفة فی الفقه و دلیل برانکه
پیش از ابوحنیفه نبود انکه ابی لیلی قاضی کوفه بود و ابوحنیفه را انچه
کرد تا او زنده بود ابوحنیفه فتوی نتوانستی داد واگر پیش از ابوحنیفه
قیاس کرده بودندی در شرع ابی لیلی او را انچه نتوانستی کرد
روایت کرده اند که چون ابوحنیفه در قیاس شروع کرد و از قیاس
فتوی میداد در کوفه شاعری بود نام او مساور الوراق چند بیت
درباب قیاس در شرع نهادن بگفت و پیش ابوحنیفه فرستاد
چون با بوحنیفه رسید زری چند بمساور فرستاد و بعد از چند روز
در کوفه ولیمه بود و مساور را بدان جا خوانده بودند مساور گوید
چون در خانه رفتم پر از خلق بود و جایی نیافتم که بنشینم و ابو
حنیفه را بر صدر نشانده بودند جایی فراخ و او را باد میزدند چون

مرابدید

مرا بدید گفت یا مساور پیش من آی مرا پیش وی نشاندند گرمای
گرم بود و خادمان باد میزدند و مرا راحتی حاصل شد که دیگرانرا
از اهل مجلس حاصل نبود با دل خود گفتم که آن بیتها مرا سود
آمد هم بمال و هم بجاه و چون حال بدینمنوال بود بدین مذهب
اعتماد نباشد و اگرچه اقوال رسول صلعم بدین مذهب شان امیخته
بود علی الخصوص که ایشان مسایل بقیاس و رای و استحسان و
اجتهاد وضع کنند و از آن شرع رسول خوانند و اگر وضع آن قیاس
پانصد سال بعد از رسول صلعم باشد و شک نیست که این معنی را
شرع نام کردن دروغ بود زیرا که شرع آن بود که خدا و رسول
نهاده باشند و چون درست شد که اعتماد بدین مذهب نشاید
کرد تا ابطال تکالیف شرع نکرده باشیم و دیگر گویند این قول شان
باطل است که رسول صلعم فرمود العلماء ورثة الانبیا علما وارثان
انبیا اند و گفته است اختلاف علما رحمة است و گفته است که
کل مجتهد مثاب فان اصاب فله اجران وان اخطا فله اجر واحد
یعنی هر مجتهدی ثواب یابد اگر اجتهاد او صواب آمد او را دو
ثواب است و اگر خطا بر آمد یک ثواب چون ایشان استنباط
کردند و حکم حادثه بیرون آوردند لازم است اقتدا بر ایشان کردن



واعتماد بر فتاوی ایشان نمودن **گوییم** حدیث اول از احادیث
آحاد است و محتمل صدق و کذب است و چون مسلم داریم که مفید است
غلبهٔ ظن حاصل شود و این مسئله ایست از اصول دین و خبر آحاد
را در اصل دین حجت نتوان داشت **گوییم** هیچ فرقه از فرق
اسلام مجوس و یهود و نصاری و دیگر ملتها که نبی صالح و رسل
کنند نیست الا آنکه در ملتها ایشان علمی هست لازم بود که حجه
ورثهٔ انبیا باشند و اقتدا کردن بدیشان رد بود و این کفر
محض است **اگر گویند** علما امة خود را همی خوانند **پس لازم بود** امة او گوییم
بعضا دو سه فرقه اند و جمله یکدیگر را تکفیر میکنند نشاید اقتدا بجمله
کردن که میان حق و باطل تمیز نکرده باشند **پس لازم بود** که
اقتدا به علما حق باید کرد و دلیل قاطع باید که علما اهل حق را
از علما باطل جدا کنند و شما را دلیلی میسر نشود **اما** آنچه گفتیم خلاف
اجماع هست **و آنکه** نزد ابو حنیفه قاضی حنفی را نرسد که تفحص
بعضی از احکام هر قاضی که باشد بکند و همچنین قاضی شفعوی نتواند که
تفحص بعضی احکام دیگر قضاة که نه شفعوی باشند کند و در جمله آنکه
که دعوی اهل سنة و جماعة کنند این معنی روا باشد **و در میان**
هر حکمی که خلاف شرع بود قاضی را نقض آن حکم کردن لازم بود

چون

چون تواند پس اگر اختلاف رحمة بود نقض هیچ حکم روا نباشد
باتفاق امت **اگر گویند** نزد حدیث درست نزد اهل قبله
و شما رد حدیث می کنید و رد حدیث رسول صلعم کردن نیکو نبود
نزد اهل ایمان **گوییم** ما رد حدیث نمیکنیم شما بعضی از حدیث رسول
صلعم ترک کردید تا رای قیاس استحسان را با شرع بیامیزند
و آنچه درست است از رسول صلعم آنست که الاختلاف امتی العلما
رحمة و این معنی سخن خوبست زیرا که چون پیش علما رود لابد
او را از آن فایده بود از دانستن فرضی یا سنتی این فتنه
رحمت بود و ایشان از کلمهٔ اول الف لام بینداختند و از دوم الی
آنکه گفتند اختلاف العلما رحمة و بدین طریق که ایشان میگویند حدیث
خلاف دلیل عقل و قرآن و اجماع امت است و نشاید که بدین حدیث
عمل نمایند **باب بیستم** در دانستن حق که با کدام قوم است و از کجا
باید طلبید بدانکه ما بیان کردیم که در میان امة محمد است صلعم
و چون مقالات هفتاد و دو فرقه باطل است و اعتقاد بدان نشاید
کردن و در کل احوال حوادث اعتماد بر اقوال اصحاب مذهب ایشان
لازم بود که امام قومی باشند که اقوال ایشان حجه بود و اقتدا
بر ایشان کردن واجب بود **و اگر** این قوم نباشند دین اسلام

باطل بود حاشا پس درست شد که واجب بود که این قوم بهترین خلق
باشند و طاعت شان بر خلق واجب بود و چون ما را اطلاع بر ضمایر
خلق نیست و نتوانیم دانستن که بهترین خلق که اند الا بقول خدا تعالی
و رسول صلعم و اجماع امت و این هر سه دلیل اند بر آنکه خیر الخلق
رسول صلعم و اهل بیت اوست و خدای تعالی چند جای ایشان را ستوده
اول آنجا که گفت انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و دیگر آنجا که گفت
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
و خدا از پاکی ایشان خبر داد و هر که خدا از پاکی او خبر دهد معصوم بود
و هر که وی معصوم بود قول وی حجت باشد و بهترین خلق او باشد و دیگر
و دیگر آیتها که در حق ایشان فرود آمده است و هیچ آیه در قرآن
که مدح و ثنا باشد نیست الا آنکه ایشان بدان اولیتر اند از
دیگران و آنچه خاص در حق ایشان فرود آمده است دیگر از
دران بغضی نیست و دلیل بر آنکه ایشان بعد از رسول بهترین خلقند
بسیار است اما اینجا دو سه کلمه یاد کنیم و حدیث اول از ابو رباح
از ام سلمه روایت کنند که رسول صلعم فرمود که اگر خدا را
در جهان بهتر از امیر المؤمنین علی عم و فاطمه و امام حسن و امام حسین

کسی

کسی دیگر بودی مرا فرمودی تا بدیشان مباهله کنم و حدیث دویم
زید ارقم روایت کند که رسول صلعم گفت من دو چیز در میان شما
می گذارم که اگر دست در هر دو زنید گمراه نشوید و یکی بزرگتر از
دیگر است اول کتاب خدا که از آسمان بزمین آمده است
دویم عترت من و ایشان از هم جدا نشوند تا بکنار حوض بمن
رسند پس درست شد که اهل حق ایشان اند و اتباع ایشان
بر حق اند که اگر نه چنان بودی هرگز رسول صلعم ایشان را با حجت
الهی متقابل نکردی و نگفتی که هر که دست بدیشان زند هرگز
گمراه نشود اگر گویند ایشان را مذهبی بود معروف اگر بودی
ظاهر کردندی چنانکه فقها و دیگر گوییم این قول باطل زیرا که
ایشان را مذهب نبودی نه مقتدای دین بودندی و رسول
ایشان را با قرآن برابر نکردی و برابر کردن ایشان با قرآن
سبب آن بود که همچنان که قرآن حجتست زیرا که احکام شرعی
در دست ایشان نیز حجت خدا اند بر خلق پس هر دو حجت را در یک
سلک کشید و جه دیگر آنست که رسول صلعم گفت هر که دست در
ایشان زند گمراه نشود و نشاید که رسول صلعم فرماید که دست در
کسی زنید که او را مذهبی نبود و هر که دست در کسی زند که او را

مذهبی نبود گمراه شود **اما آنچه گویند** اگر ایشان مذهبی بودی ظاهر و
معروف بودی چون فقهاء دیگر **گوییم** این نیز فاسد است از بهر آنکه
خلاف نیست که از اول ملک بنی امیه لعنهم الله تا زمان با جمله
ملوک آن کردند که علو اهل بیت را محو کنند و معاویه علیه اللعنه بعد از آنکه
بفرمود تا جمله دیار اسلام بر منبرها و منارها لعنت بر علی ع و اولاد
او می کردند و نامها نوشت بعمال خود که هر کجا شیعه علی پیدا
یا کسی که فضایل او گوید یا روایت کند بکشید آنکه شیعه را می کشتند
و زیاد لعنة الله علیه والی یمن بود هشتاد هزار شیعه علی ع
بکشت و فقهاء و قضاة بعضی از ترس قتل و بعضی از بهر جاه
فتاوی برخلاف اقوال ایشان می دادند **و قومی** اندکی از
شیعه مانده بودند در سر مذاهب و احادیث ائمه روایت میکردند
و پنهان پیش امام میرفتند و کشف مشکلات میکردند **و در زمان**
بنی عباس هم مثل این بود تا غایتی که متوکل علیه اللعنه بفرمود
تا تربت امام حسین ع و شهدا را بشکافتند و خراب کردند تا مردم
بزیارت نروند **و در سال** دویست و سی و شش از هجرة و در آن
روزها زلزله ای ظاهر شد در جمله روی زمین و در شهر ری چهل هزار
آدمی هلاک شدند و در زمان مامون چون امام را شهید کردند

فقهاء

فقهاء خراسان عوام را دستوری دادند بر کشتن اهل بیت
و شیعیان ایشان و هم منادی کردند که اگر فقیه شیعه دعای علانیه
کند دعوات اهل بیت است از کسی بیابید او را بکشید و یأبی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون **و مع هذا** هیچ دار الکتب
نیابی که کتب نواصب در آنجا باشد الا هیچ که کتب امامیه
هم در آنجا بود و هیچ شهری از دیار اسلام نیابی که در آنجا
کتب امامیه نبود **اگر گویند** مذهب اهل بیت آنست که ما داریم
گوییم این از دو وجه باطل است **اول** آنکه اگر این مذهب
اهل بیت است چرا اضافه با شافعی و ابو حنیفه و مالک
وغیرهم میکنید که ایشان از ائمه نقل کردند این فاسد است
وجه دوم آنکه این هم باطلست که مسایل جمله فقهاء از امیر المومنین ع
روایت کنند و بخلاف آن کار نمایند **و مسایلی** که در آن
با امیر المومنین علی ع خلاف کنند در کتب شان مسطور است
و چون به قول امیر المومنین کار نکنند بطریق اولی که بقول ائمه
دیگر کار نخواهند کرد پس باطل شد که مذهب ایشان مذهب
اهل بیت است **حدیث سیم** جابر بن عبد الله الانصاری رضی
علیه الرحمة روایت کند که روزی رسول صلعم در مسجد نشسته بود

و بعضی از صحابه ذکر بهشت میکردند رسول صلعم گفت خدای تعالی لوائیست
از نور و عمودش از زبرجد و هزار سال پیش از آسمان و زمین آنرا
بیافریده و بران لوا نوشته است که لا اله الا الله محمد رسول الله
آل محمد خیر البریه یعنی آل محمد بهترین خلق اند و خداوند لوا امام
قوم باشد امیر المؤمنین ع گفت حمد خدایرا که ما را بتو راه نمود و گرامی
کرد و شرف داد رسول گفت نمیدانی که هر که ما را دوست دارد با ما در
بهشت بود انگاه این آیه برخواند که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
این حدیث هم دلیل است بر انکه آل محمد بهترین خلق اند پس
لازم بود که حق با ایشان بود و چون حق با ایشان باشد لازم بود
که هر که پیروی ایشان کند بر حق بود و رستگار و مخالفشان گمراه
و در نار حدیث چهارم از رسول صلعم روایت است که گفت مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق پس
میفرماید که مثل اهل بیت من چون کشتی نوح است هر که در ان نشست او
نجات یافت و هر که باز پس افتاد هلاک شد این هم دلیل قاطع است
بر انکه حق با اهل بیت و شیعه ایشانست و اگر نه با ایشان بودی
نگفتی که هر که دست با ایشان زند و اما نزا حق داند رستگار باشد
و اما انچه گفتیم این دلیل قاطع درست که اهل حق از جمله فرقه امامان

اثنی

اثنی عشریه اند پس لازم شود گفتیم که اجماع ائمه دلالت میکند برانکه
اهل حق اهل بیت رسول اند اگر کسی خلاف کند عرب از عجم بهتر و هاشمی از
عیسی و اموی بهتر و فاضلتر و طالبی از هاشمی بهتر و فاطمی از طالبی
خوبتر و فضیلة عرب بر عجم از بهر رسول صلعم است مهاجر که هر که
برسول نزدیکتر بود بهتر بود و انکه برسول دورتر بود اگرچه رسول را صحابه
بسیار بودند هر یکی بچیزی مخصوص اند اما هیچکدام را پدر مادر بشیر
و نذیر و سراج منیر نبود انصار را در دنیا صدیق خوانند از بهر
انکه بدیشان ایمان آوردند و اکبر فاروق خوانند از بهر انست که
فرق کرده میان ایشان و اعداء ایشان و بسبب آن صدیق و فاروق
شده اند صحابه از ان شدند که با ایشان هجرت کردند حرام نهاده
اند که ایشان را نصرت کردند حلال انکه مصاحب ایشان بودند
و این منزلت یافتند انچه ایشان حرام کردند
انچه ایشان حلال داشتند شریف شرف از ایشان یافت مطیع
بطاعت ایشان مستحق ثواب شد و دشمنان ایشان مستحق لعنت و عذاب
بودند حوض کوثر بحکم ایشان شفیع عاصیان جد ایشان حیدر کرار
پدر ایشان فاطمه زهرا مادر ایشان جعفر طیار عم ایشان حمزه
اسد الله عم پدر ایشان ابراهیم و عبد الله و قاسم خال ایشان

خدیجه کبری جده ایشان ساکنان حرم خاندان وحی مهبط جبرئیل
ثمره شجره نبوه هرکه بر رسول زاهل بیتش کافرست خون آل ایشان
حلال است وفرزندان وی بندگان اتباع رسول باشند هیچ فضیلت
دیگر امت از بهر خلق بنکنند اشنشد هرکرا فضیلتی بود هرکه رسول
واهل بیت او بود ولید شام امام زین العابدین علیه السلم را
گفت شما را چه فضل است بر دیگران امام زین العابدین ع گفت
جمیع خلایق بر سه قسم اند قسم اول کافر شدند با تا خون ومال ایشان
مباح شد ایشان را بکشتیم وابد اور دوزخ باشند قسم دوم
کافر شدند وطلب امان کردند جزیه از ایشان قبول کردیم وایشان
ذلیل وخوارند قسم سیم ایمان آوردند ومستلزم احکام شریعت
شدند ایشان موالی ما اند وطاعت ما بر ایشان واجب بود هیچ فضیلت
از بهر دیگران بکنداشتیم وابو داود انیق امام جعفر صادق ع
را گفت بچه شما از دیگران بهترید گفت بانکه ما نخواهیم که آن غیر
ما باشیم وهرکس خواهند که آن ما باشند وهر که خواهد که آن
غیر ما باشد کافر باشد پس اگر کسی از امت پندارد که بهتر از ایشانست
یا مثل ایشان ضال وگمراه باشد واگر کسی دیگر را با ایشان
برابر کند از امت او مانند کسی بود که مشک یا پشک وصدف را

لولو

با لولو وگهرها با گهرها برابر کند وجهل آنکس بر اهل عقل خافی نبود بدانکه
اگر از عجم پرسیم که عرب امامت را شاید گویند بلی وعرب گویند
عجم امامت را نشاید وعرب مقراند که قریش امامت را شاید وقریش
مقراند بر امامت بنی هاشم وبنی هاشم امامت غیر بنی هاشم را
منکراند وبنی هم مقراند که بنی فاطمه امامت را شاید وبنی فاطمه
امامت غیر بنی فاطمه را منکراند وبنی الحسن مقر باشند با مامت بنی
الحسین وبنی الحسین امامت بنی الحسین را منکرند وروا ندارند
پس با جماع امه امامت بنی الحسین درست شد ودر دیگران خلافست
وروا نباشد ترک اجماع کردن از بهر خلاف ونیز اگر از جمله امت
پرسند که ائمه اثنی عشر صادق بودند همه اقرار کنند بصدق
ایشان واگرچه بعضی را در دل خلاف آن باشد واعتماد بر قول
خوارج نبود زیرا که انکار ایشان بعد از اقرارست وچون درست
شد که ائمه آل محمد ص صادق اند اقتدا بدیشان باید کرد که فرضیت
وطاعت ایشان بنص قرآن واجب چنانچه فرمود یا ایها الذین
آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای کسانی
که ایمان آورده اید از خدا بترسید وبا صادقان باشید
وائمه آل محمد ص باجماع صادقانند ودر دیگران خلافست

پس طاعت ایشان بر همه خلق واجب باشد و چون طاعت شان واجب بود
لازم آید که حق با ایشان بود و اتباع شان اهل حق باشند و مخالف
شان اهل ضلالت و بدعت **یعنی** آنچه جز از حق بود ضلالت و گمراهی
باشد چنانکه در تنزیل هست فماذا بعد الحق الا الضلال پس
به دلیل عقل و قرآن و حدیث و اجماع چنان معلوم شد که فرقه
ناجیه امامیه اند و مخالف شان گمراه و ضال **باب بیست و یکم**
در ذکر آنکه از اعتقاد امامیان در اصول آنکه فرقه شیعه
جز آنچه پیش یاد کردیم و درین باب طرفی از اعتقاد اهل امامیه
یاد خواهیم کرد و در اکثر خلاف خصم ایشان نیز یاد کنیم تا بهر یک
مسئله در باب مقالات خصم بطلب آن نباید رفت **مسئله اول** اهل
امامیه گویند عالم محدث است بخلاف دهریان و فلاسفه و اصحاب
و طبایع که نزد ایشان عالم قدیم است **و گویند** کواکب انوار اند و
سموات اجسام و ایشان از حیوة و نطق اند بخلاف فلاسفه و ارباب
نجوم که ایشان گویند همه زنده اند و ناطق **و گویند** عالم را صانعی
هست مختار نه موجب بخلاف فلاسفه که ایشان گویند مؤثر موجب است
و گویند موجودات جمله صنع صانع مختار است بخلاف اهل طبایع
که گویند هرچه زیر فلک قمر است از تاثیر طبایعت **و گویند**

صانع

صانع عالم موجود است بخلاف ملاحده که گویند نه موجود است
و نه معدوم **و گویند** خدا تعالی قادرست لذاته بخلاف مجبره که نزد ایشان
عالم به علم است **و گویند** زنده است و باقی لذاته بخلاف مجبره
که گویند حی است بحیاة و باقی ببقا **و گویند** همیشه باقی بود بخلاف
حشویه و کرامیان که ایشان گویند او هلاک شود الا رویش تعالی
الله عن ذلک **و گویند** سمیع و بصیر است نه بسمع و بصر بخلاف
مجبره که گویند سمیع است و بصیر بسمع و بصر **گویند** مستغنی است
از جمله موجودات و نفع و ضر و الم و لذت و شهوت بخلاف بعضی
حنابله که گویند خدا را اما کول و مشه و محبت حاشا **گویند** جسم نیست
و نه عرض و جا و مکان ندارد بخلاف مشبهه و کرامیان که نزد
ایشان او بر عرش نشسته است و جسم و جوارح دارد و بعضی
بصورت حروفست و رویش بصورت امردی تعالی عما یقول
الکافرون علوا کبیرا **گویند** مرید است باراده حادثه
و کاره است بکراهت حادثه که نه در محل است بخلاف مجبره که گویند
مرید و کاره است باراده قدیم و کراهت قدیم **گویند** در ازل
عالم بهرچه بود و خواهد بود بخلاف ابن ریوندی و جهم
که گویند حق تعالی عالم بود بعلم محدث **گویند** قادرست بر همه

مقدورات بخلاف نظام که نزد او بر قبایح قادر نبود و خلاف
اشاعره که نزد ایشان کفر و ظلم و جمیع قبایح او آفریند اما از و
نیک بود پس بر قبایح و ظلم قادر نبود وگویند جوهر نیست بخلاف
فلاسفه و نصاری که گویند جوهر بسیط است گویند مقدورات
خدای تع متناهی است خلاف نظام که نزد او مقدورات
حق تع نامتناهی است وگویند خدای تع محل حوادث نیست بخلاف
کرامیان که گویند او محل حوادث است وگویند او متکلم است
کلام فعل اوست بخلاف مجبره که گویند او متکلم است بکلام قدیم
وگویند خدا را نتوان دیدن بچشم سر نه در آخرة و نه در دنیا
بخلاف مجبره که گویند خدا را توان بچشم سر در آخرة اما در دنیا
خلاف کنند وگویند خدا را هیچ صفة نیست بجز این صفة که یاد کردیم
بخلاف ضرار بن عمرو و ابوحنیفه که نزد ایشان خدا صفتی هست
که آنرا ماهیه خوانند آنرا خدا داند و کس دیگر نداند وگویند
معرفة خدا در دنیا کسبی است بخلاف معتزله بغداد که ایشان گویند
معرفة خدا در دنیا و آخرة کسبی بود وگویند معرفة در آخرت
ضروری بود بخلاف جاحظ و علی اسواری که نزد ایشان در
دنیا و آخرة ضروری بود وگویند معرفة خدا واجب بود عقلا

بخلاف

بخلاف مجبره که گویند بشرع واجب بود وگویند معرفة به فکر و اندیشه
و دلایل حاصل شود بخلاف ملاحده که نزد ایشان بقول معلم صادق
حاصل شود و نزد صوفیان بریاضة و قول شیخ وگویند اول
واجبات نظر و تفکر بود در دلایل بخلاف معتزله که نزد ایشان
اول واجبات معرفة باری تع بود وگویند معرفة خدا واجبست
بخلاف ابن ریوندی و ثمامة بن اشرس که گویند نظر و معرفة
هیچیک واجب نیست وگویند خدای را بر کافر نعمت هست
و این نعمة موجب شکر است بخلاف مجبره که گویند خدا را هیچ نعمة
نیست بر کافر نه در دنیا و نه آخرت و شکر منعم واجب نیست
وگویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که با او قدیم دیگر باشد
بخلاف صابیه که نزد ایشان هفت کواکب سیاره مدبرند بخلاف
مجوس و نصاری و ثنویان که مجوس گویند صانع دو اند یزدان
و اهرمن و نزد ثنویان نور و ظلمة و نزد نصاری واحد حایط
معتزله عالم را دو مدبر دانند خدا و عیسی ع وگویند قدیم یکی بود و نشاید
که دو بود بر خلاف مجبره که گویند قدیم ده اند یکی ذات باری تع
و نه صفت او وگویند خالق و رازق صفة فعل اوست نه
صفة ذات خلاف ابوحنیفه و کرامیه که ایشان گویند صفة ذاتست

و خدای تعالی در ازل خالق و رزاق بود وگویند خدای تعالی از حلول
و اتحاد منزه است خلاف صوفیان و سلمیه و نصاری که ایشان
دعوی حلول و اتحاد کنند وگویند روح خلق للبقاست بخلاف
مجبره نه نزد ایشان جسم است نه جوهر وگویند روح مخلوقست
خلاف احمد حنبل که گوید هر که گوید که روح مخلوق است مبتدع بود
هر که گوید قدیم است کافر باشد وگویند خدای تعالی را از نیست
هست کردانید بی اصل و ماده بخلاف آن قوم که گویند اجسام از
هوا آفرید و هوا قدیمست و بعضی گویند از آب آفرید و آب قدیمست
وگویند خدای تعالی نه جسم است بخلاف آن قوم که گویند او را جسمست
و از هر طرف شعاع همی آید وگویند عرض موجودست بخلاف
و هریان و ابو القاسم کوفی و اصم که نزد ایشان عرض موجود نیست
در عالم یا جوهر بود یا اجسام و اعراض ممکن الوجود نیست وگویند
اعراض بیست و دو نوع است دوازده مقدور ما نباشد و مشترکست
میان خلق و خالق و یکی مقدور بنده است نه مقدور خالق و آن فعل
مباشر بود خلاف مجبره که گویند اعراض سی نوعست و هیچ مقدور
بنده نیست وگویند اعراض نه از جنس اجسام اند و نه بعضی از
اجسام بخلاف ضراریه و نظامیه و بخاریه وگویند اجسام و جواهر

جمله

جمله خلق خدا اند بخلاف ثمامه اشرف که نزد او حشرات زمین
خلقی اند که ایشان را خالق نیست وگویند عدم نفی صرفست نه جوهرست
و نه اجسام خلاف مشبهان و خیاط از معتزله که نزد ایشان هر چه
در حال وجود جسم است در حال عدم هم جسم است وگویند خدای تعالی
شیء لا کالاشیاست یعنی چیزیست که بهیچ چیز نماند خلاف
باطنیه که گویند خدای تعالی نه شیء است و نه معدوم و نه مظنون و نه
موهوم اول چیزی بیافرید و از آن چیز چیزی بیافرید و این
هر دو مدبر الف عالم اند یکی را عقل گویند و دیگر را نفس و این اعتقاد
باطنیه از فلاسفه گرفته اند وگویند اشیا را حقیقتی هست خلاف
سوفسطائیه که نزد ایشان هیچ چیز را حقیقتی نیست و روا بود که آنرا
پیر بینی جوان بود و آنرا که ریش داری بینی امرد بود و مرد زن
و زن مرد بود جواب ایشان آن بود که ایشانرا چوب زنی
و هر چه دارند بستانی و چون فریاد کنند گویی بر دیوار میزنم
و من از تو هیچ نستده ام و این فریاد که تو میداری آواز انگشت نه
آدمی وگویند صوت را شنوان دید بخلاف اشاعره که گویند
صوت را شنوان دید وگویند کلام معنی است بخلاف بخاریه
که نزد ایشان چون بنویسند جسم بود و چون بخوانند عرض بود

وگویند بقای بعضی از اعراض جایز بود و بعضی نه خلاف کعبی و اشعری
و اکثر بغدادیان که عرض در زمانی نماند و خلاف کرامیه که
گویند جمله اعراض باقی بود و مثبت بشهود الا وقت هلاک شدن
جسم **وگویند** اعراض محدث است خلاف قومی از دهریان
که گویند اعراض و اجسام قدیمند و قومی گویند محدث است
اما هرگز نبود که حادث نشوند **وگویند** خدای تع کفار و عاصیان را
وعید کرده است خلاف کرامیان که نزد ایشان کفار را وعید
کرده است نه عاصیان را و اگرچه این اعتقاد بر عامه ظاهر نکنند
و خلاف مقاتل سلیمان از اقوامی از اهل خراسان که گویند خدای تع
کفار را وعید کرده است نه فساق و عصاة را و با ایمان هیچ
گناه کسی را زیان ندارد و از آن سؤال نباشد **وگویند**
شک و سهو و غلط و خواب بر خدا روا نباشد خلاف کیسانیه
که ایشان اینها را بر خدا روا دارند **وگویند** خدای تع
کفر و شرک و فسق و نفاق و ظلم و جور و زنا نیافریند و نخواهد
آفریدن خلاف مجبره که ایشان گویند جمله فساد که در عالم است
خدا آفریند و باراده او بود و خواهد که او را ثالث ثلثه گویند
وگویند جسم است و زن و فرزند دارد و مریم و جمله انبیا را ناسزا

گویند

گویند و ایشان را نکشند و ساحر و کذاب خوانند و قول انبیا را
قبول نکنند و امثال این بسیار کفرها گویند و کنند **وگویند** جایز
نبود که انبیا را در دوزخ کنند و کفار را در بهشت خلاف مجبره که
نزد ایشان اگر خدا جمله انبیا و رسل و ملائکه را در دوزخ کند نیکو بود
و عدل باشد و اگر جمله کفار و مشرکان و فرعون و شداد و نمرود را در بهشت
برد و درجات ایشان عالی‌تر از درجات انبیا و رسل و ملائکه گرداند
نیکو باشد **وگویند** هیچکس بعصیان مستحق عقوبة نبود بخلاف مجبره
که ایشان گویند اگر خدا کسی را در ازل برای دوزخ آفریده او
همه عملها نیک بکند ابدالاباد در دوزخ بود و عذابها چند زیادة
از عذاب فرعون و هامان و این معنی عدل بود و نیکو باشد **وگویند**
نشاید که کسی را بجرم دیگری بگیرند بخلاف مجبره که گویند خدای تع جمله
طفلان کفار را در دوزخ کند و همیشه عذاب کند بگناههای پدر
و مادر و اگرچه سقطی بود که از شکم مادر افتاده بود **وگویند** مکلفان را
خدا قدرة داده است بر ایمان و اگر قدرت نداده بودی تکلیف
قبیح بودی بخلاف مجبره که نزد ایشان کافر را خدا قدرة ایمان
نداده است و کفر در وی آفریده است و از و کفر میخواهد و ایمان
نمیخواهد و مؤمن را قدرة ایمان داده و ایمان در و آفریده

وقدرة کفر نداده ونمیخواهد وهرچه ابلیس کرد وخواهد کرد تا قیامت
جمله خدای در وی آفرید در ازل واز وآن میخواهد وغیر آن از وی
نمیخواهد واو را بر فساد قدرت داده است وهر فساد که در عالم بود از
مفسدان دوست دارد وخواهد نعوذ بالله من فساد الاعتقاد
وگویند تکلیف ما لا یطاق زشت بود وخدای تعالی زشتی نکند بخلاف
مجبره که نزد ایشان تکلیف عاجز روا باشد مثل آنکه کسی را فرماید که بر
آسمان رود واگر چه بال و پر ندارد وکور را گوید اگر بگذاری که جائی
تو تر شود ترا ابدا عقوبت کنم در دوزخ وگویند دروغ بر خدا جایز
نباشد بخلاف عطوی از شاگردان اشعری که او گوید دروغ بر
خدا جایز بود واگر دروغ بود زشت نباشد وگویند اگر چیزی نیافریدی
واگر آفریدی همه جماد بودی نه حیوان ویا چون حیوان بیافریدی
عاقل وناطق در میان خلق نبودی وچون عاقل وناطق بیافرید
ایشان را تکلیف نکردی نه حکیم بودی بخلاف مجبره که گویند اگر
عالم نیافریدی ویا همه جماد آفریدی نه حیوان یا حیوان آفریدی
نه ناطق وعاقل ویا ناطق وعاقل آفریدی وتکلیف نکردی
حکیم بودی واین عبث بود وعبث بر حکیم درست نبود وگویند
اگر کسی گناهان بسیار کند واز بعضی قبایح توبه کند واز بعضی نکند

ازانچه

ازانچه توبه کرده باشد توبه درست باشد چون غرضش آن بود که
دیگر مثل آن نکند بخلاف ابو هاشم که گوید که اگر هزار انواع گناه
توبه کند واز یکی نکند هیچ توبه او قبول نبود وگویند اگر کسی عمل
ونیک کند به نیک مستوجب ثواب بهشت بود بدان بد اگر عفو
نکند مستوجب عقوبت بود وهیچ عمل آن دیگر را باطل نکند بخلاف
معتزله واصحاب وعید که ایشان نیکی بدی را باطل کنند وبدی
نیکی را وگویند اگر کسی بعدد قطرات باران وریگ بیابان وبرگ
درختان گناه دارد وبی توبه بمیرد وچون مومن بود با خدای تعالی
او را عفو کند یا رسول صلعم یا یکی از معصومان شفاعت کند عقوبت کند
وعاقبت با یمان وعمل نیک بهشت رود وهمیشه در دوزخ نماند
بخلاف قول اهل وعید ومعتزله وغیرهم که ایشان گویند اگر کسی هزار سال
عمر بود وصایم النهار وقایم اللیل باشد ویک گناه کبیره از وی
بوجود آید وبی توبه بمیرد ابدا در دوزخ بماند وانجمله عبادات
وایمان ضایع شود وگویند مومن بدو نوع بود یکی حکمی ویکی
حقیقی مومن حکمی آن بود که بایمان وی بظاهر حکم کنی از این
مومن ارتداد جایز بود وچون مرتد شد معلوم شود که آنچه بزبان
میگفت در دل او نبوده اگر بودی ارتداد از وی واقع نشدی

واگر مومن حقیقی بود وقوع ارتداد از وی تصور نبندد از بهر آنکه
چون معرفة حاصل شد علم حاصل شود و علم و معرفة یقین تمام بود
و بمنزله علم ضروری بود و مادام که علم باقی بود شک و شبهه در
وی راه نیابد پس وقوع کفر از مومن حقیقی محال بود **وگویند** هرچه
اعواض باشد منقطع بود نه دایم بخلاف ابو علی جبائی که او گوید
که اعواض دایم بود **وگویند** عوض شاید که در دنیا بدو رسد و شاید که
بعضی بوی رسد بخلاف آنکه گوید عوض دایم بود و در دنیا استیفا
نتوان کرد **وگویند** اگر کسی ظلم بر دیگری کرد عوض بر ظالم بود و اگر
مظلوم استیفا کند در دنیا و ظالم را عفو کند ذمه ظالم بری
شود بشرط آنکه قدر عوض معلوم باشد و اگر معلوم نباشد نه استیفا
درست بود و نه هم عفو **وگویند** استیفاء آن در آخرة باشد و اگر
ظالم را عوض باشد مظلوم قدر حق خود استیفا کند و اگر عوض
نباشد و مظلوم عوض طلبد عوض بر خدا باشد بخلاف قول
مجبره که گویند چون عوض نباشد به قدر عوض اگر گناه مظلوم بر
گردن ظالم نهند و اگر مظلوم را گناه نبود به قدر عوض ثواب
از ظالم بستانند و بمظلوم دهند و این خلاف عقل و سنة و قرآنست
وگویند ثواب نشاید که در دنیا بمکلف رسد زیرا که ثواب

دایم بود و دوام در دنیا محال بود دوم آنکه لازم بود که میان
انقطاع تکلیف و ایصال ثواب زمان بگذرد و در دنیا و تا دنیا
باقی بود تکلیف باقی باشد **وگویند** گویند روا بود که خدای تع
بمیراند کسی را که داند که اگر عمر او دراز تر بودی ایمان آوردی
بخلاف کرامیه و بعضی از معتزله که گویند روا نباشد که او را بمیراند
وگویند خدای تع چنانکه لطف بر ملائکه و انبیا کرد با مومن و کافر
کرد و هیچکس را مخصص نکرد بلطف بخلاف مجبره که گویند خدای تع
انبیا و رسل و ملائکه را توفیقی داد و هدایتی کرد که دیگران را مثل آن
نداد و نکرد **وگویند** اسماء خدا بوحی درست شده است آنچه در
قرآن و حدیث رسول صلعم بود شاید که خدا را بدان نام خوانند
بخلاف مجبره و جماعتی از ابو علی جبائی و غیر او که نزد ایشان
روا بود که خدا را مطیع و عاقل و عارف و امثال این خوانند
وگویند رسول صلعم باشد که نه نبی باشد و نبی بود که نه رسول بود
بخلاف مجبره که ایشان گویند هر رسول نبی بود و هر نبی رسول
باشد **وگویند** بعد از خلقة انسان بعثة انبیا واجب بود بخلاف
وگویند قول براهمه که گویند بعثة بر انبیا واجب نبود و اشاعره
جمله مجبره و برین قول اند **وگویند** انبیا صد و بیست و چهار هزار بوده

سیصد و سیزده بود بخلاف یهودی و نصاری و مجوس که
نزد ایشان عدد انبیا چندین نبود و بعضی از منافقان نیز
همچنین گویند و گویند اول انسان آدم بود و مجوس گوید اول
انسان کیومرث بود و گویند جمله انبیا معصوم بودند و بعضی
گویند ایشان از کبایر معصوم بودند و از صغایر نه که بر ایشان
روا بود و گویند کفر از انبیا واقع نشده و کرامیه گویند واقع
شده و ابن فورک از اشاعره گوید وقوع کفر و شرک از انبیا
جایز بود و گویند معجز بر دست نبی یا امام بر دست هیچکس دیگر
ظاهر نشود و مجبره گویند روا بود که بدست غیر ایشان ظاهر گردد
مثل شیوخ ایشان که در میان مجبره ایشانرا اولیا خوانند
و گویند هر رسول که او را بجهة خلق فرستاده باشند و گویند
رسول ما صلعم خاتم انبیا و بهترین خلق بود بخلاف قومی از
اهل قبله که ایشان گویند آدم و ابراهیم فاضلتر بودند از محمد صلعم
و خلاف ضرار بن عمر که او گوید همه انبیا یکسانند و هیچیک را بر
دیگری فضل نیست و گویند انبیا بهتر از ملائکه اند بخلاف معتزله
و ابوعبدالله حلیمی و باقلانی از اشاعره و بعضی از حشویان که گویند
ملائکه فاضلترند از انبیا و رسل و گویند انبیا در همه حال انبیا

باشند

باشند بخلاف اشعری که گوید چون آوازه رسالت میکنند رسولند
بحقیقت و چون فارغ شدند او را بمجاز رسول خوانند و گویند
هر که دعوی الهیة کند هر چه بر دست او ظاهر شود سحر و مخاریق
بود زیرا که جسمیت جسم را صانعی بباید و گویند مجرد دعوی
نبوت کفایت نبود و معجزه لازم بود بخلاف اکثر خوارج که نزد
ایشان مجرد دعوی کفایتست و معجزه حاجت نیست و گویند
معجزه را بدو طریق توان دانست یکی آنکه در زمان انبیا
بودند و معاینه دیدند دوم آنکه بعد از انبیا بود و این بتواتر
معلوم شود و بهیچ طریق دیگر نتوان دانست و گویند انبیا و رسل
و ملائکه قطعا مومن اند بخلاف اشاعره و حشویان که گویند نباید
که هیچکس را مومن خوانند قطعا و گویند مخاطب این بنیة
مخصوص است بروح بخلاف نظام و هشام بن الحکم و ابن [illegible]
و معمر و قومی از اشاعره مثل غزالی و غیره که گویند مخاطب جثه است
نه مجموع بنیه و گویند مومن بود که گوید من مومنم حقا بخلاف
مجبره که گویند ما مومنیم ان شاء الله تعالی و گویند معرفة واجبست
عقلا و مجبره که گویند واجبست شرعا و گویند امام باید که منصوص
علیه بود بخلاف عباسیان و ابن راوندی که ایشان گویند

امامة بمیراث است وگویند امام بعد از رسول صلعم امیر المؤمنین علی
بود بخلاف نوصب که گویند امام بعد از رسول صلعم ابوبکر است
و ابن ریوندی و اتباعش گویند امام عباس است وگویند امام
باید که معصوم بود از جمله کبایر و صغایر بخلاف جمله نوصب که
ایشان گویند عصمة شرط نیست چون بظاهر مسلمان بود اگر در باطن
کافر و زندیق بود امامتش درست بود وگویند امام باید
که فاضلترین خلق باشد بخلاف نوصب و معتزله که نزد ایشان
امامة مفضول درست بود و هرچه داند از غیب برسد وگویند
باید که شجاعتر از رعیت باشد و عالم تر بجمله احکام دین بخلاف
نوصب که نزد ایشان امام بزدل ضعیف و باکثر احکام شرع
جاهل روا بود وگویند آنکه دعوی کند بامامة و نه امام باشد
همچنان بود که دعوی کند بنبوة و نبی نبود و مجبره گویند بدعوای
امامة کافر نشود اگرچه نه امام باشد وگویند امام بعد از رسول
دوازده بود و مجبره و معتزله گویند چهارده بودند و زیدیان
گویند هرکه عالم و شجاع بود و از بنی فاطمه بود و خروج کند او
امام بود وگویند امام اگر مغلوب بود و مقهور تقیه بر وی
واجب بود و اکثر خوارج و معتزله و زیدیان تقیه روا ندارند

وگویند هرگز زمان از امام خالی نبود ظاهر یا پوشیده بخلاف
نوصب که روا بود که زمان از امام خالی باشد وگویند خروج بر
امام عادل مثل خروج بود بر رسول صلعم و هرکه بر امام بیرون آید
کافر بود و نوصب گویند ایشان که بر علی ع خروج کردند مؤمن بودند
و لعنة ایشانرا نشاید کرد وگویند هرکه بر خاندان رسول صلعم یا
یکی از امامان ظلم کرد و بی توبه مرد بر کفر مرده باشد و ابد الابد در دوزخ
بماند و نوصب گویند ظالمان خاندان رسول صلعم مثل یزید علیه اللعنة
و غیره مؤمن بودند و ایشانرا لعنة نشاید کرد وگویند هرچه بامور
دین تعلق دارد باید که امام داند و در وی سهو و خطا و نسیان
روا نباشد و نوصب گویند سهو و نسیان و خطا بر جمله انبیا روا
باشد و تکلیف بر امام وگویند امیر المؤمنین علی ع و فاطمه بنت محمد صلعم
بعد از رسول صلعم بهترین خلق بودند و معصوم بودند بخلاف
نوصب وگویند بهشت و دوزخ آفریده است بخلاف قومی از
معتزله که گویند روز قیامت بیافرینند پیش از حشر و نشر وگویند
بهشت فانی نشود بخلاف ضرار بن عمرو که او گوید فانی شود در روز
قیامت دیگر بیافرینند نعیم اهل بهشت و عذاب اهل
دوزخ به آخر نرسد بخلاف ابو الهذیل از معتزله که او گوید نعیم اهل

بهشت و عذاب اهل دوزخ منقطع شود و گویند بهشت نه جای
سگ و خوک و مار و کژدم باشد بر خلاف قومی که گویند ایشان
در بهشت باشند و گویند حساب خلق خدای تع روز قیامت
کند و حنابله و معتزله گویند حساب خلق روز قیامة عیسی کند
و گویند شفاعة رسول صلعم و ائمه روز قیامة برای گناهکاران
باشد و معتزله گویند که از برای درجات بود نه از برای اسقاط
گناه بخلاف قول خوارج که گویند شفاعة محال است و هیچکس را
شفاعة نبود و گویند اول کسی که در بهشت رود امیر المومنین علی ع
بود از بهر آنکه لوا بر دست او باشد و لوا پیش از سلطان در
شهر برند و بعد از حضرة امیر ع حضرت رسول صلعم و بعد از رسول
دیگر انبیا و بعد از انبیا ائمه محمد صلعم و بعد از ائمه محمد صلعم دیگر
امتها و گویند درجه رسول صلعم بلندتر بود از درجه دیگر انبیا و
رسل و اهل بیت رسول صلعم جمله در درجات او باشند و هیچکس
جز ازیشان دران درجات نباشند الا آنکه رسول صلعم خواهد
از زنان وی و گویند میان بهشت و دوزخ جاییست
که آنرا اعراف خوانند کافران عادل سخی درانجا باشند
و گویند اعراف موضعی است نزدیک صراط امامان با رسول صلعم

انجا

انجا ایستاده باشند که او مومن است یا کافر چنانکه خدا فرموده
و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و بمذهب این
رجال پادشاهان عادل اند و اهل سخاوة از کفار و مشرکان
و این محال است و عبد الله سهل تستری می گوید اصحاب اعراف
اصحاب معرفة باشند یعنی از متصوفه که ایشانرا اولیا خوانند
و گویند عذاب گور و سوال منکر و نکیر حقیقت بخلاف قومی از معتزله
و نجاریان و خوارج انکار آن کنند بخلاف کعبی از معتزله که
گوید سوال آن وقت بود که اسرافیل صور دمد و گویند همه خلق
را حساب بود الا اندکی که در حدیث آمده است که بعضی مومنان
بی حساب به بهشت روند از امة محمد صلعم و بعضی اصحاب شافعی گویند کفار را
حساب نکنند و گویند ترازو و صراط و حوض و شفاعة و جمله
احوال قیامة چنانکه در قرآن آمده است همه حق است و ایمان
بدو واجب بود و گویند اطفال مشرکان و کفار و مخالفان
جمله در بهشت باشند و خدام اهل بهشت بخلاف مجبره که گویند
جمله در دوزخ باشند ایشانرا با پدران و مادران عذاب
کنند و گویند آدمی و جن روز قیامة مستحق عذاب و
ثواب باشند الا ملائکه و انبیا و رسل که مستحق ثواب

ودرجات باشند نه عقاب ونه نکوهش وکویند حرام روزی
نبود خدا حلال ومباح روزی خلق کردانیده است بخلاف مجبره که
ایشان کویند حرام روزی بود وکرامیه کویند حرام از جهت
ملکیت روزی نبود الا از جهت غذا روزی بود وکویند انرا که بکشتند
اگر بکشتندی روا بودی که نمردی در حال بخلاف قول مجبره
که کویند اکر بکشتندی قطعا در حال بمردی وکویند اینقدر که
یاد کردیم از اعتقادیات امامیه اینجا ازبهر آن بود که تا هر که
درین کتاب بنگاه کند از اعتقاد ایشان با خبر باشد ودر
اعتقاد مخالفان اگرچه در مقالت هر قومی یاد کرده بودیم
اینجا در هر مسئله ازبهر آن یاد کردیم تا خواننده را حاجة
نبود که هر مسئله با مقالة آن فرقه رود وارباب مقالاتشان
که خلاف امامیه بداند که دشخوار دست دادی واصول امامیه
در کتب مسطور است ما درین موضع اندک یاد کردیم وهر که
بیش ازین خواهد از مصنفات شیوخ رحمهم الله طلب که آنجا
مستوفی باید ودرین باب کتب بسیار است واقوال بشمار
والله اعلم **باب بیست ودوم** در حکایات فدک ومنع شیوخ
لعنهم الله فاطمه ع از میراث رسول صلعم بدانکه چون

حق تع

حق تع آیه فرستاد که وآت ذا القربی حقه رسول صلعم فاطمه ع را گفت
که خدا امیر فرمایید وآت ذا القربی حقه ومی داند که پدر تو در زیر
ملک جز از فدک چیزی دیگر ندارد پس فدک را بتو بخشیدم
واین حدیث را ابو سعید خدری روایة کند بدانکه حدود فدک
اول عریش مصر است **دویم** دومة الجندل **سیم** احد مدینه
چهارم سیف البحر واین جمله بلاد عرب بود از آن رسول صلعم بود
ورسول بعد از نزول این آیه بفاطمه ع داد وبدو تسلیم کرد وسال
در حیوة رسول صلعم عامل فاطمه درانجا بود ونام بساتین **اول**
منت **دویم** صافیه **سیم** دلال **چهارم** حسنی **پنجم** برقه
ششم عواف **هفتم** مشربة ام ابراهیم ابوبکر جمله را ابست
فرو گرفت وچون فاطمه بیامد ودعوی کرد که رسول صلعم در حال
حیوة بمن بخشیده ابوبکر از فاطمه طلب گواه کرد وفدک در
تصرف فاطمه بود وامیر المؤمنین ع وامام حسن وامام حسین وام
ایمن وقنبر حاضر کردند وگواهی دادند که رسول صلعم در حیاة خود
این فدک را بفاطمه بخشید ابوبکر گفت فاطمه کالثعلب شهوده ذنبها
علی شوهر تست گواهی او در حق تو نمیشنوم وامام حسن وامام حسین
فرزندان تواند وگواهی فرزندان در حق پدر قبول نکنند وقنبر

بنده داریست و گواهی بنده قبول کنم و ام ایمن یک زن است و گواهی
یک زن فدک را بتو تسلیم نکنم **بدانکه** این حکم از چند وجه باطل است
اول انکه گواه از فاطمه طلبیدند و حال انکه او صاحب ید بود و گواه
بر صاحب ید نباشد و در خصومة گواه بر مدعیست نه بر صاحب ید
و ابوبکر از مدعا علیه گواه طلب کرد بظلم **دویم** انکه خدای سبحانه بر طهارت
فاطمه گواهی میدهد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا و چون فاطمه معصوم بود طلب گواه از و
کردن خطا بود و اجماع امت است که خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
نه معصوم بود و رسول صلعم گواهی او بجای دو گواه عادل نهاده
و فاطمه معصومه بود و دعوی ناحق از معصومه کردن محال بود
سیم انکه خدای تع آیه فرستاده بود بر رسول صلعم که و انذر
عشیرتک الاقربین میفرماید که انذار کن خویشان نزدیک
هیچکس بر رسول صلعم از فاطمه انذار کرد یا نکرد و اگر گویند انذار
کرد فاطمه را هیچ انذار به از ان نبود که گوید که بعد از من [illegible]
که از حق بپرهیزی و از چیزی که نه حق بود و حرام بود نروی
و حرام از حلال بشناسی اگر رسول صلعم این معنی اعلام فاطمه
کرده بود و او قبول نکرد از عصمه بیرون رفته باشد و عاصی بود

درخدا

در خدا و رسول و هر که این معنی بر فاطمه روا دارد و گوید او طلب
حرام کرد بی شبهه کافر بود و اگر گویند رسول صلعم انذار نکرد و تبلیغ
رسالت نکرده باشد و هر که تبلیغ رسالت نکند رسالت را نشاید
چهارم انکه گواهی علی ع در حق فاطمه قبول نبود علی را این معلوم
بود یا نبود اگر معلوم بود گواهی دادن در موضعی که قبول نشاید کرد
فعل عقلا نباشد و [illegible] قضاة را نشاید که او قاضی ترین قضاتست
و خبر دیگر که الحق مع علی یدور معه حیث ما دار گفت علی بر حقست و حق
با علی است میگردد با او چنانکه می گردد پس درین موضع حق با علی
و به اتفاق است این هر دو حدیث درستست پس حکم ایشان
درست نباشد و باطل باشد **پنجم** انکه در شهادة اضافت [illegible] است
با علی ع و فاطمه و حسن و حسین که این قدر ندانستند که گواهی
ایشان در حق فاطمه درست نبود که ایشان را حاضر کرد تا برای او
گواهی دهند بلکه تکذیب قول رسول صلعم است در باب چه حکم
یاد کردیم که رسول صلعم فرمود که خدای تع بدو هزار سال پیش از انکه
آسمان و زمین بیافریند لوای حمد بیافرید و بر عمود آن نوشت
که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه **پس قوی**
که این قدر ندانند چون خیر الخلایق باشند و چون احادیث

درستست دلیل است بآنکه حق با ایشان است و شهادة ایشان
درست بود و رد کردن قول ایشان روا نباشد که خدا ایشان را در
قرآن ستایش کرد بطهارة و رسول صلعم فرمود که ام ایمن از
اهل بهشتست و گواهی داد و قبول نکردند و کسی که رسول صلعم در حق او
گواهی دهد که از اهل جنه است چگونه گواهی او درست نبود و اسماء
بنت عمیس درین باب گواهی داد و رسول صلعم بروی و ذریة
وی دعا کرده است و گواهی او هم قبول نکردند بدانکه قصد ابوبکر
آن بود که دفع فاطمه کند و اهل بیت را از حقوق خود باز دارد
بهر طریق که میسر شود ابوعبدالله لطوی روایة کند از ابن
ثم معقل از موسی بن جعفر ع از هشام بن سعد و او از زید بن
اسلم از پدرش از عمر که گفت چون رسول صلعم وفاة یافت
من و ابوبکر نزد علی رفتیم و گفتیم چه گویی در ترکه رسول صلعم گفت
ما سزاوارتریم برسول و ترکه او و ابوبکر گفت این ممکن نبود مگر
آنکه گردنهای ما بزنند اگر رسول صلعم گفته بودی که ترکه من میراث
نباشد این سخن نگفتندی بلکه همین گفتندی که رسول صلعم فرموده
که از انبیا میراث نگیرند اگر گویند اول دعوی کردی که ابوبکر آنرا
بفاطمه داده بود در حیات دیگر دعوی میراث می کنند این فاسد است

یا شبهه

یا شبهه گوییم رسول صلعم بفاطمه داده بود در حیات خود چون ایشان
از وی گواه خواستند گواهان حاضر کرد ابوبکر رد بینه کرد آنکه
فاطمه گفت چون این درست نمیداری ترکه بحق میراث منست پس
ابوبکر بطریق دیگر در دفع او کوشید و گویند صیاحی در کتاب انتخاب
روایة میکنند از عروه از عایشه که علی ع و فاطمه و عباس پیش ابوبکر آمدند
و دعوی و طلب میراث رسول صلعم از خیبر و زمین فدک ابوبکر گفت من
از رسول صلعم شنیده ام که از انبیا میراث نگیرند آنچه از انبیا بماند
صدقه باشد و مسلم بخاری روایت کرده اند که ابوبکر گفت از انبیا
میراث نگیرند و ترکه انبیا صدقه باشد گوییم این خلاف قرآن
و خلاف اجماع امة است و رسول صلعم گفته است که حدیثی از من روایة
کنند و مخالف قرآن بود آنرا قبول مکنید و این حدیث مخالف قرآن
و سنة و اجماع است و این دلیل است بر موضوعیة آن و ظاهرست
که ابوبکر میخواست که منع فدک از فاطمه کند و حق او را بوی ندهد اما
مخالف قرآن ازین جهت است که حق سبحانه فرموده که و ورث سلیمان
داود و در قصه زکریا میگوید یرثنی و یرث من آل یعقوب و آیة
مواریث در قرآن بسیار است چنانکه گوید یوصیکم الله فی اولادکم
للذکر مثل حظ الانثیین و میفرماید للرجال نصیب مما ترک

الوالدان والاقربون وللنساء نصیب مما ترک الوالدان والاقربون
مما قل او کثر نصیبا مفروضا **اگر گویند** وورث سلیمان داود
برین میراث علم میخواهد **گوییم** این باطلست زیرا که علم دو نوعست
یکی ضروری و یکی کسبی و هیچ یک بمیراث حاصل نشود **واگر گویند**
علم لدنی نه ضروری بود و نه کسبی **گوییم** علم لدنی عطایی بود که
باری تعالی بخشد و این بمیراث حاصل نگردد **واگر گویند** بدین نبوت
میخواهد یعنی میراث نبوت بسلیمان رسید و همچنین از زکریا بیحیی
گوییم این نیز باطلست زیرا که سلیمان در حال حیاة داود نبی بود
چنانکه خدای تعالی میفرماید و داود و سلیمان اذ یحکمان فی
الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمان
ونشاید که در زمان رسالت چیزی از احکام شرع واقع شود که رسول را
معلوم نبود و غیر رسول را معلوم بود **اگر گویند** که سلیمان اگرچه در
زمان داود نبی بود اما رسالت بمیراث بوی رسیده بود **گوییم**
این جهل است زیرا که میراث بعد از مورث میرسد و کسی نگفته که در حال
حیاة مورث کسی را بمیراث رسد **ونیز** اگر کسی نبوت بمیراث
یافتی لازم آمدی که رسولی را اگر ده پسر و دختر بودی همه را نبوت بودی و اگر طالع چنانکه
در میراث مال هیچ عاقل این معنی اطلاق نکند **واقدی** روایت

کنند

کنند که سلیمان اسپ دوست داشتی و داود هر اسپ نکو که در عالم
بود جمع کرده بود چون داود وفات یافت صد اسپ از وی مانده بود
بسلیمان رسید گفت هیچ مال از داود بمن نرسید نیکوتر ازین
اسپان اگر در دعوی بطلان قول ایشان همین حدیث بودی
کفایت بودی و آنچه گفتیم که خلاف سنت است از آن گفتیم که احادیث
در مواریث بسیارست و اکثرش همه عام است و آنچه گویند که رسول
گفت آنچه از اصحاب فروض باز ماند از آن عصبه باشد رسول
اصحاب فرایض و عصبه از وارثان بودند نشاید که دفع میراث
ایشان کنند بظلم و تعدی الا بدلیل قاطع زیرا که میراث بدلیل
قاطع ثابت شده از قرآن و اخبار و اجماع و این حدیث که
ایشان دعوی میکنند اگر نیز بودی از احادیث جز آحاد
نسخ بدان جایز نبودی و نه تخصیص پس تمسک بدان حدیث
کردن فاسد باشد و درین معنی شاعر گوید **شعر** فان صدقوا
فیما رووا عن محمد ۞ فقد جعلوه فرقانه غیر صادق **اما آنچه** گفتیم
خلاف اجماع است اتفاق امت را که چون شخصی وفات یافت
میراث او از آن ورثه او باشد چون وارث نه کافر بود
نه قاتل مورث نه رقیق مملوک **واز روزگار آدم** تا الیوم کس نگفت

از کافر و مسلمان که کسی بمیرد و ترکهٔ او به فرزندان او و اقربای او
ندهند و بر جمله خلایق قسمت کنند و چون حکم او خلاف قرآن و سنت
و اجماع است و از جملهٔ ملتها از کفار و دهریان و مجوس و یهود
و نصاری که هست هیچ قوم نگفته‌اند که پیغمبری بمیرد و او را فرزند
و اقربا باشند و مال و ترکهٔ او از آن رعیت باشد نه از آن
اقربای وی پس بدین مقدمات معلوم شد که این حدیث
موضوع است و آنچه گویند رد شهادت امیرالمؤمنین علی ع و امام
حسن و امام حسین ع از بهر آن کردند که در آن جر منفعت می
کردند و رسول صلعم فرموده است که گواهی که در آن جر منفعت
کنند نشنوند و قبول نباشد رد شهادت رد ایشان بود اگر گویند
فاطمه چون از دنیا برفتی ترکهٔ او از آن امام حسن و امام حسین
و امیرالمؤمنین علی ع بودی و این جر منفعت بود گوییم اگر
بدان است که ممکن بود که میراث برند قول شهادت نشاید کردن
لازم بود که گواهی برادر در حق برادر و عم در حق برادرزاده و در حق برادر
و برادرزاده در حق عم و عم زاده در حق عم زاده قبول
نباشد زیرا که هر کدام که بمیرند دیگری نزدیکتر از او نباشد
میراث آن دیگر برند و باجماع امت گواهی این قوم در حق یکدیگر

قبول

قبول بود پس قول ابوبکر فاسد و باطل باشد که گواهی از بهر آن
رد کرد که میراث فاطمه به ایشان خواستی رسید دیگر آنکه در تواریخ
آمده که چون ابوبکر بامارت نشست هر روز ده مثقال نقره و دو
گوسفند از بیت المال برمیگرفت از آن مسلمانان و اگر از آن
سبب که میراث فاطمه وقتی به علی ع رسد بشرط آنکه فاطمه پیش از
علی از دنیا برود گواهی علی ع در حق فاطمه قبول نباشد لازم آید
که گواهی آنکس که هر روز ده مثقال نقره و دو گوسفند از بیت
المال بگیرد گواهی او در حق اصحاب بیت المال درست باشد
فکیف حدیثی که او روایت کند و بدان منفرد باشد چون قبول
توان نمود ابو عبدالله الهمدانی روایت کند از محمد بن احمد بن ابی الثلج
از احمد بن هاشم الهمدانی از عیسی بن ابی سهل از حسن انصاری
از یحیی بن علی الربعی از ابان بن تغلب از سلمة بن کهیل که عمر یکی از
شیعهٔ خود را گفت سیرت من چگونه می بینی از هیچ چیز بر من میترسی
گفت از چهار چیز بر تو میترسم از سه بگذرم چهارم آنکه فدک را از
فاطمه باز گرفتی و رسول صلعم بدو داده بود و علی ع و جماعت بنی عبدالمطلب
گواهی دادند و گواهی ایشان رد کردی و بدیشان سفاهت کردی
گفت از این چهارم مترس که آنم و گفت از چهارم بیشتر میترسم

که از ان سه دیگر این شخص از شیعه عمر بود و بر ظلم او و ابوبکر گواهی داد
بر روی عمر وابرام النفر روایت میکنند معنعن از ابن عباس که گفت
فدک از ان قسم بود که ما لم یوجف علیه من خیل و لا رکاب
و خاص از ان رسول صلعم بود و رسول صلعم بفاطمه داد و دران وقت
که آیه و آت ذا القربی حقه فرود آمد رسول صلعم گفت ای فاطمه فدک
از ان تست اگر گویند چرا اینها گواهی نداوند نزد ابوبکر گوئیم
در حدیث اول یاد کردیم که جمله بنو عبد المطلب گواهی دادند و عمر
بدیشان سفاهت کرد و اما ابو سعید خدری ممکن که دران وقت
در مدینه نبوده باشد و اگر نیز در مدینه بوده باشد چون ویرا
معلوم شد که رد گواهی علی عم و امام حسن و امام حسین عم و جمله
بنو عبد المطلب و قنبر و اسما بنت عمیس و ام ایمن کردند چون
بمیراث دعوی کرد روایات قرآن و اخبار رد اجماع امه کرد و
داشت که گواهی او نیز قبول نخواهند کرد و آوازه شهادت نکرد
و فاطمه را نیز معلوم بود دران حال که گواهی ابو سعید الخدری
سود نخواهد داشت والعجب که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر
هر روز دوازده هزار درهم بعایشه می داد از بیت المال
مسلمانان و در ان زمان مثقالی بود که قیمت آن دوازده هزار

درهم

درهم هزار و هفتصد دینار خراجی بود و دیگر انرا از ان زمان
رسول صلعم اندک چیزی از بیت المال دادی چون ابوبکر و عمر بحفصه
دوازده هزار درهم میداد چنانکه عایشه را و گفت دختر من کمتر
از دختر ابوبکر نیست و چون عمر بمرد عثمان هیچ بدیشان نداد
و گفت شما چه استحقاق هزار و هفتصد دینار خراجی بستانید از
بیت المال و این قصه دراز است سبحان الله در کدام آیه و
خبر است که عایشه و حفصه هر یک هر روز هزار و هفتصد دینار خراجی
از بیت المال بستانند و فدک از فاطمه عم باز گیرند و به بیت المال
دهند و دخل آن بدختران خویش واصل کنند و اگر نه عصبیه و عداوت
آل محمد صلعم بودی این جفا بدختران رسول صلعم روا دارندی
بالعجب آنست که ابو عبیده بن صالح روایه کند معنعن از زید
بن اسلم که گفت روزی با عمر نشسته بودیم زنی اعرابی بیامد
و گفت یا عمر من دختر خفار بن ایماء ام و پدر من با پیغمبر صلعم در حدیبیه
بود عمر گفت نسبت نزدیک است بفرمود تا او را طعام دادند و
جامه چند و مبلغی زر مردی بعمر گفت بسیار بوی دادی عمر گفت
پدر وی در حدیبیه با رسول صلعم بوده است و شاید که در موضع دیگر
با او بوده باشد و او را درین حال حقی باشد من دختر او را

نا امید نگذارم و او را ازین مال بدهم **بدانکه** واجب بود که عاقل
درین معنی تأمل کند و اندیشه نماید و اعتبار گیرد و ترک عصبیت
کند تا یقین زیاده شود که عجوزهٔ اعرابیه که دعوی کند دختر
فلان شخصم و پدرم در حدیبیه با رسول صلعم بود و از وی گواه نطلبد
و چندان از بیت المال بوی دهد که بروی انکار کنند و گویند
بسیار است که بوی دادی **و دختر رسول** رسول صلعم مع جلالة عصمة
تکذیب کنند و باور ندارند و از وی طلب شهود کنند و چون
شهود حاضر کردند قبول نکنند بر هیچ عاقل [illegible] پوشیده نیست که
این معنی ظلم محض است و قبیح تر [illegible] اجماع است
که رسول صلعم اعرابی را از فیء بیرون کرد و اگر عجوزه خود راست
گفتی و دختر اعرابی بودی که دعوی کرد که دختر اوست با وجود
که پدرش زنده بودی از فیء چیزی بوی نرسیدی چون مرده
بود دختر او از بیت المال چگونه چیزی رسد **و دختر رسول صلعم**
که خدا ابرکت پدر وی غنیمت بر دیگران مباح کرد و او را از ترکه
پدر چیزی نرسد هر کرا اندک مایه عقل بود درین حال تفکر و اندیشه
کند حق از باطل بداند و عناد شان بشناسد که خدای تعالی گفت
و یضل الله الظالمین و یفعل ما یشاء **و ابوعبیده** روایت کند

که ابوبکر

که ابوبکر بعایشه گفت در حال نزع که من نخواهم که از بیت المال چیزی
بر گیرم پسر خطاب مرا رها نکرد تا شش هزار درم از بیت
المال بر گرفتم و فلان بستان که در فلان موضع است در وجه
آن نهادم چون ابوبکر را در خاک کردند عایشه کس فرستاد بعمر
و آن حال اعلام او کرد عمر گفت بحکم وی بود ابوبکر نخواست که مظلمه
هیچکس در ذمه او باشد چون من والی امر شدم بعد ازین آن
بستان را بتو بخشیدم **والعجبا** چگونه روا باشد که والی امر
شش هزار مثقال نقره از بیت المال که بر ذمه ابوبکر باشد
در وقبول او کند و بدیگری بخشد و ترکه رسول صلعم [illegible]
و با بیت المال ضم کنند و می خورند و بهر کس که خواهند میدهند
و می بخشند و شیعه را گویند شما از ینها مگوید و مدانید **زهی** عداوت
آل محمد صلعم و مکابرهٔ صریح و هر که این را انکار کند ناحق او را
رافضی خوانند **و چون** عثمان بامارت نشست مهزور که موضعی است
از بازار مدینه که رسول صلعم وقف مسلمانان کرده بود باقطاع
بحارث بن الحکم داد برادر مروان **ابن قتیبه** در کتاب معارف
یاد کرده است که عثمان بلاد فدک باقطاع بمروان داد و مروان
دو دانگ آن از آن بعبدالملک داد و دو دانگ بسلیمان و دو دانگ بولید

به عبد العزیز و چون امارة بعمر عبد العزیز رسید رحمة الله علیه آنچه
مروان علیه اللعنة به فرزندان داده بود ایشان را عوض داد و فدک
را بمحمد باقر ع رد کرد وابراهیم الثقفی روایة کند که فدک چهل
روز در دست محمد باقر ع بود و بعد از آن ابن زره و ابن البلقیس
الماضی که ایشان هر دو قاضیان بودند پیش عمر عبد العزیز آمدند
و گفتند عیب شیخان ظاهر کردی گفت خدای تع کرد نه من و ایشان
روز و شب با وی سخن گفتند درین معنی و مبالغه نمودند که درین دنیا
رسوائی و فضیحت قوی باشد غم قیامة اندک است تا وقتی گوشیده
که عمر عبد العزیز را اکره دانیدند و فدک از محمد باقر باز ستدند و غله
آن تا زنده بود خود می ستد و بده و میفرستاد و مثال این بسیارست
اگر جدا جدا گفتیم ملال آرد و بدانکه چون ابوبکر گواهی خواست
امیر المؤمنین علی ع ابوبکر را گفت اگر دو کس از مسلمانان پیش
تو آیند و یکی بر دیگری دعوی کند که مال من در دست تست گواه
از کدام خواهی طلب گفت از مدعی و چون گواه مدعی علیه را سوگند دهم
امیر ع گفت چرا حکم با خلاف حکم مسلمانان کردی ابوبکر گفت
چگونه خلاف کنم گفت فدک در دست فاطمه است بحکم هبه اگر در دست
نمیداری بحکم میراث بقول خدا و رسول او از آن وی است قطعا

وتو

و تو دعوی میکنید که از آن بیت المال است و گواه از فاطمه
میطلبی و باز گواه او را قبول نمیکنی ابوبکر هیچ نگفت و خجل شد
و سر در پیش افکند آنگه امیر المؤمنین ع گفت چه بوده ما را که دو کس نیز تو آیند
و بر فاطمه به خواهش گواهی دهند تو با فاطمه حکم نکنی ابوبکر گفت او را
حد زنم چنانکه همه مسلمانان را گفت اگر همچنین کنی از دین رفته باشی
ابوبکر گفت از بهر چه علی گفت از بهر آنکه خدا بر پاکی فاطمه گواهی
داد و تطهیرا از قرآن فرو فرستاد و تو قول خدا رد میکنی و
قول دو خلق قبول میکنی ابوبکر هیچ جواب نداد و برخاست و بخانه
رفت و سه روز بیرون نیامد اگر گویند فاطمه مظلومه بود چنانکه شما
دعوی میکنید که نحن معاشر الانبیاء لا نورث دروغ است
چون امارة بامیر المؤمنین ع رسید چرا فدک بفرزندان فاطمه
رد نکرد گوئیم شک نیست که فدک و خمس خیبر بعد از وفاة فاطمه ع
از آن امیر المؤمنین و اولاد و اولاد فاطمه ع بود و هر که چیزی از
وی غصب کرده باشد بعد از آن قادر شود بر استخلاص آن اگر
خواهد باز ستاند و اگر ترک کند هیچ عیب نبود و ترک دلیل آن نبود
که نه معصوبست و نیز این سوال از امیر المؤمنین ع کردند فرمود که
در قیامت خصم ایشان مصطفی ع و فاطمه ع باشند یعنی اول آغاز

خصومة کنند یعنی حضرة رسول و فاطمه با ایشان خصومة کنند بعد از آن
من و فرزندانم حسن و حسین ع کشته ویل لمن شفعاؤه عذر ترک

خصماؤه ۳

این بوده انکه نوصب گوینده که آن نه غصب بود و اما انچه گفت
نحن معاشر الانبیاء لا نورث و رغبت چنانکه شما دعوی میکنید
گوئیم ما از پیش یاد کردیم که این حدیث بخلاف قرآنست و سنة
و اجماع و اگر هیچ دلیل نبودی بر انکه این حدیث موضوعست
قول فاطمه در آن وقت که از پیش ابوبکر برخاست کردید آن کفایت
بودی و انچنان بود که درحال کسروی روایة کنند که چون فاطمه باز
کردید گفت یا ابتاه لقد لقیت ما عهدت الی من اضرارهم بی و لدی
و نکبتهم علی اعقابهم فی وصیتک وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون یعنی ای پدر بدرستی که بدیدم انچه تو گفتی بمن
از رنج رسانیدن ایشان بمن و فرزندان من و باز گردیدن
ایشان از وصیة تو و زود بود که کسانی که ظلم کردند بدانند که بکدام
بازگشت برگردند و گویند رسول صلعم بفاطمه گفته بود که ایشان نقض
عهد کنند بعد از من و حق تو باطل کنند چرا فاطمه از خانه بیرون آمد
و در میان مسجد در مجمع انصار و مهاجر دعوی کرد از بهر فدک و با
ایشان مناظره و خصومة کرد گوئیم از بهر دو چیز یکی انکه حجت

برایشان

بر ایشان اثبات کند تا ایشان را هیچ حجة نماند دوم انکه مهاجر و انصار
را یقین شود که شیوخ ظلم میکنند و اگر فاطمه خاموش بودی گوئی
گمان بردندی که سلوک فاطمه از رضاست و انچه ابوبکر و عمر کردند
صوابست و اگر عصر اول را این معلوم نشدی عصر دویم را هم
معلوم نبودی که ظلم بر خاندان نبوت کردند و چون ایشان را معلوم
نبودی اگر گویند چون ابوبکر این حدیث روایت کرد که نحن
معاشر الانبیاء لا نورث فاطمه راضی شد و بعد از آن طلب
نکرد از بهر انکه حدیث بوی رسیده بود و چون رسید دیگر طلب نکرد
و مسلم داشت گوئیم شما لا یزال تمسک بموضوعات کنید بی
دیانتی و وضع این حدیث بر هیچ عاقل پوشیده نیست زیرا
که جمله اهل سیر و تواریخ و ارباب احادیث متفق اند که فاطمه ع
با ابوبکر مناظره کرد و حجج و براهین که وی اثبات کرده است بر
ابوبکر در تواریخ مسطور است تا اینجا که میگوید افی کتاب الله
ام سنة نبیه یا ابن ابی قحافه ان ترث اباک و لا ارث ابی
لقد جئت شیئا فریا یعنی فاطمه ع میگوید آیا در کتاب خداست
ای پسر ابی قحافه یا در سنت رسول او انکه تو میراث پدر خود
بری و من میراث پدر خود نبرم بدرستی که چیزی منکر آوردی

هرچه آنرا اصلی نباشد و دروغ بود آنرا منکر خوانند و هیچ منصف سخن
چنین نگوید که فاطمه بقول و فعل ابوبکر راضی بود وجه دوم آنکه فاطمه
از ابوبکر مهاجرة کرد و با وی سخن نگفت تا از دنیا مفارقت کرد و چون
وقت وفاتش رسید امیرالمومنین ع را وصیة کرد که او را بشب دفن
کند چنانکه ابوبکر و عمر را از ان خبر نباشد و گورش پنهان کند
تا ایشان گور او را ندانند که کجاست و بر وی نماز نگذارند و بخاری
مسلم و قشیری و اصحاب سیره و اکثر اصحاب تواریخ برانند که فاطمه
بعد از وفات رسول صلعم شش ماه زنده بود و دعوی کرد که فاطمه
راضی شد این جهل مرکب است و این از دو حال بیرون نیست آنچه
ابوبکر کرد حق بود یا باطل اگر حق بود چرا فاطمه منکر حق بود و در آن بمیرد
و چون چنین بوده باشد فاطمه ابوبکر را امام ندانسته باشد نزد
شما نه بر اسلام از دنیا رفته باشد زیرا که ابن عمر روایة کند که رسول
صلعم گفت هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناخته بود جاهل مرده
باشد اگر گویند او بر اسلام مرد لازم بود که امیرالمومنین علی ع
ابوبکر نه امام بوده باشد وجه دوم آنکه اگر ابوبکر فدک بر حق بود
لازم بود که امیرالمومنین علی ع مداهنه کرده بود و چون بفاطمه نگفته نگوید
که فدک حق بیت المال است و از آن تو نیست چرا از امام مهاجرت

کردی

کردی و طلب مال دیگران میکنی چون علی ع این معنی بوی نگوید وصیة بجای
آورد که فاطمه میگوید مرا بشب دفن کن و مگذار که ابوبکر و عمر بر من نماز
کنند و دیگر همه صحابه را محروم کند از نماز کردن بفاطمه و رسول ص
گفته بود که هر که نماز بر فاطمه کند از اهل بهشت باشد پس علی ع امامت را
نشاید بقول شما اگر گویند چون فدک حق فاطمه بود و ابوبکر و عمر غصب کردند
شما را لازم شود که جمله صحابه و امام مسلمانان را ضال گفته باشید و کافر
خوانده و هیچ مسلمان این معنی در حق صحابه رسول صلعم روا ندارد
گوییم همه عاقلان دانند که از دو دعوی متضاد یکی باطل بود
اگر کسی را درین شک افتد سخن با وی نباید گفت و شما ازین دو
دعوی یکی را درست نتوانید کردن چون گویند که منع فدک حق بود
و ابوبکر صواب کرد پس فاطمه بر باطل بود و دعوی او دروغ و علی ع
و امام حسن و امام حسین ع و ام ایمن و اسما بنت عمیس و جمله بنی
عبدالمطلب گواهی بدروغ داده باشند و فاطمه طلب مال حرام
کرده باشد و میخواست غصب بیت المال کند و امیرالمومنین علی ع
و بنو عبدالمطلب یار او شدند و علی ع مداهنه می کرد و چون فاطمه را
منع نمود و بطلب مال حرام و از امام مسلمانان هجرة کند علی ع او را
منع نکند هر که این معنی در حق امیرالمومنین و دیگر اهل البیت روا

دارد اگر کسی در کفر او شک کند وی نیز کافر باشد و تکذیب قول خدا
کرده باشد که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا و قول رسول پیغمبر که ان الله لرضاء فاطمه و یغضب
لغضبها یعنی خدا از آن کس راضی باشد که فاطمه ازو راضی بود و خشم
گیرد بر آنکس که خشم فاطمه برو باشد دیگر فرمود فاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله
و رسوله فقد کفر رسول گوید که فاطمه پاره ایست از من هر که
او را برنجاند مرا رنجانیده بود و هر که مرا رنجاند خدا را رنجانیده
باشد و هر که خدا و رسول را برنجاند بیقین کافر باشد و ایشانرا
ازین طریق خلاص نبود زیرا که تصحیح هر دو دعوی از محالات
و قول امامیه در خطاء ابوبکر مقابل قول ایشان است در خطاء
اهل بیت نبوة و معدن رسالة و مهبط جبرئیل و موضع طهارة و عصمة
و منزل وحی و بعضی از نفس رسول صلعم بدانکه ایشان نفی عصمة
از انبیا و رسل و ائمه غرض آن باشد که افعال شیوخ خود در
چشم خلق بیارایند و در خیال ایشان اندازند که آنچه شیوخ
ایشان کنند و گویند همه ثواب باشد و آنچه خلاف ایشان کنند
ضلال و گمراه باشد ولا یبعد الله الا من ظلم و قال لا ینال العلیم

شعر

شعر عضو البتول و هو مواجهی بخلاف فی محل القرآن
اتراهم وعلموا ما علمت الا کذبوا ورب البیت فی الارکان
من علمها اخذوا فانی ولهم فوالذی جبلت من البرهان
یا ظالم فی الاثم الا دون من یهتج عن ذی الظلم بالبهتان

باب بیست و سیم در احادیثی چند که اهل سنت بر امامیان تشنیع
میزنند که امامیان رد آن حدیث می کنند بدانکه نزد امامیه
این حدیث درست نشده است و ما چندی از آن اینجا یاد کنیم
حدیث اول نحن معاشر الانبیاء لا نورث ابوبکر روایت کرد و آنرا
پیش ازین در باب بیست و دوم یاد کردیم در حکایات فدک
حدیث دوم اصحابی کالنجوم و آنرا در باب چهارم یاد کردیم
حدیث سیم گویند رسول صلعم گفت اقتدوا بالذین من بعدی
ابابکر و عمر یعنی اقتدا کنید بدانکس که از پس من اند ابوبکر و عمر
این حدیث بدانکه از سه وجه باطل است اول آنکه اتفاق امت است
که روز سقیفه انصار گفتند که منا امیر و منکم امیر یعنی امیری از شما که انصارید
و امیری از ما که مهاجریم ابوبکر گفت رسول صلعم فرمود که الائمة
من قریش رسول صلعم میفرماید امامان از قریش باشند و اگر رسول
فرموده بودی که اقتدوا بالذین من بعدی ابابکر و عمر ابوبکر تمسک

بدین حدیث کردی نه بدان که گفت امامان از قریش باشند ابهد
انکه انصار گفتندی که چون امام از قریش نصب می باید کرد قریش
بسیارند ترا ازان چه رسد این سخن هیچ جواب نبودی چون گفتی
که رسول صلعم فرموده است که اقتدوا بمن و عمر کنید ایشان را عذری نماندی
دیگر بدان نرسیدی که عمر گفت اقتلوا سعدا قاتل الله سعدا
بکشید که سعد را خدا بکشاد و سعد از روسای انصار بود پس درست شد
که این حدیث موضوعست اگر درست بودی ترک این حجه نکردی
و بحدیثی دیگر تمسک نکردی که اگر درست شود او را ازان جز وی
ان حجه رها **اما وجه دوم** در بطلان تمسک بدین حدیث انست
که از دو حال بیرون نبود یا رسول صلعم اقتدا در یک حالت خواست
یا در حالتی بعد از حالتی نشاید که در یک حالت خواسته باشد که اجماع امتست
که دو امام در یک حالت و یک دیار روا نباشد و اگر در دو زمان فرمود
هم روا نباشد زیرا که ابوبکر خالد را بفرستاد تا مالک بن نویره
و بنی حنیف را بکشند و مال و زن و فرزند ایشان را بیاوردند و عمر منکر
او بود و ابوبکر را گفت زن و فرزند ایشان را بموضع خود فرست و مال
ایشان باز ده ابوبکر گفت قبول نکنم و رد نکرد چون امارت بعمر رسید
زن و فرزند ایشان را که ابوبکر بصحابه قسمت کرده بود باز ستد و ایشان را

بمقام

بمقام خود فرستاد و ابوبکر در میان مهاجر و انصار قسمت بسویت میکرد
و عمر بعضی را بر بعضی تفضیل می نهاد و ابوبکر دیوان عطیه ننهاد و عمر
نهاد و ابوبکر خراج بر زمین ننهاد و عمر نهاد و ابوبکر چون میمرد
عمر را نصب کرد و چون عمر بمرد شوری کرد میان شش کس و امثال
این افعال متضاد بسیارست و تناقضات در یک حالت صورت نبندد
و نشاید که رسول صلعم اقتدا فرماید بقومی که افعال ایشان بخلاف قرآن
و سنت باشد زیرا که لازم شود که رسول صلعم خلاف قرآن کردن
روا داشته باشد چنانکه ایشان کردند **وجه سیم** انکه خلاف نیست
میان اصحاب که رسول صلعم در حال مرض موت اسامة بن زید را امیر
داد و ابابکر و عمر و عثمان را با قومی از صحابه در تحت رایت اسامه کرد
و بفرمود تا بشام روند و لشکرگاه اسامه بیرون مدینه بود و رسول
هرگاه که با خود آمدی گفتی که انفذوا جیش لعن الله من تخلف عن
جیش اسامة گفتی لشکر اسامه بفرستید که لعنت بدان کس باد که از
لشکر اسامه باز ایستد و این حدیث اگر ازجایی نمی یابی از ملل و
النحل شهرستانی طلب کن یا از تاریخ محمد جریر و اسامه موقوف
ابوبکر و عمر بود و ایشان گفتندی تا نبی صلعم بهتر نشود ما از مدینه نتوانیم
بیرون رفتن چون رسول صلعم رحلت کرد ابوبکر بامارت بنشست

چنانکه معروفست وخطی نوشت ومعنی این بود که از خلیفه ابو بکر بن
ابی قحافه باسامه بن زید بدانکه رسول درگذشت وخلق مرا اهل این
کار دیدند وامارة بمن رسید وترا معلومست که مرا از عمر گزیر نباشد
او دستوری ده تا پیش من باشد وتو عزم رفتن کن چنانکه رسول ترا
فرموده بود واسامه جواب خط نوشت که از اسامه بن زید بابو بکر
ای ابو بکر خطی نوشتی که خلق مرا اهل این کار دیدند ومرا نصب کردند
اگر تو خلیفه رسولی خلق را با این چه کار که ترا نصب کنند یا عزل بلکه
ما را او پیشیا ترا اطاعة تو باید داشتن واگر خلق ترا اهل این کار
دیدند وترا اختیار کردند پس خلیفه ایشان باشی نه خلیفه رسول وبچه
گفتی که ترا از عمر گزیر نیست ودستوری میخواهی که عمر را پیش تو
بگذارم که ترا او دستوری داد که تو در مدینه باشی تا میخواهی که
عمر پیش تو باشد واین قصه دراز است غرض آنست که درین سخن
تامل کنی وجهل ایشان بیرون کنی تا یقین حاصل شود که این
حکایة موضوعست از بهر آنکه اگر این گفته بودی ابو بکر محتاج آن نبودی
که از اسامه دستوری خواستی تا عمر پیش او باشد بلکه او را فرمودی
که به انجا که رسول صلعم فرموده بود برود تا انجا که ابو بکر مصلحة دیدی
برفتی واگر اسامه چیزی گفتی ابو بکر حجة بوی بگذشتی که رسول صلعم

فرموده بو

فرموده بود که قصد اکنند بعد از وی با ابو بکر وعمر وطاعة من بر تو
واجبست ومن ترا چنین میفرمایم ودستوری خواستن ابو بکر از
اسامه دلیلست برانکه این حدیث موضوعست واصلی ندارد و
انکار موضوعات بر اهل دین تشنیع باشد **حدیث چهارم** انکه
گویند ما صب الله شیئا فی صدری الا وصببته فی صدر ابی بکر
یعنی رسول صلعم فرمود که هیچ چیز خدا در سینه من نریخت از علم الا
انکه من آنرا در سینه ابو بکر ریختم **جواب آنکه** این حدیث از دو
وجه متناقض است **اول** اتفاق امت است که ابو بکر گفت در
منبر اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم یعنی اقاله کنید مرا که
من از شما بهتر نیستم وعلی درمیان شماست این سخن راست
گفت یا دروغ گفت اگر دروغ گفت کسی که بر منبر رسول دروغ گوید
بحضور صحابه او امامة را نشاید واگر راست گفت که رسول برغم شما
علم در سینه ابو بکر نهاده وابو بکر گفت که من بهتر از شما نیستم ابو بکر
قدر علم نمیدانست زیرا که خدای تعالی می فرماید هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون اگرچه بلفظ استفهام میگوید معنیش
این بود که هرگز عالم با جاهل برابر نبود ورسول صلعم می فرماید
که خواب عالم بهتر از عبادة جاهلست **پس اگر رسول صم** این سخن

گفته بود و ابوبکر گوید که من بهتر از شما نیستم این جهل بود و تعبد علم و جاه
رسول صلعم زیرا که چون علم رسول صلعم جمله با وی باشد و او از دیگران
بهتر نبود رسول را نیز بر دیگران فضل نبود بلکه این معنی طعن بود بر
رسول زیرا که آنچه خدا داده بود بر رسول از علم کی بکسی بکرد دهد که نه از
اهل او باشد که اگر از اهل او بودی قدر علم بدانستی و درین معنی
شاعر گوید **شعر** فمن منح الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین
فقد ظلم بلکه این معنی بیازی تو هم باز گرده حاشا که کسی را آنچه بوده و
رساله فرستد که علم ضایع کند **وجه دویم** آنکه اتفاق است که در فضایل
ابوبکر جماعتی یاد کرده اند که [illegible] گفت چند چیز نپرسیدم از
رسول صلعم کاشکی بپرسیدمی **اول** معنی کلاله چیست **دویم** آنکه معنی
آب چیست **سیم** آنکه میراث جد چندست اگر رسول صلعم گفته بودی
که آنچه خدای تع در سینه من نهاده است من در سینه ابوبکر نهاده ام
اگر ابوبکر رسول صلعم را صادق میدانست درین حدیث سوال او
جهل بود زیرا که اگر رسول دانستی ابوبکر دانستی و اگر رسول ندانستی
هم جهل بود زیرا که سوال کردن از کسی که معلوم بود که رسول صلعم
میدانست و بدو نیاموخت پس این حدیث که روایت کنند که رسول
گفت آنچه خدا در سینه من نهاد در سینه ابوبکر نهادم دروغ بود

سری دیگر آنکه گویند ابوبکر شصت و سه ساله بود و حکم آب و کلاله نمیدانست
و ندامت میخورد که چرا از رسول صلعم نپرسیدم پس هر حکم که در کلاله
و آب کرده باشد خطا بود **و العجب** که اگر از کودکان عجم پرسند
که معنی کلاله و آب چیست در حال بگویند و او نمیدانست این جهل دلیل
بود بر آنکه این حدیث موضوع است **اگر گویند** اقیلونی ابوبکر بطریق
تواضع گفت نه از حقیقت چنانکه رسول صلعم گفت مرا فضل منهید بر یونس
بن متی **گوییم** این حدیث هم موضوع است از بهر آنکه خلاف قرآن
و اخبار رسول صلعم و اجماع امت است **اما خلاف قرآن** آنست که خدای تع
فرمود ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین **و یونس** از عالمیان است پس آدم و نوح و آل
ابراهیم و آل عمران از یونس بهتر باشند **و ایضا** میگوید تلک
الرسل فضلنا بعضهم علی بعض چون خدا ویرا تفضیل کرد نشاید که
رسول صلعم گوید مرا بر یونس فضل منهید **اما دیگر** خلاف اخبارست
که رسول صلعم میگوید من سید فرزند آدمم و ولا فخر میگویم و میفرماید
که آدم و هر که زیر آدم است در زیر لوای من باشند روز قیامت
و من بآن فخر نمیکنم و میفرماید اگر موسی بن عمران بودی
او را تبع من بایستی بودن و خدای تع فرمود که موسی را برگزیدم

از عالمیان پس موسی بهتر باشد از یونس و رسول بهتر باشد از موسی
و جمله انبیا چگونه گوید که مرا بر یونس فضل منهید اما انکه خلاف اجماعست
اتفاقست که رسول صلعم از انبیا و رسل بهتر است و اصحاب شریعه او بهتر
از رسل که نه از اصحاب شرایع باشند و اولوا العزم بهتر از جملهٔ خلایق
و اولوا العزم پنج بودند نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلعم باجماع
امة بهتر از جملهٔ انبیا و رسل است پس درست شد که این حدیث
موضوعست و دروغ چرا انکه اکثر موضوعات در زمان بنی امیه وضع
کردند چون معاویه علیه اللعنة بعمال گفت تا هر کجا که از شیعهٔ امیر المومنین
باشند یا کسی فضل امیر و اهل بیت گوید یا روایه کند او را بکشند
و عمالش بران قیام نمودند انگاه جماعتی را زر میدادند تا وضع
احادیث می کردند در حق بنی امیه علیهم اللعنة و مقالتی که رسول
در حق اهل بیت علیهم گفته بود بدل میکردند بمناقب شیوخ یعنی ابوبکر
و عمر و عثمان و مناقب ایشانرا بنوشتند و بشهرها فرستادند و
عمال را بفرمود تا معلمانرا زر می دادند و بفرمودند تا لوح کودکانرا
بجای قرآن آن احادیث دروغ در شان شیوخ می نوشتند
و تعلیم می دادند و چون کودکان بزرگ می شدند یکیک گفتندی اخبرنی
استادی عن ابی هریره یا انس یا عمرو عاص یا معاویه یا از هر

اصحاب

اصحاب که میخواست و نود و دو سال ملک بنی امیه بود بدین طریق وا
موضوعات همی کردند و در دنیا پراکنده نمودند و املا می کردند
میخواندند و چون دور به بنی العباس رسید بیشتر اصحاب میان
موضوعات و غیر موضوعات فرق نتوانستند کردن الا اندکی از علما
بر قول متقدمان کردند و جمله را صحیح دانستند امثال این حدیثها که
از پیش یاد کردیم و نیز ایشانرا علم باصول نبود و تفسیر ندانستند بظاهر
برفتند و گفتند تاویل حرام بود و جز خدای تو کس نداند لاجرم قومی
را در ضلالت افکندند چنانکه آن بر علما متعددست حدیث پنجم انکه
گویند رسول صلعم گفت ما نفع لی مال مثل مال ابی بکر یعنی هیچ مال
مرا چنان سود نداشت که مال ابوبکر که دختر بزنی بمن داد و چهل
هزار دینار بنفقه من کرد جواب انکه درین کلمه یک سخن راستست
که دختر بزنی بوی داد و باقی همه دروغ زیرا که هر که چهل هزار دینار
صرف کند وقت و موضع آن بر مردم مخفی نماند و وطن رسول صلعم
در مکه بود یا در مدینه آیا در کدام جای این مال صرف کرد اگر گویند
در مکه پیش از هجرت از دو حال بیرون نیست یا پیش از اسلامست
یا بعد از آن پیش از اسلام محال بود که او مال بر رسول صلعم صرف
کرده باشد و رسول صلعم عیال ابوطالب بود و ابوطالب حاکم بود

کی احتیاج نبود داشت و اگر بعد از اسلام بود خلاف نیست در میان
اهل سیر و تواریخ که در سنه خمس و عشرین از عمر رسول صلعم خدیجه
را خواست بزنی و خدیجه را مال عظیم بود چنین گویند که در مطبخ خدیجه
چهل هاون زرین بود و چون رسول را چهل سال تمام شد وحی بدو
آمد و ابوبکر در چهل و ششم از عمر رسول صلعم اسلام آورد [illegible]
محتاج بمال دلیل برین آنست که رسول صلعم فرمود که ملایکه شش سال
و بروایتی هفت سال بر من و علی صلوة میفرستادند گفتند یا رسول الله
سبب چه بود گفت شش از مردان جز علی کسی با من نماز کرد و پس از
اسلام ابوبکر هفت سال مقام رسول صلعم در مکه بود و هیچ لشکر بجایی
نفرستاد که محتاج مال بود و یاران بسیار رنج میداشتند و آنقدر که ایمان
آورده بودند جعفر طیار را بر ایشان امیر کرده بحبشه فرستاد و اتفاق
اصحاب تواریخ است که خدیجه و ابوطالب هر دو زنده بودند تا اول
سال هجرة و میان خدیجه و ابوطالب قومی گویند سه روز بود و قومی
گویند سی و سه روز اول خدیجه از میان بیرون رفت بعد از و ابوطالب
و رسول را انکه از مدینه هجرة بایستی کرد دلیل بر صحت این قول آنست
که گفت در عمر من سال سخت تر از ان بگذشت گفتند از بهر چه یا رسول الله
گفت از بهر انکه خدیجه وفات یافت و بعد از خدیجه ابوطالب رحلت

کرد

کرد و بعد از موت ابوطالب مرا رحلت بایست کرد و چون خدیجه از دنیا رفت
مال خدیجه از ان رسول صلعم بود و فرزندانش محتاج بمال ابوبکر نبودند
و اگر نیز محتاج نبودی ابوبکر را مال نبود که صرف رسول صلعم کند و نزد
اصحاب تواریخ مشهور است که ابو قحافه مزدور ابو عبدالله بن جدعان
بود که او را اجر گرفته بود هر روز بچهار دانگ درهمی و بدان طعامی
که در جفنها باقی ماند و عبدالله بن جدعان منعم بود هر روز طعام
بسیار ساختی و ابو قحافه را بر بام خانه فرستادی و منادی
کردی که خلق بیایند و طعام بخورند چون طعام خورده بودندی آنچه
در کاسهها بماندی ابو قحافه بخانه خود بردی و از بهر عیال کثیف
که عرب از اهل حمیه باشند و امیر المؤمنین علی ع درین معنی مفاخرت
کرده در قصیده خود یاد فرموده تا آنجا که گفت پدر من ابوطالب بن عبد المطلب
بن هاشم بن عبد مناف است سادات قریش و کریمان ایشان نه
چنانکه مزدور عبدالله بن جدعان بود که منادی در طعام او کردی هر روز
بچهار دانگ درهمی و آنچه در جفنها بماندی بخانه بردی و بدین ابو
قحافه را میخواست و شاعر در حق ابن جدعان شعری همیگوید ابی
قحافه شعر له داع بمکة مشمعل و آخر فوق داره ینادی
الی ردح من الشیزی علیها لباب البر یلبک بالشهادی

وقومی گویند ابوبکر مطبخی بوده است و بوقحافه منادی کر چنانکه یاد کردیم
چون حال ابوبکر چنین بوده باشد مال از کجا آورد که چهل هزار دینار
خراجی بر رسول صرف کند این معنی هیچ عاقل قبول نکند پس باطل
بود که ابوبکر در مکه چیزی صرف حضرة رسول صلعم کرده واگر گویند در مدینه
کرد اصحاب سیر و تواریخ دانند که ابوبکر و جمله صحابه که بمدینه رسیدند
محتاج معاونة انصار بودند و چون رسول صلعم را غنیمت و فتوح حاصل
شد قسمتی به ایشان می‌داد و نصیب همه وقت روایت کنند از شیوخ
خود که رسول را در اوایل مهاجرة طلب طعام کردی ابوبکر و عمر
و دیگر مهاجر گفتندی که سه روز است که طعام در شکم ما نرفته هر کس روز
طعام نیابد چگونه چهل هزار دینار خراجی بر کسی صرف تواند کرد که
گویند اما وقاحة این قوم بیش از آنست که ترک چنین محالات
و خرافات کنند و نیز اتفاقست که متقدمان ازو اصحاب حدیث را
در آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة که چون فرود آمد جمله مهاجر و انصار نشسته بودند
و هیچکس با رسول صلعم سخن نگفت تا امیر المومنین ع یکدینار بده
و ده درهم بستد و هر بار که با رسول صلعم سخن گفت درمی بصدقة
داد و سخن گفت آیه ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم

صدقات

صدقات نازل شد و آیه اول را منسوخ کرد و آیه اول آیتی است که از
امة رسول صلعم سوی امیر المومنین ع کسی دیگر بر آن عمل نکرده و از امیر
مومنان علیه الصلوة والسلم روایتست که گفت بخدای که هیچکس برین
آیه پیش از منسوخ شدن بجز من کار نکرد وبدانکه ابوبکر دران حال انجا
حاضر بود اگر بدرمی قادر بودی و با رسول صلعم سخن نگفت تا درمی بـ
صدقه بنبایستی داد چگونه هزار دینار خراجی خرج رسول صلعم کرده
باشد و اگر سخن از بهر آن با رسول صلعم نگفت که بدرمی قادر نبود
هرگز بر یک درم قادر نبود چهل هزار دینار خراجی از کجا صرف کند
حدیث نامشتم اگر گویند رسول صلعم گفت ابابکر و عمر سیدان کهول
اهل بهشت شد و هم ایشان روایت کنند که رسول صلعم فرمود که چون
اهل بهشت بهشت روند امرد باشند موی بر روی ناداشته باشند
و ایشان کهل باشند چون در بهشت همه امرد باشند و کهل نباشند
ایشان سیدان که باشند و اگر این دروغ خود راست باشد لازم
لازم شود که ابوبکر و عمر سیدان کهول نه آن جوانان و امردان
زیرا که اگر امام جمله خلایق بودندی سیدان جمله بودندی وگویند
امام کهول بودند فاو ندهب خود کرده باشند زیرا که اقرار بود
که ایشان نه امامان بودند واگر گویند که امام جمله خلایق بودند گوییم

سید در کلام عرب رئیس بود و ریاست هیچ با امت نماند و اگر ایشان
رئیسان کهول و غیر کهول بودندی جمله چون رئیسان باشند ایشان
رئیس کهول بهشت باشند و نیز چون ایشان سید جمله خلایق باشند رسول را
گوید سیدان کهول اهل جنة اند در حق ایشان نقصان کرده باشد
و جایز نبود که رسول صلعم نقصان کند در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد
پس درست شد که این حدیث موضوع است و نیز ایشان را لازم شود که
در حق امامان خود و صحابه کبار رضی الله عنه نقصان گفته باشند زیرا که بهشتی که
در آن کهول باشند دنیا است چنانکه رسول صلعم فرمود الدنیا سجن المومن
و جنة الکافر و این معنی در حق ایشان جایز نبود پس این حدیث
قطعا دروغ بود **حدیث هفتم** که رسول صلعم گفت دیدم که بر ساق
عرش نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله و ابوبکر
الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذوالنورین سبحان الله آن
خدایی که خلق آفریده و ایشان را جسارت بدین عظیمی باشد که دروغها
بدین زشتی بر خدا و رسول بندند که خدای تعالی نام خود و نام پاک مطهر
معصوم که از همه صغایر و کبایر و سهو و نسیان منزه باشد بر ساق
عرش نویسد و نام کسی با این قرین کرده اند که چهل سال بت سجده
کرده باشد و نعمتهای خدای تعالی کافر بوده **و خدا میگوید** که انما

المشرکون

المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام و نام ایشان بر ساق
عرش نویسد پس اگر یکی را سیصد سال عمر بود و دویست سال بت
خواهد پرستید و صد سال مسلمان شود و عبادت کند باید که نام او بر
بالای عرش نویسند از بهر آنکه اگر موجب این منزلت کفر بود او دویست
سال مشرک باشد و ایشان چهل سال و اگر موجبش ایمان بود او صد
سال مومن بود و ایشان بیست سال و هر که روا دارد که دروغ
بر خدا و رسول بندد از این زیاده هم تواند گفت اعاذنا الله
من الخذلان **حدیث هشتم** گویند رسول صلعم روز بدر گفت اگر
عذاب فرود آمدی جز عمر کسی از آن خلاص نیافتی آنکه
واضع این حدیث را اگر دین بودی و ایمان برسول صلعم داشتی
روا نداشتی که گوید روز بدر اگر عذاب فرود آمدی حضرت رسول
و اهل بیت ع و صحابه جمله هلاک شدندی الا عمر که خلاص یافتی
و عمر که در چند مسئله و چند جا خطا کرده بود و علی ع باصلاح آورده
باشد و عمر بارها گفته باشد که لولا علی لهلک العمر یعنی اگر علی نبودی
عمر هلاک شدی **والعجب** که عمر را این منزلت باشد نزد خدا که
رسول صلعم هلاک شود و عمر نجات یابد پس بایستی که عمر را برسالت
فرستادی اما زندیقی که این معنی روا دارد و از قرآن و سنت

واجماع امت سخن با او گفتن بیفایده بود اما آیه قرآن و حدیث
واجماع از بهر آن یاد میکنیم تا دیگرانرا معلوم شود که واضع این
حدیث ایمان بخدا و رسول نداشته است اما در قرآن خدای تع
میفرماید که ما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وما کان الله معذبهم
وهم یستغفرون گفت خدا ایشانرا عذاب نکنم مادام که تو در
میان ایشان باشی و ایشانرا عقاب نکنند تا مادام که استغفار
کنند **اما حدیث سوم** می فرماید که النجوم امان لاهل السماء واهل
بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء
واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی رسول فرمود که
ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین
چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و چون اهل بیت
من نمانند اهل زمین هیچ نمانند چون اهل بیت که امان
اهل زمین اند با رسول صلعم هلاک شدندی عمر چگونه نجات یافتی
والعجب که اگر ایشانرا با اهل بیت و فضیلت شان ایمان نبود
اگر نزد ایشان ابوبکر از عمر فاضلتر بود و عمر در حق معاذ گوید لولا
معاذ لهلک عمر پس چگونه روا باشد که ابوبکر و معاویه هر دو هلاک
شوند و عمر نجات یابد **اما خلاف اجماع امت** از آن سبب است که خلاف

سنت

سنت که رسول صلعم مهتر و بهتر انبیاست و رسول صلعم علی را میفرماید که
لحمک لحمی ودمک دمی گوشت تو گوشت منست و خون تو خون من میگوید
فاطمة بضعة منی یعنی فاطمه پاره از منست و میگوید جگر گوشگان امام حسن
و امام حسین اند پس چگونه عمر نجات یابد و خیر الانبیاء و خیر الاولیاء و خیر
الفاء و رکنان عرش که بهترین خلایق اند همه هلاک شوند و در این
حدیث اثبات قول فرقتی از صوفیه کردند که ایشان گویند اولیا بهتر
از انبیا و رسل اند و عمر را از اولیا دانند پس ازین جهة تفضیل نهادند عمر
بدانکه اینجا هم اگر کور شده و هم لال و از نقص احتراز نکرده اند که شک
نیست که نزد ایشان ابوبکر فاضلتر از عمر بود پس چگونه روا باشد که ولی فاضلتر
هلاک شود و مفضول نجات یابد **حدیث نهم** آنکه گویند رسول صلعم
گفت هرگز وحی تاخیر نکرد و از آمدن بسوی من الا که پنداشتم که بعمر
فرستاده اکنون **بدانکه** اگرچه اعداء دین خواهند که در دین تخلیط
و فساد کنند هرگز ایشانرا میسر نشود چنانکه بنی امیه را خدای تعالی عذاب
ایشانرا در دنیا و آخرة مضاعف کرد آن اگر این حدیث درست
بود لازم آید که رسول صلعم در قرآن کرده باشد زیرا که خدای تع
میفرماید واذ اخذ الله میثاق النبیین چگونه روا بود که میثاق
از وی فرا گرفته بود برسالت و از رسالتش معزول کند و آنرا که

میثاق نگرفته باشد برسالت فرستند **دویم** روا باشد که کسی دیر پیشتر
عمر سجدهٔ بت کرده باشد خدا او را برسالت فرستد و روا باشد که انبیا
ما تقدم هر یکی چند سال سجدهٔ بت کرده باشند و بعد از ان ایشانرا
برسالت فرستاده باشد **سیم** انکه لازم شود که رسول صلعم برسالت
خود بشک بوده باشد هم درین آیه که لیظهره علی الدین کله زیرا
که هیچ شب بدو نگذشت که وحی بدو نیامد الا که او را در خاطر چنان بود
که وحی بعمر آید **پس او** دم بدم منتظر عزل بوده باشد و این نشانه
جهل است و جاهل رسالت را نشاید و خدای تعالی میفرماید ولقد اخترناهم
علی علم علی العالمین و هر که جاهل برگزیند و برسالت فرستد که معزول
باید کرد حکیم نبود و صانعی را نشاید تعالی الله عما یقول الظالمون
و هر که این اعتقاد کند بشک کافر بود **چهارم** چون عزل انبیا
حاشا روا بود جایز بود که انبیا و رسل را از رسالت معزول کرده
باشند اگرچه بجا رسیده باشد پس بر افعال و اقوال ایشان اعتبار
و اعتماد نشاید کرد **حدیث دهم** گویند که رسول صلعم فرمود که اگر مرا
برسالت نفرستاده بودندی عمر را بفرستادندی **بدانکه** آنچه در حدیث
نهم گفت درین حدیث لازم می شود و زیاده برینست که میفرماید
که وما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی نفرستادیم ترا مگر که

رحمة

رحمة باشی مر عالمیانرا اگر این حدیث راستست این آیه دروغ است از
بهر آنکه عمر از جملهٔ عالمیانست چون برسالت محمد صلعم رسالت عمر فوت
شده باشد پس رسول صلعم نه رحمة عمر بود بلکه زحمت او باشد که بوجود
محمد صلعم عمر از منصب رسالت باز مانده باشد لازم شود که عمر رسول صلعم
دوست نداشته باشد از بهر آنکه عمر روزی قاتل زید بن خطاب را گفت
من هرگز ترا دوست ندارم که برادر مرا کشته پس قاتل برادرش که بکفر
او را کشته بود دشمن بود لازم بود که از رسول صلعم هرگز راضی نبود
که اگر وجود رسول صلعم نبودی عمر رسول بودی و با وجود رسول صلعم عمر
از منصب رسالت محروم شد و شیعهٔ عمر خواهشند که از بهر عمر منقبتی وضع
کنند از جهل مثل این احادیث وضع کردند عظیم نیکو گفته اند که
دشمن عاقل به از دوست جاهل است **حدیث یازدهم** گویند رسول
صلعم گفت شیطان از سایهٔ عمر بگریزد بدانکه اول چیزی که ایشانرا
لازم شود تکذیب قرانست از بهر آنکه عمر در اکثر اوقات بت سجده
میکرد و خدای تعالی میفرماید که زین لهم الشیطان اعمالهم و گفت
و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا و امثال این در قران
بسیار است **والعجب** که ایشان گویند شیطان جملهٔ انبیا را از
راه بیفکنده است و ازین عجبتر گویند که در نماز کفر بر زبان پیغمبر انداخت

در رسول صلعم بخواند ایشان را لازم شود که عمر بهتر از رسول صلعم باشد
و از جملهٔ انبیا و رسل هم و نزد ایشان هیچ پیغمبر از کید شیطان
نرسته است و شیطان از سایهٔ عمر بگریزد این فضیلت جز عمر کسی را
نبوده است و بطلان دیگر آنکه اتفاق است از اهل تفاسیر و ارباب
احادیث و اصحاب تواریخ که روز احد جملهٔ صحابه بگریختند الا امیر المؤمنین علی
و عباس و ابو سفیان الحارث و ربیعه بن الحارث و ایمن ام ایمن ابا
ابوبکر و عمر و باقی صحابه بهزیمت رفتند و خدای تعالی در قرآن میفرماید
ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان
ببعض ما کسبوا یعنی آنها که بهزیمت رفتند روزی که جمع کفار و مسلمان
بهم رسیدند شیطان ایشان را از راه بگردانید اگر این حدیث که در شان
عمر روایت کرده‌اند درست بود چرا شیطان در روز احد از سایهٔ
عمر نگریخت و شیعهٔ عمر روایت کنند که گفت در آن روز در آن کوه
میدویدم همچون بز کوهی نگر آنروز عمر سایهٔ خود را در مدینه رها
کرده بود حدیث دوازدهم گویند رسول صلعم گفت الحق ینطق علی لسان
عمر یعنی حق سخن گوید بزبان عمر و هم ایشان روایت کنند که عمر گفت
هرگز من در دین شک نیفتادم چنانکه در روز حدیبیه چون رسول صلعم
با اهل مکه صلح خواست کرد عمر شد و از خشم رسول را گفت این

انست

انست که تو ما را وعده دادی که ما در مکه رویم و در این روز قرآن میخواند
که رسول صلعم گفته بود که جبرئیل ع وحی آورد که لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله رسول صلعم چون
سخن عمر بشنید گفت من نگفتم که امسال در مکه رویم چون رسول صلعم مکه را فتح
کرد و بدر سقایه حج رسید آنجا بایستاد و گفت عمر کجاست او را بخوانید
رسول صلعم گفت در مسجد حرام آمدیم یا نه عمر چون از خشم بر روی رسول
دریافت گفت پناه بخدا میگیرم از خشم خدا و رسول او و غرض و منع
این حدیث آن بوده که روایت کنند و تکذیب رسول صلعم اثبات کنند
و همچنین ایشان روایت کنند که عمر روزی بر منبر گفت هر که مهر زن
خویش بیش از چهار صد درم کند وی را ادب کنم پیرزنی برخاست
و این برخواند و ان اردتم استبدال زوج مکان زوج و آتیتم
احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا یعنی چون زن را خواهی
کرد و یا دیگری خواهی برد اگر قنطاری بدو داده باشی باز نستانی
و تو میگویی اگر بیش از چهار صد درم مهر زن کنند شما را ادب
کنم عمر بدین لفظ گفت که کلکم مصرع افقه من عمر حتی العجوز از جمله جهتها
که عمر میگفته مگر یکی این بوده و نیز شیعهٔ عمر روایت کنند که روزی عمر
میگذشت کودکان بخاک بازی میکردند عمر گفت از آن وقت

که از شما مفارقت کردم خبر ندیدم کودکی در میان شما آواز داد
که رسول صلعم را دیده و این سخن میگوید چه چیز از دیدار رسول صلعم
بهتر میخواهی عمر مشتی خاک برگرفت و در دهان خود کرد و گفت
همه کس از عمر عاقل تر اند تا کودکان نیز و این جمله از جفا بود که بر
زبان عمر میگذشت که این حدیث راست بودی معنی قول رسول
حق بر زبان عمر رفتی این بود که عمر سیزده بار گفت لولا علی
لهلک عمر و شک نیست که این سخن جهت **حدیث سیزدهم** گویند
شیطان در زمان عمر خلق را بفواحش و عصیان نفرمودی
بدانکه معلوم نیست که این موضوع بر رسول صلعم بسته اند یا نه و گویند
از بهر آن خلق را بعصیان نمیداشت که میترسید که عمر از آن
نهی کند و آن نهی تا قیامت بماند و عمر آنچه نهی کرده باشد خلق
تا قیامت بدان مشغول نشوند **بدانکه** اگرچه در همه موضوعات رسوا
شدند اما این از آنها که از پیش گذشت زشت تر از دو وجه
وجه اول حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر از انبیا
و رسل بخلق فرستاد و صد و چهار کتاب و جمله خلق را بخدا میخواندند
و از جور و ظلم و عصیان نهی میکردند و شیطان از بد فرمودن
باز نه ایستاد و بیشترین امم بقول ایشان گمراه کرد تا حدی که بعضی را
بکشند

بکشد و زکریا را در درخت بدو نیم کردند و قول خدا و انبیا و رسل را نشنود
و از خدا نترسید و از عمر می ترسید این عجب جاهلیست **وجه دوم**
آنکه شک نیست که در زمان عمر خلق چنانکه پیش از آن بفساد
و دزدی و زنا و دیگر معاصی مشغول می بودند و جمله فساد که در عالم
میرود در زمان عمر هم بود و اگر نه عمر از بهر چه دره در دست گرفته
بود و چون منزجر بود و مردم را به فواحش نمیداشت دره را چه فایده
بود و شیعه عمر روایت کنند پسر او ابوشحمه بر زنی جهود عاشق شد
و خمر خورده و با زن جهود فساد کرد او را حد زد چون نود و نه
دره زده بودند پسرش بمرد و بعد از موت پسر تازیانه بزد تا حد
تمام شد **درین حکایت** سه مثال است که در حق عمر اثبات کرده اند
اول شک نیست که پسر به پدر نزدیکتر از اجانب بود چون در
پسر عمر از عمر نترسید و او را در فتنه انداخت چون از بهر اجانب
از عمر ترسید و در میان خلق فساد نکرد **دویم** آنکه ابوشحمه را دو
حد واجب بود یکی حد خمر و یکی حد زنا و پیش از یکی نمیگویند که او را
بزد و صد تازیانه از بهر آن گویند که یعنی خمر خورده بود و زنا
هم کرده و حد داخل یکدیگر گرفت و این جهل است زیرا که حد خمر
جدا و حد زنا جدا زنند و چون نه از یک جنس باشند تداخل شان

روا نباشد **سیم** آنکه گویند بعد از مرگ تازیانه دیگر بزد و این نیز
جهل بود که بعمر میکنند زیرا که حد زدن از تکالیف شرعیت چون مرگ
حاصل شد تکلیف منقطع شود و چون تکلیف منقطع شد اقامت حدود
کردن جهل بود **واز وجه دیگر** هم این خلاف قرآنست که در زمان عمر
در دیار کفر و اسلام خمر میخوردند و زنا می کردند و قمار می باختند
و خدای تعالی میفرماید انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة
والبغضاء فی الخمر والمیسر چون خمر و قمار از دامهای شیطانست
و در زمان عمر میکردند چگونه در زمان او شیطان مردم را در زنا
نیفکنده باشد **حدیث چهاردهم** گویند عمر لشکر بنهاوند فرستاد و امیر
ایشان ساریه بود و کفار کمین کردند عمر بدانست و از مدینه آواز
داد و از منبر که یا ساریة الجبل الجبل ساریه پناه بکوه داد **بدانکه**
اجماع امتست که قومی از مکه نزد رسول صلعم در مدینه آمدند و هوای مدینه
موافق طبع ایشان نبود رنجور شدند رسول صلعم فرمود تا پیش اشتران
صدقه روند و شیر و بول ایشان بیاشامند چون بدانجا رفتند و شیر
و بول ایشان بیاشامیدند رنج زایل شد راعی را بکشتند و شتران را
براندند و قصد مدینه کردند جبرئیل آمد و رسول صلعم را خبر داد و رسول
کسان را از دنبال ایشان فرستاد و ایشان را آوردند چنانکه

درکتب

در کتب تواریخ مسطورست و میان اشتران و میان رسول صلعم کوه
راه پیش نبود یا دو روزه تا جبرئیل او را خبر نداد معلوم نداشت و از
مدینه تا نهاوند صد فرسنگ راهست عمر چه دید و آواز کرد تا
آواز او را بشنفتند این حال سخت عجب است و درین معجزی عظیم
اثبات نمودند که رسول صلعم را نبود **اول** آنکه عمر از مدینه تا نهاوند
بدید **دویم** آنکه از مدینه آواز کرد و آوازش از مدینه بنهاوند
رسید این هر دو معجز رسول را نبود **سیم** آنکه ساریه آواز عمر بشنید
و نترسید و دانست که این آواز عمرست و این معجز رسول صلعم را نبود
زیرا که چون اول جبرئیل پیش او آمد هراسان شد تا آنکه رسول صلعم
او را بچشم سر بدید زیرا که اول او را باز ندانست که ملک است یا
دیو خدیجه را گفت چون بیاید مرا خبر کن چنانکه از پیش یاد کردیم خدیجه را
خبر کرد خدیجه سر برهنه کرد جبرئیل هم گفت برفت گفت ملک است نه
دیو ساریه آواز عمر بشنید و او را شک نیفتاد **حدیث پانزدهم**
گویند رسول صلعم گفت اگر ابوبکر را غضب کنید او را قوی یابید در نفس
و بروایتی دیگر گویند او را قوی یابید در دین و در نفس ضعیف **بدانکه**
این هر دو روایت متضادند و روایت دوم از بهر آن وضع کردند
که خیال کردند که هر که در دین قوی بود و در نفس ضعیف فاضلتر از آن

بود که در هر دو قوی باشد و ازین ضعیف با ضعف قوة میخواهد یا ضعف
رای و این هر دو در حق امام نقص بود و ناقص چگونه در دین
قوی بود **و از وجه دیگر** این حدیث باطل بود زیرا که ایشان روایت
کنند که عمر گفت کاشکی من موی بودمی بر سینهٔ ابوبکر و در کارهای
خیر می کوشیدمی که بر ابوبکر سبقت بردمی و چون نظر کردمی هیچ کاری
نبودی که من کردمی الا که ابوبکر سابق بودی بر من و شکی نیست که عمر
در نفس خود قوی بود نه ضعیف پس روا نبود که قوی همه قصد آن کند
که سابق بود بر ضعیف و ضعیف بر قوی سابق بود بی آنکه تقصیر کند دیگر
آنکه اگر این حکایة درست بود عیبی بر عمر درست کرده باشند از بهر
آنکه گویند عمر گفت همه وقت قصد کردم که سابق باشم بر ابوبکر و این
ذم بود نه مدح و نتوانستم دلیل بود بر آنکه ذم است قول رسول صلعم
که فرموده الحسود فی النار یعنی حسود در دوزخست و نیز نزد ایشان
آنچه ابوبکر میکرد خدا در وی آفرید و چون عمر را حسد بودی بر فعلی
که ابوبکر میکرد ممکن که او را حسد بودی بر رسول بر آنچه خدای تع
بر وی داده بود **حدیث شانزدهم** گویند رسول صلعم گفت عشرة فی
الجنة یعنی یاران من ده تن اند در بهشت باشند و مراد ازان
ده تن ابوبکرست و عثمان و علی بن ابی طالب ع و شش تن دیگر

از صحابه و این حدیث از ده وجه باطل است **اول** آنکه این حدیث
سعید بن یزید روایة میکند و او یکی از ده تن است و هر که مدعی
بود در دعوی که او کند او را بینه باید **دویم** آنکه مهاجر و انصار چون
عثمان حلال داشتند و در خون عثمان شریک بودند و نشاید که مهاجر
و انصار خون اهل بهشت را حلال دارند و یا بر قتل او رضا دهند **سیم**
آنکه ابوبکر در وقت مرگ تکذیب سعید کرد و عایشه گفت هلاک ابوبکر
هذا رسول الله معرضا عنی یعنی پدر تو هلاک شد اینک رسول خدا روی
از من بگردانیده است عایشه با عمر گفت زنهار این سخن گوی
کس که شما قومی باشید که پدران بسیار گویید در حالت نزع و ملکوت
که اهل بهشت را در نزع حالها کشف شود و بهشت و نعیم بینند و نگویند
که هلاک شدم اگر کسی این دعوی برات ندارد که عمر گفته است چه بود
که عمر ازین عظیم تر گفته است **در صحیح بخاری** آورده اند و در ملل النحل همین
نقل کرده اند که چون پیغمبر صلعم بصحابه گفت که ایتونی بدوات و قرطاس
اکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی ابدا یعنی دوات و قلم و کاغذ بیارید
که برای شما کتابی بفرمایم نوشتن که بعد از من بدان کار کنید هرگز
گمراه نشوید عمر گفت دع الرجل فانه یهجر یعنی بگذار این مرد را یعنی
رسول صلعم را بدرستی که او بیهوده میگوید نعوذ بالله من غضب الله **چهارم دیگر**

عمر نیز بنزد یک مروان تکذیب سعید کرد و گفت کاشکی عمر را مادر نزادی
و کاشکی در دنیا به قوتی قناعت کردمی و ایشان گویند اولیا از حال آخرت
با خبر باشند و در حیوة دنیا ایشان را هیچ راحت نبود **چهارم** جنید
و شبلی از احوال قیامت با خبر باشند نشاید که رسول صلعم گوید که او
از اهل بهشت است و در حال موت این سخن گوید که عمر گفت **پنجم**
آنکه اگر حدیث درست بودی عثمان در یوم الدار بر صحابه حجت گرفتی
و گفتی که رسول صلعم گفته که من از اهل بهشتم و اهل بهشت چیزی نکنند
که بر خلاف شریعت باشد پس شما ظالم باشید که گوید خود را از خلافت
خلع کن **ششم** آنکه طلحه و زبیر با علی ع مصاف کردند و هر یک را قصد
آن بود که خصم قهر کنند لازم آید که ایشان قتل اهل بهشت روا
داشته باشند و نزد ایشان فرقی نبود میان اهل بهشت و اهل دوزخ
هفتم آنکه چون صف برکشیدند روز حرب جمل زبیر از قلب لشکر
فرا پیش آمد و گفت رسول صلعم فرموده که ده کس از اصحاب من اهل بهشتند
و من یکی از آن ده تنم پس من از اهل بهشتم و تو با من جنگ میکنی حضرت
امیر گفت این ده کدام اند گفت ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عبد
الرحمن عوف و سعد و سعید و ابو عبیده جراح و علی ع گفت این نه اند بار
دوم نیز گفت ده اند امیر گفت کدام اند باز همان نه بشمرد بار سیم گفت

رسول صلعم فرموده ده کس از اصحاب من در بهشت باشند علی ع گفت
این یکی دیگر کدام است این بار امیر المؤمنین ع در میان آورد و هم
ده بشمرد **دویم** گفت تو از رسول صلعم شنیدی که من از اهل بهشتم
زبیر گفت بلی شنیدم امیر المؤمنین ع فرمود که من نزد خدا گواهی میدهم
که از رسول صلعم شنیدم که تو از اهل دوزخی **هشتم** آنکه از ثقات
که عمر گفت بحذیفه هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین گفت مرا
رسول خدا ذکر کرد در میان منافقان یا نه اگر عمر دانستی که این درست
این سوال از حذیفه نکردی **اگر گویند** سوال دلیل هست بر بطلان
حدیث **گوئیم** اگر بطلان نکند لازم آید که عمر رسول صلعم را
صادق ندانسته اگر صادق دانستی این سوال از حذیفه نکردی
از برای آنکه کسی که او منافق بوده نه از اهل بهشت بود **نهم** آنکه
ابو بکر در حالت نزع گفت کاشکی فجاءة را نسوزانیدمی و این حال
از دو بیرون نیست یا بحق سوزانید یا بناحق اگر بحق سوزانید
نشاید که بهشتی در حالت موت ندامت خورد و بر آنکه چرا اقامت حق کرد
و ابو بکر نزد ایشان امام بوده و اقامت حدود باجماع بر امام واجب بود
و اگر فجاءة را بناحق سوزانیده که انسان را بناحق بسوزاند نه از اهل
بهشت بوده و نه امامت را شاید **دهم** قول ابو بکر که در حالت

نزع گفت کاشکی در سقیفه بنی ساعده بیعت بر عمر کردمی با ابو
عبیده و من وزیر بودمی بهتر از آنکه امیر بودم و این از دو حال
بیرون نیست یا ابوبکر بهترین خلق بود چنانکه ایشان دعوی کنند
یا نه اگر بعد از رسول بهترین خلق بود امامت بر وی متعین باشد و عمل
بران واجب بود و آنکه در حال موت ندامت خورد که چرا بواجب قیام
ننمودم امامت را نشاید و اگر ابوبکر نه افضل خلق بود بعد از رسول ص
در قیام بامارت غاصب بود نه امارت را شاید و نه از اهل بهشت بود
پس باین دو حجت درست شد که حدیث عشره موضوعست **حدیث**
هفتدهم گویند رسول صلعم گفت در بهشت کوشکی دیدم از زر کرا
بشگفت آورد و هیچ مرا منع نکرد از دخول در آن الا غیرت عمر
سبحان الله رسول الله صلعم در بهشت کوشکها خود و رسل و انبیا
و اولیا را دید از هیچیک عجب نماند الا از آن عمر پس عمر فاضلتر از
انبیا و رسل باشد از آنکه شک نیست که هر که فاضلتر بود درجات
او عالی تر باشد و نیز چون غیرت عمر مانع دخول رسول صلعم بود در
کوشک عمر پس غایت عمر در حق حور و غلمان در رضوان بیشتر بود
از آنکه در حق رسول صلعم که بدخول ایشان غیرت نخورد و در دخول رسول
غیرت خورد و در بطلان این حدیث حاجت باطناب نیست

حدیث

حدیث هشتدهم گویند رسول صلعم گفت خدای تعالی عثمان را دو نور داده است
آیا این دو نور کجا او را داده است اگر نوری در دنیا داد و نوری در
آخرت او را بر دیگران فضل نباشد زیرا که حق تعالی هر مؤمنی را در دنیا
نوری داده است چنانکه گفت افمن کان میتاً فاحییناه و جعلنا
له نوراً فالمرمشی به [illegible] و ان قیامت گفت یوم تری المؤمنین والمؤمنات
یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم و چون این جز مؤمنان را
بود عثمان را افضل نباشد بر دیگران **و اگر گویند** رسول صلعم خواست که
اظهار ایمان عثمان کند **گوئیم** گوئیم نه بود شمار صحابه بهتر از عثمان
بود مثل ابوبکر و عمر که بهتر از عثمان بودند جز اظهار ایمان و منزلة
ایشان نکرد و عثمان را اخاص کرد و هیچ نبود که نور از مؤمنان و این
از رسول صلعم جایز نبود که یکی را از میان مؤمنان مشرف کند و دیگری
را فرو گذارد **و اگر گویند** این نوری بود که خدا بعثمان داده بود
در دنیا و آخرت **گوئیم** ابوبکر و عمر را این نور بود یا نه اگر ایشان را
داده بود تخصیص عثمان چه فایده داشت و اگر نه داده بود عثمان
فاضلتر از ابوبکر و عمر بود و این خلاف مذهب شماست **حدیث نوزدهم**
گویند رسول صلعم عثمان را گفت اگر دختر سوم داشتمی بتو دادمی و
بدیگری ندادمی **جواب آنکه** اگر گویند دو دختر رسول صلعم زن عثمان

بودند و شیعه درین خلاف کنند **قوی** گویند دختران هاله بودند
که خواهر خدیجه بود و ایشانرا پدر و مادر بمرد و خدیجه ایشانرا بزرگ
کرد و ایشان مادر میخواندند و رسول صلعم را پدر خواندند **قوی** گویند دختر
خدیجه بودند از شوهر دیگر که اول داشت و ازین سبب رسول صلعم را
پدر می گفتند **اگر گویند** خلاف نیست نزد اصحاب سیر و تواریخ که رسول را
را هشت فرزند بود چهار پسر و چهار دختر **ابراهیم** از ماریه
قبطیه و هفت از خدیجه سه پسر و چهار دختر یکی را نام رقیه بود و دیگری ام
کلثوم و هر دو زن عثمان بودند و انکار این معنی تعصب باشد گوییم
کس انکار آن نکند که رسول را هفت فرزند از خدیجه بود و از آن جمله
چهار دختر بود یکی رقیه و یکی ام کلثوم نام داشت **گوییم** دختران
هاله هم بدین نام بودند و آنها زنان عثمان بودند **اما گوییم** ایشان
دختران رسول صلعم بودند اما از دنیا رفتند و عثمان هیچیک ندیده
دیگر گویند روا باشد که خدای تعالی رسول صلعم را خبر داده باشد که ایشان
بکر بمیرند و رسول صلعم ایشان را بعثمان تزویج کرده باشد و نیز گوییم
در تزویج با رسول صلعم شرفی هست رد کردن رسول صلعم کسی را او دختر
بدو نداد نقص بود و اصحاب اتفاق سیر و تواریخ است که ابوبکر نزد
رسول صلعم شد و فاطمه را خواست او اجابت نکرد و همچنین عمر رفت و طلب

نمود

نمود اجابت نکرد و این نقص بود بیشک و ابوبکر و عمر نزد شما بهتر اند از عثمان
اگر گویند روا باشد که ابوبکر و عمر را اهل فاطمه ندیده و عثمان را اهل رقیه
و ام کلثوم یافت **گوییم** این نیز باطل است زیرا که نزد شما ابوبکر از عثمان
بهتر بود و رقیه و ام کلثوم دختران رسول صلعم و از فاطمه بزرگتر بسال چگونه کسی
نزد شما فاضلتر خلایق است رسول صلعم او را از اهل فاطمه که دختر کوچک
بود نشناسد و عثمان را اهل دو دختر بزرگتر بسال داند و ایشان هر دو از
یک مادر و پدر بودند و بر کار این سخن بر عاقل پوشیده نباشد **اگر گویند**
رد کردن رسول صلعم ابوبکر و عمر را از تزویج فاطمه دلیل نبود که عثمان
بهتر از ابوبکر و عمر باشد **گوییم** همچنین است اگر درست شود که رسول
دختران بعثمان داد و این معنی هم دلیل نبود بر شرف عثمان
حدیث بیستم گویند روزی ابوبکر پیش رسول صلعم آمد و زانوهای
رسول صلعم برهنه بود نپوشانید و عمر آمد هم نپوشانید و چون عثمان
آمد بپوشانید چون رفتند عایشه گفت این چه حالت که چون ابوبکر
و عمر بیامدند زانوها نپوشانیدی و چون عثمان آمد زانوها بپوشانیدی
رسول صلعم گفت من از آنکس شرم دارم که خدا از و شرم دارد
و بروایتی دیگر آنکه از او فرشتگان شرم دارند **بدانکه** این حدیث از چند وجه
باطل است **اول** آنکه نزد ایشان از ناف تا سر زانو عورت است هم

از اسلام بهره دارد روا ندارد که رسول صلعم در پیش ابوبکر و عمر عورة
خود را برهنه کرده اند و ایشان روایه کنند که رسول صلعم فرمود چون
در آب روید یا در حمام مر زیر میان خود بندید و عورة از ملائکه بپوشید
چون روا باشد که بخود کشف عورة کند نزد مردم **وجه دویم** اگر لازم
آید که عثمان از ابوبکر و عمر هر دو فاضلتر باشد زیرا که خدا و رسول
از عثمان شرم دارند و از ابوبکر و عمر شرم ندارند **وجه سیم**
اگر خالق خیر و شر و کفر و ایمان نزد شما خداست و قدرة بنده را هیچ
تاثیری نیست چرا آن روز که سر عثمان بر مصحف بریدند خدا شرم از وی
نداشت شرم نیست کسی را که حیا نباشد و هر چه خواهد گوید **حدیث
بیست و یکم** گویند رسول صلعم بغزایی میرفت که لشکر آنرا جیش العسرا خوانند
و آن غزاة بتبوک بود و خرج آن لشکر تمام عثمان داده بود **برآنکه**
عدد لشکر غزاة تبوک بیست هزار بودند که بر اسپ و اشتر سوار بودند
و باقی پیاده و اصحاب حدیث از اهل سنة روایة کنند که رسول صلعم
معاونه میخواست و گفت هر که تواند ضعفا را یاری دهد بجمول عثمان گفت
صد اشتر بدهم و اشتران حاضر کردند رسول صلعم بار دیگر معاونة خواست
عثمان صد اشتر دیگر بداد و در روایات پیش از این دویست اشتر
نیافتیم چون مسلم داریم که دویست شتر که دویست کس برنشیند غایة

ما فی الباب بر شتری دو مرد برنشیند بیش از چهار صد آدمی نباشد
از بیست و چهار پنج هزار اند که غیر پیادگان پس چگونه گویند که مؤنة
الجیش العسرا جمله عثمان داده بود و قومی خواستند که بغزا روند
مرکوب نداشتند و چون رسول صلعم میرفت ایشان را قوة نبود می گریستند
چنانکه در قران گفت لیس علی الضعفاء و لا علی المرضی و لا علی الذین
لا یجدون ما ینفقون حرج اذا نصحوا لله و رسوله ما علی المحسنین من
سبیل والله غفور رحیم و لا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت
لا اجد ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا
ما ینفقون و شک نیست که در آن وقت عثمان توانگرترین صحابه بود
و این قوم را که جگر سوخت یاری نداد و چون توانگفت که مؤنة الجیش العسرة
عثمان داد و **حدیث بیست دویم** گویند عثمان روزی زری چند پیش
رسول صلعم بنهاد رسول صلعم گفت ابن عفان هر چه کند چیزی بر وی
نباشد **جواب گوییم** این از دو حال بیرون نیست یا افعال خیر میخواست
یا افعال شر اگر افعال خیر میخواست خلاف نیست که هر مسلمان که خیر کند
او را ثواب باشد و از آن رنجی بوی نرسد پس عثمان را درین معنی
فضیلتی نباشد که همه مسلمانان بدین معنی یکی باشند و اگر آن خواست
که عثمان شر کند و بر وی چیزی نباشد این کفر بود و رسول صلعم کی روا

دارد که کسی عمل شر کند و بر وی چیزی نباشد این کفر بود اگر گویند که
رسول صلعم را معلوم بود که بعد از ان شر از عثمان بوجود نیاید چنین
این رسول را معلوم بود این سخن مستقیم باشد گوییم این از دو وجه
باطل است **اول** آنکه چون رسول صلعم را معلوم بود که عثمان بعد از ان
هیچ شر نخواهد کرد این سخن عبث و بی فایده بود از بهر آنکه عقلا دانند
که هر که شر نکند ایمن باشد پس این بعثمان گفتن بی فایده بود **وجه**
دویم آنکه دلیل بر بطلان این دعوی اتفاق اهل سیر و تواریخ
است که عثمان چند مصحف بسوزانید **و قومی** گویند بجوشانید و بشست
بعضی گویند یازده و قومی گویند هفت **و از عبد الله** مسعود طلب کرد
تا بسوزاند بوی نداد و چندان بزد که دو استخوان پهلوی او بشکست
و بدان بمرد و ابوذر از میان مسلمانان بدر کرد و در بدیه فرستاد بی اهل و عیال
تا در بدیه بمرد و منافقان که رسول صلعم ایشان را از مدینه بیرون
کرده بود مثل مروان حکم و برادرش و پدرش عثمان باز بمدینه آورد
و بفرمود تا معاویه عمار یاسر را از شام بر شتری برهنه بست
و روز و شب میراندند و نمیگذاشتند که آسایش دهد و چون نزد عثمان
رسید گوشت از رانهای او رفته بود و شوالست رفتن و امثال این
بسیار است و اینها در زمان امارت خود کرد و چون بر عثمان رسول را

معلوم

معلوم بود که عثمان بعد ازین شری نخواهد کرد این جمله خیر بود و حق ثابت شد
پس بیرون کردن رسول صلعم مروان و پدرش و برادرش از مدینه خطا
بود عثمان از ان بصلاح آورد و مثل این بر رسول بر داشتن نه عادت
اهل ایمان بود **حدیث بیست و سیم** گویند رسول صلعم گفت عمر چراغ
اهل بهشت است **بدانکه** این خبر خلاف قرآن است زیرا که خدای تعالی
در قرآن سراج و منیر نبی را خوانده و هیچ جای نیافتیم که در قرآن جز
از رسول صلعم سراجی دیگر هست و نیز اگر عمر سراج باشد یا نه اگر محتاج نیست
سراجیه عمر را فایده نیست و اگر محتاج سراج است عمر پیش از انبیا و
رسل و بهشت رود زیرا که اگر پس از انبیا و رسل و بهشت شود ایشان
در ظلمات باشند تا سراج که عمر است برسد پس عمر فاضلتر از انبیا و رسل
باشد و نشاید که فاضل پس از مفضول بود و مفضل از پیش او نیز حکیم
نباشد که صانع چیزی آفریند و آنرا در کتب آخر نهند و در زبانها انبیا
و رسل وصفها کنند که عقول از ان متحیر بمانند آنگاه محتاج عمر باشد
که سراج آن شود **اگر گویند** بدان نور علم میخواهد **گوییم** نور علم پیش از
نور انبیا باشد یا نه اگر کمتر بود صاحب نور دی نباشد و اگر بیشتر بود
عمر از انبیا و رسل فاضلتر باشد و این کفر بود و بی خلاف **حدیث**
بیست و چهارم گویند رسول صلعم گفت خدای تعالی نظر کرد با اهل بدر و گفت

هرچه میخواهید بکنید من شما را آمرزیدم **بدانکه** این معنی از دو حال
بیرون نیست یا دستوری داد ویشانرا در خیر و فعل نیکو یا در شر و قبایح
روا باشد که گوید عمل صالح کنید که هر که عمل صالح کند من در گذرانم از انچه
پیش رفته بود و این از بهر آن گفته باشد که چون رسول صلعم به بدر رفت
اکثر صحابه بوده‌اند پس لازم شود که همه را بیامرزیده باشند بلکه شرط کرده است
که چون عمل صالح کنند آن ما تقدم عفو کند **واگر گویند** آن میخواهد که شری که
بعد ازین از شما حاصل شود شما را بدان مواخذه نکند این کفر بود بهر
انکه لازم شود که هرچه قرآن بر زبان رسول صلعم بیان کرده است
که حرام است از ظلم و جور و فواحش و زنا و لواطه و خمر و زمر و دروغ
جمله برا اهل بدر مباح کرده باشد و هر که این کند حکیم نبود و صانعی را
نشاید حاشا **واگر گویند** غرض ازین اظهار فضل و منزلت ایشان بود
گوییم باطل است و بر خدا نباشد که اظهار فضل را باحه فسق و فجور
و فواحش بود لازم بودی که بر انبیا و رسل محرمات و قبایح جمله
مباح کردی تا ازین ظاهرتر تفضیل ایشان بودی **حدیث بیست
و پنجم** گویند رسول صلعم گفت خاموش باشید از مساوی اصحاب
اصحاب من این خبر در موضعی ازین کتاب یاد کردیم و از بهر زیاده
فایده اینجا نیز یاد کنیم **گوییم** این از دو حال بیرون نیست یا ایشانرا

مساوی

مساوی بوده یا نه اگر گویند ایشانرا مساوی نیست پس حدیث باطل بود
و رسول صلعم را نسبت بجهل کرده باشند و نشاید که رسول صلعم چنین سخن
گوید **اگر گویند** ایشانرا مساوی هست دیگر باطل باشد که گفت اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم اصحاب من چون ستارگانند بهر کدام
که اقتدا کنید راه یابید زیرا که رسول صلعم جایز ندارد اقتدا کردن
با اهل مساوی و نیز مساوی بر کبایر و صغایر افتد و تخصیص بی
دلیل نتوان کرد و چون متناول کبیره باشد و صاحب کبیره فاسق
بود و نشاید که گوید لاعیب لفاسق فاسق را عیب نباشد هرگونه
فسق کنند که ناقص باشد و ایشانرا انگاه ازین احادیث موضوعه
بسیار است بدین قدر اختصار کردیم تا خواننده را ملال حاصل نشود **روایت**
کنند که روزی ابوهریره بر بغله قیمتی سوار با پیادگان بدر خانه عایشه
بگذشت عایشه بر غرفه بود گفت من هو این کیست گفتند این ابوهریره است
گفت او باشد که بدین عظمه بدر خانه من گذرد ابوهریره بشنید سر بغله
باز کشید و گفت ای استی خاموش باش که سیصد افترا کردم بر رسول
و بر پدر تو بستم تا چنین میروم عایشه خاموش شد و هیچ جواب نداد و دانست
که تکبیر او از کجاست نعوذ بالله من غضب الله و عقابه **باب
بیست و چهارم** در ذکر فضایح بنی امیه و زندقه ایشان بدانکه در کتابی

که آنرا ریاض خوانند و شغوی کرده است نام او احمد بن زید بن احمد
از ایک بوده است از انس بن مالک روایه کند از رسول صلعم که گفت
من روز قیامة هشتاد سال یا هشتاد سال معاویه را بار نبینم بعد از آن
آید بر شتری نشسته از مشک او فر که هر چه آن رحمة خدا باشد
و قوایمش از زبرجد گویم یا معاویه گوید لبیک یا محمد گویم کجا
بودی درین هشتاد سال گوید درین زمان در مرغزاری بودم زیر عرش
خدا و حق تو با من مناجات میکرد و من با او مناجات می کردم و او
مرا سلام میکرد و من او را سلام می کردم و او مرا گفت این عوض
آنست که در دنیا دشنام می دادند بنگرید که نامردان بی دین چه غلو
میکنند در بهتان بر رسول صلعم و محبت اعدای خدا و رسول و اهل
بیت رسول ملعونی که بیست و هفت مصاف با امیر المومنین علی ع
کرده بود و بشومی او هفتاد هزار آدم کشته شده باشند بیست
هزار از لشکر امیر المومنین ع و پنجاه هزار از لشکر معاویه علیه اللعنة
و بعد از آن چندین هزار شیعه علی ع کشته بود و آن حرامزاده
ملعون در جمله دیار اسلام بفرمود تا بر منبرها و منارها لعنة بر
خاندان رسول صلعم میکردند و آن ناسزا هزار ماه باقی ماند تا
زمان ابومسلم صاحب الدوله خدای تعالی با خاندان خیر الانبیا

وارسل

وارسل مناجات نکند و با معاویه ملعون هشتاد سال مناجات کند
و عذرا از و میخواهد که صد هزار لعنة من رب الی شب بدان ملعون باد
و بدان کس باد که این اعتقاد دارد بدانکه یاد کردن این حدیث
اینجا غرض این بود که در باب بیست و سیوم یاد کردیم که احادیث
دروغ بیشتر در زمان بنی امیه وضع کردند و این حدیث از آنست
که در زمان آن ملعون بنهادند و امثال این بسیار است اما ابو
سفیان علیه اللعنة در سال فتح مکه نفاق آشکارا کرد و گفت
لا اله الا الله محمد رسول الله و اگر چه همان بود که پیش از فتح مکه
بود ارباب تواریخ روایة کنند که چون عثمان بامارت نشست
ابوسفیان پیش او رفت و او را تهنیه میکرد و پس گفت ای برادر عم
امید میدارم که تمه ما باز آید چنانکه دولت ما باز آمد و گفت که
یا بنو امیة اخضموها خضم الابل نبتة الربیع فوالله لا جنة و لا نار
یعنی مال بیت المال بخورید چنانکه شتر گیاه ربیع خورد که بهشت نیست
و نه دوزخ چون از پیش عثمان بیرون آمد امام حسین ع میگذشت
ابوسفیان کور شده بود گفت تو کیستی گفت منم حسین بن علی ع
گفت دست من گیر و مرا بگورستان بقیع بر امام حسین ع دست آن
لعین بگرفت و بگورستان بقیع برد ابوسفیان آواز بلند برداشت

وگفت ای استخوانهای پوسیده آنچه شما از بهر آن با ما جنگ می کردید
امروز در دست ماست و استخوانهای شما بریزید امام حسین ع بچوبی
لگد میکرد و او را بگورستان بگذاشت و باز بمدینه آمد غرض ابوسفیان
ملعون آن بود که رسول صلعم با قریش از بهر ملک جنگ میکرد نه از بهر آنکه
رسول خدا بود **روز دیگر** ابوسفیان در مسجد رسول صلعم نشسته
بود و امیر المؤمنین علی ع حاضر بود مؤذن بانگ میگفت چون باشهد
ان لا اله الا الله محمد رسول الله رسید ابوسفیان گفت اینجا کسی هست
که از وی احتراز می باید کرد گفتند نه ابوسفیان گفت خاک باد محمد را نمی بینید
که نام خود کجا بنهاد امیر المؤمنین ع بانگ بر وی زد و گفت خاک تو باد
ترا ای دشمن خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی نام او را اینجا بنهاده
است که فرموده ورفعنا لک ذکرک ابوسفیان گفت خاک تو باد
آنکس را که گفت اینجا کسی نیست که از وی احتراز باید کرد پس درست
شد که ابوسفیان منافق بود و جمله بنی امیه منافق بودند الا عمر عبد
العزیز رحمة الله علیه پس معاویه آنچه در حق او گفته اند بعضی اینجا یاد کنیم
عبد الله عمرو عاص گوید پیش رسول صلعم نشسته بودیم رسول
گفت یکی ازین راه می آید که نه بر ملت و سنت من دارد نگاه معاویه پیدا
و بروایتی دیگر گویند گفت چون من از خانه بیرون آمدم پدرم جامه

برخود

برخود راست کرده بود و میخواست که بنزد رسول آید چون رسول این سخن
بگفت ترسیدم که پدر من باشد نگاه کردم معاویه پیدا شد **و بروایتی دیگر**
شریک گوید عبد الله بن عمرو را در حق پدر خود ظن بد بوده است
و شک نیست که او پدر خود را به از دیگران شناخت یعنی عمرو عاص در
فساد زیاده بوده است از معاویه **مجاهد** روایت کند از عبد الله بن
عمر که رسول صلعم گفت که معاویه نه بر اسلام بود زهری روایت کند از
سعید مسیب که نصرانی پیش معاویه رفت معاویه گفت در خود ضعفی می
یابم نصرانی گفت باکی نیست که ترا چشمی رسیده و نزد ما صلیبی هست که
بر هیچکس ننهاده ایم که او را چشم رسیده باشد الا آنکه به شود اگر خواهی
بیارم نصرانی برفت و صلیب بیاورد و معاویه در گردن آویخت چون
بمرد صلیب در گردن داشت **و در روایات گویند** وادیی هست
و در آن وادی چاهیست و رسول صلعم گفته بود که بسر آن چاه مروید
که هر که بسر آن چاه رود و نظر در آن چاه کند او را لقوه پدید آید و از آن
خلاص نیابد و بمیرد و معاویه بعد از آن که بجهت یزید از خلق بیعت
ستده بود الا اندکی مانده بودند و از آنکه بدمشق میرفت و آن وادی
در راه وی بود چون بدانجا رسید لشکر فرود آمدند معاویه برخاست
و تنها بسر آن چاه رفت و غرضش آن بود که امتحان کند که آنچه

رسول صلعم فرموده است یا نه چون بسر چاه رسید و نظر دران چاه کرد اورا
لقوه بدید آمد چیزی بسر فرو کذاشت و بلشکر کاه آمد و بتعجیل بدمشق رفت
طبیب نصرانی بیاوردند کفت مداوای لقوه خمرست معاویه خمر باز خورد
و تعویذ نصرانی در کردن آویخت روز دیکر طبیب مسلمان پیش او رفت
چون بیرون آمد با قومی کفت امروز معاویه بخواهد مرد کفتند از چه میدانی
کفت از علی علیه السلام شنیدم که کفت معاویه در حالتی خواهد مرد که خمر در شکم
او باشد و زنار در کردن چون نماز پیشین بود روح معاویه بهاویه برد
وایں حکایت بدین نظم و نمط فخر رازی در جامع خوارزم در مجلس میکفت
بحضور چندین هزار خلق از خواص و عوام **ثوبان** مولای رسول صلعم
روزی روی بمعاویه کرد و کفت ای قوم چون معاویه بر منبر بینید سنک
بروی اندازید واورا بکشید بعد از ان کفت ای معاویه من در توی کرم
اکر تو با مسلمانان جنک کنی بظلم و ناحق باشی از آتش دوزخ و
هزار سال زیاده میداری که یا خیان یا مثنان هیهات هیهات لما توعدون
واز امام حسن ع روایت که رسول صلعم در هفت موضع لعنت کرد برابو سفیان
و معاویه علیه اللعنه **واز ابو سعید خدری** روایت که رسول صلعم کفت که هر که
معاویه را ببیند بر منبر من که خطبه میکند سر او را بشمشیر ببرد و ثوبان
کوید که رسول صلعم فرمود که معاویه روز قیامت در صندوق آتشین باشد

امام حسن ع کفت که مردند انچه رسول صلعم فرمود خدای تعالی ایشان را خوار
کرد و **عبد الله بن مسعود** کفت از رسول صلعم شنیدم که فرمود چون معاویه را بر منبر
من ببینید او را بکشید **کعب الاحبار** کفت بخیبر بودیم زنی پیش رسول صلعم
آمد و کفت یا رسول الله ابو سفیان و معاویه اشتران من کرفته اند
رسول صلعم کفت برو و بکو که اشتر من باز دهید زن برفت و اشتر در انجا
خفته بود زانو بسته کفتند طلب کردیم درین ساعت یافتیم پس ابو سفیان
و معاویه نزد رسول صلعم آمدند چون رسول صلعم چشم بر ایشان افتاد کفت
اللهم العن التابع والمتبوع خدایا لعنت کن بر تابع و متبوع ابو سفیان
در پیش بود و معاویه از پس **دیکر کویند** ابو سفیان در روز فتح مکه اسلام
آورد و چون در روز خیبر با رسول بود **کوییم** روز خیبر ابو سفیان و معاویه
و برادرش از مؤلفه کفار بودند **حسن محمد ابن ابی البصری** روایت کنند از بعضی صحابه
خبر که رسول صلعم نشسته بود و قضیبی در دست داشت معاویه بیامد
رسول صلعم کفت وقتی باشد که معاویه طلب امارت کند چون او را ببینید شکم
او را بشکافید و قضیب بر شکم وی نهاد **حسن بصری** روایت کند که
رسول صلعم کفت دشمن ترین خلایق روز قیامت بخدا بنو امیه باشند
و بنو ثقیف و بنو حنیف **عبد الله بن زبیر کوید** از رسول صلعم شنیدم که کفت
فرزندان حکم ملعون اند عبد الله عمر کوید پیش رسول صلعم نشسته بودم

و عمرو عاص برفته که جامه بپوشد رسول صلعم گفت مردی لعین در این ساعت
درحال عمرو عاص درآمد ابویحیی نخعی گوید نزد امام حسن و امام حسین علیهما
السلام نشسته بودم و مروان حکم نشسته بود امام حسن دهانه کرد که
امام حسین سخن گوید مروان گفت شما اهل بیت ملعونید امام حسن ع گفت
بخدا اگر خدا بر تو لعنت کرده است بر زبان رسول صلعم و تو در پشت پدر
بودی هشام بن عمر روایت کند از پدرش که روزی مروان با امام
حسین ع سخن گفت که اگر نه فاطمه بودی شما را بچه فخر بودی بر دیگران
امام حسین ع برجست و حلق مروان بگرفت و سخت بپیچید و دستارش
در گردن کرد و چندان تاب داد که او بیخود شد آنگه او را رها کرد و روی
با قوم کرد و گفت یا قوم سوگند میدهم شما را که از شما راست میخواهم که در
روی زمین دو جوان که ایشان فرزندان رسول صلعم باشند جز من
و برادرم کسی دیگر شناسید گفتند نه گفت میدانید که رسول صلعم هیچکس را
از ما دوست تر ندارد گفتند بلی گفت بخدا اگر در روی زمین ملعون بن
ملعون جز این و برادرش از جابرس و غارس کسی که دعوی اسلام
کند دیگری نیست و علامت قول من آنست که ردا از دوش او بیفتد
راوی گوید نشسته بودم آنوقت که مروان خشم گرفت و ردا از دوش
او بیفتاد ابراهیم نوزری گوید از پدرش و از جدش و او ندیم یزید بود

که چون

که چون یزید بیمار شد و رخت بها او میکشید از درد شکم فریاد میکرد
اطبا را جمع کرد بفرمودند تا پوست پشت مرغ پاره بگرفتند و ریسمان
بدو بستند و بدو دادند تا فرو برد آنگه بیرون آوردند چون بیرون کشیدند
کژدم سیاه بران بود فریاد برآورد که من لغنده ام دختر ابلیس م اسقط
کرد تا عذابش کنم ثور بن یزید از مکحول روایت کند از امیر المومنین علی ع
که رسول صلعم مرا گفت که تو با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی
و هر یک از ایشان که بکشی ترا شفاعت صد هزار کس میدهند از شیعه
تو امیر المومنین ع گفت یا رسول الله ناکثین کدام اند گفت طلحه
و زبیر که ایشان در مدینه با تو بیعت کنند و در عراق با تو مصاف جویند
گفت قاسطین کدام اند گفت معاویه و اصحابش گفت مارقین کدام
اند گفت اهل نهروان و ایشان اصحاب ذو الثدیه باشند و از دین
بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و ایشان را بکش که در کشتن
ایشان صلاح اهل زمین است اصبغ بن نباته روایت میکند از امیر المومنین
علی ع که در روز حرب بر کشتگان بگذشت چون بطلحه رسید گفت او را
بازنشانید قوم او را بازنشاندند امیر المومنین ع گفت بخدا ای که تو
بچشم دیدی و بگوش شنیدی و بدل یاد گرفتی که حق با کدام است اما
متابعت شیطان کردی شهردار بن شیرویه الدیلمی روایت کند از شیوخ خود

از سعید که چون بر منبر شد و خطبه کرد و قوم را بیعت یزید خواند عبد الرحمان
ابن ابی بکر برخاست و برو ریخت مسجد نشست و گفت چشم تو روشن مباد
یزید فاسق و خمارست تو از بهر وی بیعت میطلبی مروان گفت حرف
شده ای عبد الرحمان و با هم خصومت کردند خبر به عایشه بردند و مسجد آمد
همه خاموش شدند عایشه گفت یا مروان بخدا اگر شجره ملعونه در قرآن
شما نیند و بروایتی دیگر آنست که عبد الرحمن چنین گفت که مروان گفت این
قوم متکلم از آنست که خدا در قرآن میگوید عبد الرحمن خشم گرفت گفت
یا بن الزراق بما قرآن تاول میکنی برخاست و پای مروان بگرفت
و از منبر فرو کشید گفت مثل تو بر منبر رسول صلعم روا نباشد رفتن غلغل در
مسجد افتاد و بنو امیه بکوشیدند خبر بعایشه رسید چادر بر سر گرفت و با رنی
چند از قریش در مسجد رفت چون مروان او را بدید برترسید گفت بخدا
بر تو سوگند میدهم ای مادر مومنان که از حق نگویی گفت والله که جز حق
نگویم و گواهی دهم که رسول صلعم ترا و پدر ترا لعنة کرد و شما پاره از لعنة
رسولید مروان خاموش شد و هیچ نگفت و مردم متفرق شدند اما ولید
بن یزید بن عبد الملک زندیق بود و تو صحب او را امام وانند روزی
از قرآن فال میگرفت این آیه برآمد که وخاب کل جبار عنید و من
وراه جهنم ویسقی من ماء صدید مصحف برجا بد ف تیر کرده و تیر بروی
می انداخت

می انداخت و این شعر میخواند شعر اتوعد کل جبار عنید و ها انا ذاک
جبار عنید اذا لاقیت ربک یوم الحشر فقل القد مزقنی الولید و روز
دیگر خمر میخورد و جرعه بر مصحف ریخت و این ابیات میگفت شعر اتوعدنی
الحساب ولیس ادری احقا ما تقول من الحساب فقل الله یمنعنی
طعامی وقل الله یمنعنی شرابی نلعب بالسوه هاشمی بلا وحی
اتاه ولا کتاب اما یزید بن معاویه علیهما اللعنة هم زندیق بود
و اعتقاد وی اعتقاد معاویه و ابوسفیان بود و از حسن بصری روایت کنند
که او گفت اگر معاویه بخدا و رسول ایمان داشتی با امیر المومنین علی ع
مصاف نکردی جمله بنی امیه را جز عمر عبد العزیز اعتقاد آن بود که
عالم قدیم است و حشر و قیامة و حساب و بهشت و دوزخ جمله دروغست
و انبیا و رسل اصحاب قرانات و مخاریق بودند و ملک میخواست
و از جهة ملک مردم را سرگردان کردند چنانکه فلاسفه گویند و حکایة
چون میخواست که امام حسن را زهر دهد کس فرستاد بقیصر روم از وی
طلب زهر کرد و گفت پاره زهر بفرست تا بپیر آن کس دهم که دعوی نبوة
کرد و خلق را برنج افکند قیصر جواب داد که او رنجی بمن نرسانیده است
و در ملة و دین ما روا نباشد که کسی که بتو رنج رسانیده باشد قصد
او کنی معاویه بعد از آن تحفهای بسیار از حلها و غیر آن بدو فرستاد

ابن کتاب از ال محمد ...

وگفت دفع شر ایشان کردن از اهم مهمات است قیصر چون تحفها بدید
خوشش آمد و پاره زهر بوی فرستاد و معاویه بمروان فرستاد
بمدینه رسول صلعم الیونیه کنیزک عمر که ماشطه بود بخواند و زهر بدو
فرستاد و او بشیر بعبدالله عمر داده بود و امیرالمومنین ع عبدالله را
بقصاص مهران هرمزان کشته و الیونیه عداوة علی ع و فرزندانش
در دل داشت و او زن امام حسن علیه السلام را بفریفت تا زهر
امام حسن ع داد و همچنین افعال از آن حرامزاده بعید نباشد
بدانکه اصحاب سیر و تواریخ روایت کنند در مناظره که میان اسحق بن طلحه
و یزید بن معاویه علیهم اللعنه محاکا میرفت پیش معاویه اهل شام حاضر بود
یزید اسحق را گفت ترا آن به که آل حرث جمله در بهشت روند اسحق گفت
ترا آن بهتر که آل هاشم جمله در بهشت روند یزید ندانست که معنی سخن
اسحق چیست چون خلق بیرون رفتند معاویه یزید را گفت دانی که معنی سخن
اسحق چه بود گفت نمیدانم گفت مردم میگویند که معاویه از عباس عبد
المطلب است نه از ابوسفیان و ترا بدین سرزنش میکرد هرگز با وی تشنیع
مجادله و مناظره مکن که ترا سرزنش کنند بدانکه هنده مادر معاویه فاحشه
بود ابوسفیان بتجارت بشام رفته بود و سالی چند آنجا بماند چون بمکه باز
آمد هنده آبستن بود و شکمش بزرگ شده ابوسفیان گفت این از کجاست

و من

و من یکسال و چهار ماه است تا از مکه بیرون رفته ام و او را بزد هنده گفت
از آن عباس است بعد از آن ابوسفیان لگدی چند بزد تا شاید
که ولد الزنا ساقط شود فایده نبود و ابوسفیان هنده را دوست میداشت
و ترکش نمیتوانست بعد از چهار ماه معاویه ملعون بوجود آمد روایت کنند
که عمر با هنده نیز سری داشت پیش از اسلام بعد از آنکه هنده هم بموافقت
ابوسفیان و معاویه ایمان بنفاق آورده و مسلمان شده روزی
پیش رسول صلعم نشسته بود این آیه فرود آمد الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحد منهما کل مائة جلدة هنده گفت هل تزنی الحرة
یعنی زن آزاد زنا کند بر طریق انکار گفت عمر در جواب او گفت لا
لعمری لا تزنی الحرة یعنی نه بجان و سر من که زن آزاد زنا
نکند و عمر را غرض آن بود که با یاد او دهد که چند سال فساد با او کرده بود
و گویند رسول صلعم تبسمی فرمود و جمله صحابه را این معلوم شد اما امیه
ابوعبیده و جمله اصحاب انساب متفق اند که عبدالشمس او را بخرید و با او لواطه
خواست کردن و عرب را عادة آن بود که اگر مرد نه عقیم بودی ترک
زنان نکردی و هرگز لواطه نکردی تا کثرة اولاد حاصل شدی و اگر
عقیم بودی ترک زنان کردی عبدالشمس او را بخرید و خواست که
با او لواطه کند رام نمیشد عبدالشمس او را گفت ترا بفرزندی قبول

کردم چون بمیرم مال من جمله ترا باشد امیه مطیع شد و بعد از ان اورا
امیه بن عبد الشمس خوانند و در عرب قاعده چنان بود که اگر کسی را
بفرزندی قبول کردندی چون بمردندی مال او را بودی اگر فرزندی
دیگر بودی شریک بودندی چون چنین است نسبت بنی امیه
از قریش بود در تاریخ قیس غیلان در جلد پنجم گوید که ابوسفیان
بن صخر بن حرب خمر فروختی و حکم بن العاص و حکم عفان مطربها
کردندی در عروسیها دف زدندی و حکم سرود گفتی و خلق بر ایشان
ریخ زدندی و سخریه کردندی و ایشان را چنین خواندندی و عبدالله
بن حنبل هجو عثمان کرده و در انجا ذکر نسب عثمان کرده که بچه نوع
بوده است و درین باب ابیات هراکه فضایح بنی امیه بیش
از انست که بیک جلد و دو جلد اختصار شود و اینقدر که اینجا یاد کردیم
غرض ان بود که این کتاب از ذکر فضایح ایشان خالی نباشد و این
محقر باعث بود بر طلب سیر و افعال ایشان تا باتفاق این قوم
معلوم شود و کسی ظن نیک در حق ایشان نبرد و التفات بافعال
شنیعه ایشان نکنند که ایشان مادرزاد کفر اند و ضلالت تا بجان ایشان
هم چنین اند تا معلوم باشد باب بیست و پنجم در حکایاتی چند
که میان اهل عدل و اهل جبر رفته است بر طریق سوال و جواب

یکی از

یکی از اعرابی ابن عباس را پرسید که روز قیامت که حساب کنند آن
حساب که کند گفت خدای تعالی گفت نجونا برب الکعبه نجات یافتیم بخدای
کعبه ابن عباس گفت چگونه نجات یافتی گفت از بهر انکه الکریم اذا
ظفر غفر یعنی کریم چون قدرت یابد بیامرزد روز دیگر اعرابی نزد ابن
عباس حاضر بود شخصی میخواند و کنتم علی شفا حفرة من النار فا
نقذکم منها شما بر کنار کوهی بودید از آتش شما را برهانیدم اعرابی
گفت و الله نقذنا عنها یریدنا یلقینا فیها یعنی بخدا که ما را از ان
برهانید و خواهد که ما را در ان اندازد و ابن عباس گفت خذوها من
غیر فقیه و این قول مجبره باشد که ایشان گویند خدای تعالی ذریه را
جمع کرد و بعضی را گفت هولاء فی الجنة و لا ابالی یعنی اینها در بهشت
باشند و باک ندارم هراکه از مجبره فرقه حشویه از همه جاهل تر
باشند حکایت کنند که روزی احمد حنبل نزد هرون الرشید رفت و گفت
خون بشر مریسی مباح است هرون فرمود تا بشر را بزیر درخت برند
و بیاویزند چون بشر زیر درخت بردند از ان قوم پرسید که این
چه حالتست با او گفتند بشر گفت مرا نزد هرون برید تا من کلمه با او
بگویم انگه هرچه فرماید ان کنید یکی را پیش هرون فرستادند و حکایت
او اعلام کردند هرون گفت او را حاضر کنید چون بشر پیش هرون

حاضر کردند گفت بچه سبب خون مرا مباح کردی هرون گفت احمد حنبل
فتوی داد بشر احمد را گفت چرا بخون من فتوی کردی احمد گفت من
دوش ابلیس را بخواب میدیدم که بر در بغداد ایستاده بود او را گفتم در شهر
خواهی رفت تا خلق را گمراه کنی گفت گمراهی خلق این شهر را احتیاج
بمن نیست که درین شهر بشر مریسی بس است و او بدتر از ابلیس است
گفتم بچه وجه گفت بدان که میگوید که قرآن مخلوق است بشر هرون را گفت
اگر درین وقت شیطان بر تو ظاهر شود و گوید که خون بشر مباح است
قبول کنی گفت نه گفت بظاهر ازو قبول نکنی بخواب احمد حنبل خون
مرا چگونه مباح میدانی هرون خجل شد و بشر را گفت تو در امان خدائی
کس را با تو کاری نیست و احمد رئیس این قوم است که خود را اصحاب
سلف خوانند و احمد امام اهل سنت است و این حکایت غزالی از
اصحاب شافعی در کتاب مستحیل یاد کرده است **حکایت** متکلمی یکی از
علماء نصاری پرسید که چرا میگوئید که عیسی پسر خداست گفت زیرا
که هر کرا فرزند نباشد عقیم بود و این صفت نقص است و بر خدا روا
نباشد ازو پرسید که عیسی را فرزند بود یا نه گفت نه گفت پس عیسی
هم عقیم بود لازم شود که ناقص باشد نصرانی منقطع شد **یکی از حجاب بود**
امیر المؤمنین علی ع را گفت شما محمد صلعم را دفن نکرده بودید که اختلاف

درمیان

درمیان شما افتاد امیر فرمود شما نیز چون از یم بیرون آمدید پایهای شما
همچنان تر بود که بموسی گفتند اجعل لنا الها کما لهم آلهة **شخصی** از
مجبره در خانه رفت کسی دید که با کنیزک او فساد می کرد او را بگرفت
که پیش والی برد آن مرد گفت از خدا بترس که این از قضا و قدر بود
و دفع آن نتوانستم کرد صاحب کنیزک روی او را ببوسید و او را
عفو کرد و گفت ترا عفو کردم از بهر آنکه سنت دانی **زیاد** نزدیک متوکل
بود از عباده پرسید که اگر تو در خانه خود روی و یکی را با زن خود بینی
ازان سخن گوئی یا خاموش شوی عباده گفت این مسئله را جواب نیست
اگر گویم راضی شوم دیوث باشم و اگر راضی نشوم قدری متوکل بخندید
عبدالله پسر خود را گفت اگر مجبره ترا ملامت کنند بر فعل توجه کنی و او را
چه جواب گوئی گفت او را گویم ملامت میکنی مرا بر چیزی که بدان قادر بودم
یا نه اگر بدان قادر نبودم ملامت تو جهل بود و اگر گوید قادر بودم بترک
آن گویم مذهب تو باطل باشد عبدالله گفت جزا تو خیر باد **روزی ابو الحکم**
نزد هرون الرشید انگشت بجنبانید ثمامه را گفت این انگشت که جنبانید
گفت آنکه مادر او زانیه است گفت مرا قذف کردی حد بر تو واجبست
گفت اگر گوئی که خود جنبانیدم مذهب خود ترک کرده باشی و اگر گوئی که خدا
جنبانید نه ترا قذف کرده باشم **زنی غالیه را** گفت بگوئی و حق علی

که فرزند خود را بکشد گفت او در دوزخ باشد زن گفت و اگر مرتضی را
فرزندان خود را بکشد عایشه گفت اعزلی عنی یعنی دور شو از من **رودن**
بن حکم را غلامی بود که وکیل مال او بود روزی غلام را گفت ظن من
چنانست که تو با من خیانت میکنی غلام گفت ظن بسیار بود که خطا باشد تو
ترا بخریدی پشمینه پوش بودم و مالک قیراطی نبودم امروز در اموال
تصرف میکنم و در جامه خز و دیبا میخرامم با تو خیانت میکنم اگر من با تو خیانت
کنم تو نیز با معاویه خیانت میکنی و معاویه با خدا و رسول خیانت می کند
دو شخص از مجبره و مشبهه با نصرانی مناظره میکردند که چرا مسلمان نمیشوی
نصرانی مجبره را گفت این کفر خدا در من آفریده است و مرا قدرت ایمان نداد
و از من کفر میخواهد مجبره گفت بلی پس مناظره تو جهل است مجبره منقطع شد
اکنون روی بمشبهه کرد و گفت من گویم ثالث ثلاث و تو بر من زیاده کردی
و میگویی رابع اربع و خامس خمس تا عاشر عشره اگر آن من کفرست
حال تو بتر از من بود البته **مجبره را** مردی بطریق بود گفت روز
قیامت چون نامه بدست من دهند گویم آنچه درین نوشته است من
باختیار خود کردم یا در من آفریده اند من بترک آن قادر بودم یا نه
اگر گویند باختیار تو بود گویم خدایا بنده ضعیف تو بد کرد و اعتماد
بر فضل تو کرد اگر بیامرزی تفضل باشد و اگر گویند در تو آفرید و قضا کرد و تو

برترک

برترک آن قادر نبودی و ترا بدان مواخذه خواهم کرد گویم ای اهل عطا
بدانید که آن عدل که در دنیا می شنیدم اینجا قلیل و کثیر نیست **عدلی**
مجبره را گفت که نهی کرد از زنا گفت خدا گفت که آفرید گفت خدا گفت که
خواست گفت خدا گفت چگونه نهی کرد و بیافرید و پس عیب کرد و پس
حد بران واجب کرد مجبره منقطع شد **مجبری** دعا می کرد که یا مصلح
المفسدین عدلی او را گفت چرا چنین گفتی گفت از بهر آنکه صلاح خدا
می آفریند عدلی گفت بگو یا مفسد المصلحین زیرا که نزد تو فساد او می
آفریند مجبره اندیشه کرد و گفت این لازم است اما قبیح است **عدلی مجبری را**
گفت نه و رتا دلیل عقول مقررست که با اولیا احسان کردن نیکو بود
و هر که چنین کرد حکیم بود گفت بلی گفت اگر تصدیق این باشد او را سفیه
خوانند گفت بلی عدلی گفت اگر کسی صد سال عبادت کند بشرایط و دیگری
صد سال بت پرستیده باشد شاید که در عابد کفر بیافریند و او را ابدا در
دوزخ کنند و در کافر ایمان بیافریند و او را ابدا در بهشت کند مجبره گفت
روا بود **عدلی** گفت پس حال عدو از حال ولی بهتر باشد مجبری منقطع
شد **عدلی مجبری را** گفت ان کید الشیطان کان ضعیفا این کید
خداست یا کید شیطان گفت کید شیطان گفت پس مذهب تو باطلست
یکی از امامیه مجبری را گفت مصاف علی با معاویه از بهر چی بود که

خدای تعالی تقدیر کرده بود که از آن علی بود نه از آن معاویه یا از آن
معاویه بود نه از آن علی عم مجبر گفت از بهر چیزی که قضا کرده بود
که از آن معاویه باشد امامیه گفت پس حال معاویه بهتر از حال علی عم
باشد که معاویه بقضا و قدر راضی بود و علی عم نبود چون امامت وی را بود علی عم
قطع قضا و قدر کرده باشد مجبر منقطع شد عدلی مجبری را گفت موسی
و هرون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا لعله یتذکر
او یخشی گفت بلی گفت ایشان را بدان فرستاد تا خلق خدا تغییر کنند
یا فعل فرعون را اگر گویی تغییر خلق خدا کنند این کفر بود و خدای تع
میفرماید لا تبدیل لخلق الله خلق خدا را تغییر نتوان کرد و اگر از برای
آن فرستاد تا تبدیل فعل فرعون کنند پس مذهب تو باطل باشد
عدلی مجبری را گفت خدای تع میکوید که الشیطان یعدکم الفقر
و یامرکم بالفحشآء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا یعنی شیطان شما را
وعده می دهد بدرویشی و میفرماید بفواحش و حق تع وعده میدهد
بآمرزش و فضل گفت بلی عدلی گفت این هر دو از یک ذات است
یا دو مجبر منقطع شد عدلی مجبری را گفت رسول صلعم فرمود تانی از
خداست و عجله از شیطان مجبر گفت بلی عدلی گفت اگر هر دو خلق خدا
بود فرق هیچ معنی ندارد و روا نبود که رسول صلعم سخنی گوید بی معنی و بی جا

فایده

فایده مجبری منقطع شد عدلی مجبری گفت که قدرة قبل از فعل بود یا با فعل
گفت با فعل عدلی گفت خدای تع میکوید و یحلفون بالله لو استطعنا
لخرجنا معکم یهلکون انفسهم والله یعلم انهم لکاذبون تکذیب ایشان
از دو حال بیرون نبوده یا قدرة بوده و نرفتند یا اگر قدرة
بودی نرفتندی و از هر دو وجه لازم شود که قدرة قبل الفعل باشد
مجبری منقطع شد واثقی یحیی را کلامی گذشت یحیی را گفت من نماز گفت
بلی گفت بوقت نماز بر مردی که نه گیرم بر من چه واجب بود گفت گویی برخیز
و نماز کن گفت اگر گوید که پای ندارم او را راست گویی دارم گفت بلی
و او معذور بود و اگر گوید من قادر نیستم نماز بر قیام زیرا که بقعود
مشغولم و مرا قدرة قیام نیست او را صادق دارم گفت بلی معذور دارم
اگر نماز نشسته کند واثق گفت در هر دو حال صادق است چرا در یک
حال معذور بود و در دیگری نه معذور یحیی منقطع شد دیگر واثق گفت توبه
چیست گفت ندامت بر فوات و عزم که با مثل آن نگردد گفت قادر است
یحیی گفت نه گفت بدان قادر نبود و توبه از چه باشد یحیی منقطع شد جبری
بجبری رسید گفت فرعون بایمان قادر بود گفت نه گفت موسی دانست
که او قادر نیست گفت بلی دانست گفت اگر فرعون بموسی گفتی بآن که تو
مرا میفرمایی قادر نیستم یا نه موسی گفت چه گفتی گفت موسی گفتی قادر نیستی

گفت اگر فرعون موسی را گفتی که چون میدانی که بران قادر نیستم تو
بچه کار آمدی موسی چه گفتی مجبری گفت موسی گفتی نمیدانم عدلی گفت
اگر فرعون بموسی گفتی یا موسی معلوم کن که بچه کار آمدی که هر که مرا قدرة
باشد با جان من خود ایمان آوردم اگر خواهم و اگر نه و اگر تو گوی
و اگر نه موسی چه گفتی مجبر منقطع شد عدلی گفت یا مجبری همراه
بودم تا بدر خانه او چون پیشش در رسیدم گفتم این در بدین هیات
که هست او را قدرة هست گفت نه گفتم اگر خدای تعالی او را قدرة
دهد قادر باشد که این جامه از من بستاند گفت بلی گفتم تو بدین
حال قادر نیستی که جامه مرا از من بستانی گفت نه گفتم اگر خدای تعالی
قدرة دهد بتو قادر باشی گفت بلی گفتم پس چه فرق میان تو و در
خانه مجبری منقطع شد عدلی مجبری را گفت اگر خواهی که مصحف را
بسوزانی چنانکه عثمان بسوزانید درین وقت توانی و اگر خواهی
خدای تعالی ترا قوت دهد بر قتل انبیا و رسل و سوزانیدن مصحف
و دشنام انبیا و رسل و خراب کردن کعبه و مسجدها چون مسجد رسول صلعم
و بیت المقدس این بکنی و هیچ جای نگذاری از بیم دوزخ و امید
بهشت گفت بود که این جمله بکنم و ترک هیچ نتوانم کرد هر که اعتقادش
چنین باشد سخن از دین با او گفتن بیفایده بود و ترکش اولیتر

در انواع اعتقادات فاسد شان بیش از انست که اینجا همه یاد توان
کرد بدین قدر اختصار کردیم والله اعلم [illegible] در ذکر مسئله
چند از جمله مسائلی که تشنیع میزنند بر امامیه اول آنکه گویند که روافض
گویند اگر یک قطره خون حیض یا خمر یا منی یا فقاع یا خون نفاس و استحاضه
در چاه افتد آب جمله باید کشید و اگر سگی یا خوکی در وی بمیرد چهل دلو
باید کشید گویند این تشنیع متوجه است بر امامیه زیرا که قیاس و رای
در شرع باطل دانند و تمسک بنص و اجماع کنند امثال این تشنیع
بر کسی متوجه بود که قیاس و رای روا دارد و والعجب که ابو حنیفه گوید
اگر موشی در چاه بمیرد بیست دلو باید کشید دیگر شافعی گوید اگر موشی
در چاهی افتد و در آنجا مضمحل شود اگر دو قله آب در ان چاه باشد
پاک باشد و اگر یک قله چون آنند و اجزا موش در ان
باشد پلید بود و اگر دو قله آب مستعمل که وضو و غسل کرده باشند و هر دو
جمع شود با صح قولین پاک نباشد و اگر دو قله آب در حوضی باشد
و نجاستی در ان افتد و بقدر منی آب از ان برگیرند و نجاست
در ان باقی بود و آب آن حوض جمله پلید بود و اگر مایع در ان ریخته
باشد مثل بول است و خود ماند آن چنانکه آب دو قله باشد و متغیر
نشده باشد آب پاک و پاک کننده باشد مسئله دوم گویند روافض

مسح سر پای بنداوه وضو کنند و آن آب مستعمل بود گوییم آب مستعمل پاک است
باجماع ائمه الا یک روایة از ابو حنیفه و درین عیب نبود و ابو حنیفه
گوید اگر کسی بر ابریق وضو کند و آب از ابریق فرو ریزد و بول
آن منجس شود پیش از آنکه بدست رسد پاک بود از بهر آنکه
آب روانست و نزد شافعی چاه رود پلید است و گوید چون در حوض
دو قله آب بود پاک باشد اگرچه پنج جهة حوض چاه رود بود و اتصال
دارد با نجاسة از جهات خمسه و مالک گوید هر نجاست که در آب
افتد و تغیر نکند آن آب پاک و پاک کننده باشد اگر اندک بود
یا بسیار [illegible] گوید از ابو حنیفه که گفت اگر کسی دست در چاه کند
بنیة وضو آب جمله پلید شود و اگر نه بنیة وضو بود آب پاک بود
و گوید محمد بن حسن گفت اگر جنبی بنیت غسل کند در چاه رود آب جمله
پلید شود و غسل درست نباشد و اگر بار دوم یا بار سیوم همچنین در
چاه رود و دیگر پلید باشد و اگر بار چهارم در چاه رود آب پاک
باشد و غسل درست بود و ابو یوسف گوید اگر جنبی در چاه رود
یا دلو آب برگیرد و به آب فرو برد آب جمله پلید شود و جمله درست
نباشد مسئله سیم گویند چیزی که امامیه نماز در آن تنها درست
ندارند مثل تکه و جورب و کلاه اگرچه پلید بود نماز در آن روا داشته

گوییم ابو حنیفه گوید استنجا نه واجب بود اگر استنجا نکند و پوست
سگ در پوشد و بر سجاده ایستد از پوست سگ و موزه از پوست
سگ در پای کند و در وضو در آن مسح کرده باشد و این جامه و موزه
و سجاده که از پوست باشد ربعی از هر یک بنجاسة حقیقت آلوده باشد
مثل بول چیزی که گوشت او توان خورد و نمازش درست باشد
شافعی گوید اگر کسی پر از نجاست سربسته یا جهود یا نصرانی بر پشت
دارد و نزد مالک اگر سگ زنده بر دوش دارد نمازش درست
بود مسئله چهارم نزد امامیه اگر کسی تکبیر نماز ببست و با یادش آمد
که در نیة نماز وی تردد بوده و نه آخر وقت بود روا باشد که نیة نماز
قضا کند و احتیاج باعاده تکبیرة الاحرام نباشد و نزد ابو حنیفه
نیت وضو و غسل واجب نباشد شافعی گوید اگر کسی را با حجره
تکبیره که حج کند و حج نکند و احرام بندد و به نیت او حج از گردن او
بیفتد و حج آنکس که احرام از وی گرفته باشد درست نبود
مالک گوید سخن گفتن در نماز روا باشد چون تعلق بمصالح نماز
دارد مثل آنکه امام از ماموم پرسد که من سهو کردم یا ماموم با
امام گوید که سهو کردی و اوزاعی و اسحق راهویه گویند سخن گفتن
در نماز نماز را باطل نکند و اگرچه تعلق بنماز ندارد مثل آنکه کوری

میراو گوید پیش تو چاه است بر کرد ابوثور از اصحاب شافعی گوید که اگر
مرد از پس زن درست بود مسئلهٔ پنجم گویند امامیه که آب اندک را یه
که اشنان یا زعفران آمیخته باشد وضو روا دارند چون آب را
مطلق خوانند و اضافه بچیزی نکنند ابوحنیفه و اصحاب وی گویند
وضو به نبید درست است چون نبید یابند تیمم نتوان کرد شافعی گوید اگر
شیره به آب آمیخته بود وضو بران جایز است و اگر آرد یا خاک آمیخته
باشد تیمم بران توان کرد مسئلهٔ ششم گویند امامیه متعه روا دارند
و حلال دانند گوییم متعه بنص قرآن و احادیث و اجماع امت
درست شده است و هر که دعوی کند که رسول صلعم حرام کرد دلیل بود
بر گفتهٔ وی والعجب که نزد ابی حنیفه اگر کسی خواهر یا دختر برادر یا مادر
یا خاله یا عمه را نکاح کند عقد باطل بود و اگر وطی کند حد بروی نباشد
و اگر حریر بر عوره بپیچد و با مادر وطی کند حد بروی نباشد و نزد مالک
لواطه با غلام خود جایز بود و نزد شافعی اگر کسی دختری بحرام آورده
باشد بزنی کند روا باشد و اگر خواهر یا دختر برادر یا دختر خواهر یا
خاله یا عمه در ملک او شوند و ایشان را در ملک الیمین وطی کند نزد
شافعی و ابوحنیفه حد بر وی لازم نشود و نزد ابوحنیفه و محمد بن حسن
اگر زن کسی را دوست دارد و شوهر طلاق او ندهد و این شخص با دو

کس متوافق شوند و نزد قاضی شود و دعوی کند که زن اوست
و ایشان گواهی دهند و قاضی حکم کند که این زن وی است بر این حکم
زن مدعی باشد ظاهرا و باطنا و اگرچه او و گواهان دانند که زن
وی است و بر شوهر اول حرام است و این مسئله محمد بن شجاع از
شاگردان محمد بن حسن روایت کند و در کتاب حیل آورده است
که در شرح طحاوی و در نسخ مسطور است و مذکور است از ابی حنیفه
نزد ابوحنیفه اگر کسی بسفر رود و نزد قاضی گواهی دهند که او مرد
و زن بعد از عده شوهری کند و از وی چند فرزند بیارد و بعد از
چند سال آن مرد از سفر باز آید نزد ابوحنیفه این فرزندان از آن
شخص باشد که از سفر آمده باشد و از وی میراث گیرند و از پدر حقیقی
که از وی بزایند میراث نگیرند و گویند اگر شخصی از چین و دیگری از
اندلس و در بغداد بهم رسند یکی را از دختری و آن دیگر را پسری
صغیر باشد و این شخص دختر خود را به پسر آن شخص دهد و بعد از آن
که بالغ شود و دختر در اندلس فرزند آرد و پسر در چین
باشد و هیچکدام از بلد خود بیرون نیامده باشند
فرزند که در اندلس بوجود آید از آن مرد باشد که در
چین اس

نگفته است **مسئله هفتم** گویند نزد امامیه سه طلاق بیکبار
واقع نشود و این مارا مادهٔ تشنیع کنند و این مسئله تشنیع را
نشاید زیرا که هر که گوید سه طلاق بیکبار رو واقع شود خلاف قران
و حدیث است اما آنکه خلاف قران است خدای تعالی میفرماید الطلاق
مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان **و آنکه** خلاف سنت است
ابوبکر مردویه اصفهانی در کتاب مصنف الغریب آورده است
و روایة میکند باسناد که عبدالله بن عمر زن خود را طلاق داد
در حیض عمر با رسول صلعم بگفت فرمود که زن را باز بخانه بر چون پاک شود
اگر خواهد طلاقش ده و اگر خواهد بنکاحش دارد و این هر دو
دلیل است بر آنکه سه طلاق بیکبار رو واقع نشود و نیز اجماع امت است
که هرچه خلاف قران است باطل است **والعجب** که ابن شریح از
شاگردان شافعی گوید که اگر یک طلاق دو بگوید بعد از ان
هیچ طلاق واقع نشود **و اکثر** اصحاب شافعی بدین فتوی دهند
و معنی دور آن بود که بزن گوید هر که که من ترا طلاق دهم تو پیش
از ان بسه باشی یا بیک طلاق چون این کلمه گفت اگر او بعد
آن صد سال عمر بود و لا یزال گوید زن او بسه طلاق است

یا من زن را بسه طلاق دادم هرگز طلاق واقع نشود و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و آن که گوید بیکبار واقع نشود مذهب رفض
کذب الظالمون و خسر المبطلون و لا یبعد الله الا من ظلم و قال بما لا یعلم
و عاذنا الله من الجهل والعمی و وقانا من اتباع الهوی فانه ولی ذلک و
القادر علی ما هنالک . والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی رسوله و خیر خلقه محمد
و وصیه علی بن ابی طالب و آله الطاهرین اجمعین . تم .

